
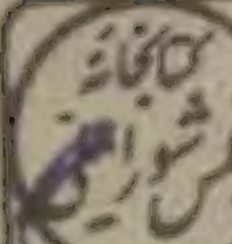



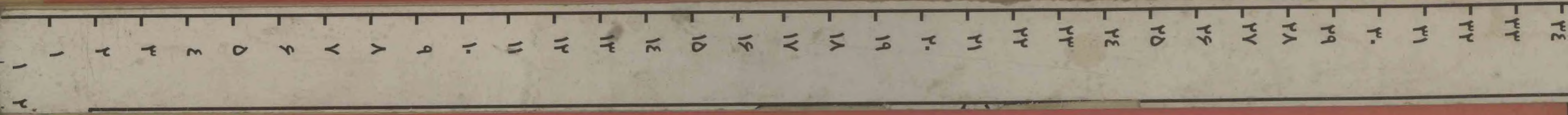
۷۲۷

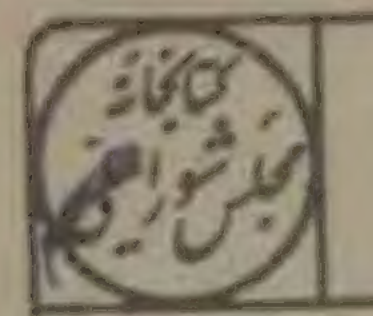
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
اسم کتاب: مجادله آرسن لوپن با شرلوک هولمز	مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف: موريس ليدان ترجمه ميرزا محمد حسين گلشن بيان	شماره دفتر
موضوع تأليف: رمان	۹۷۲۹

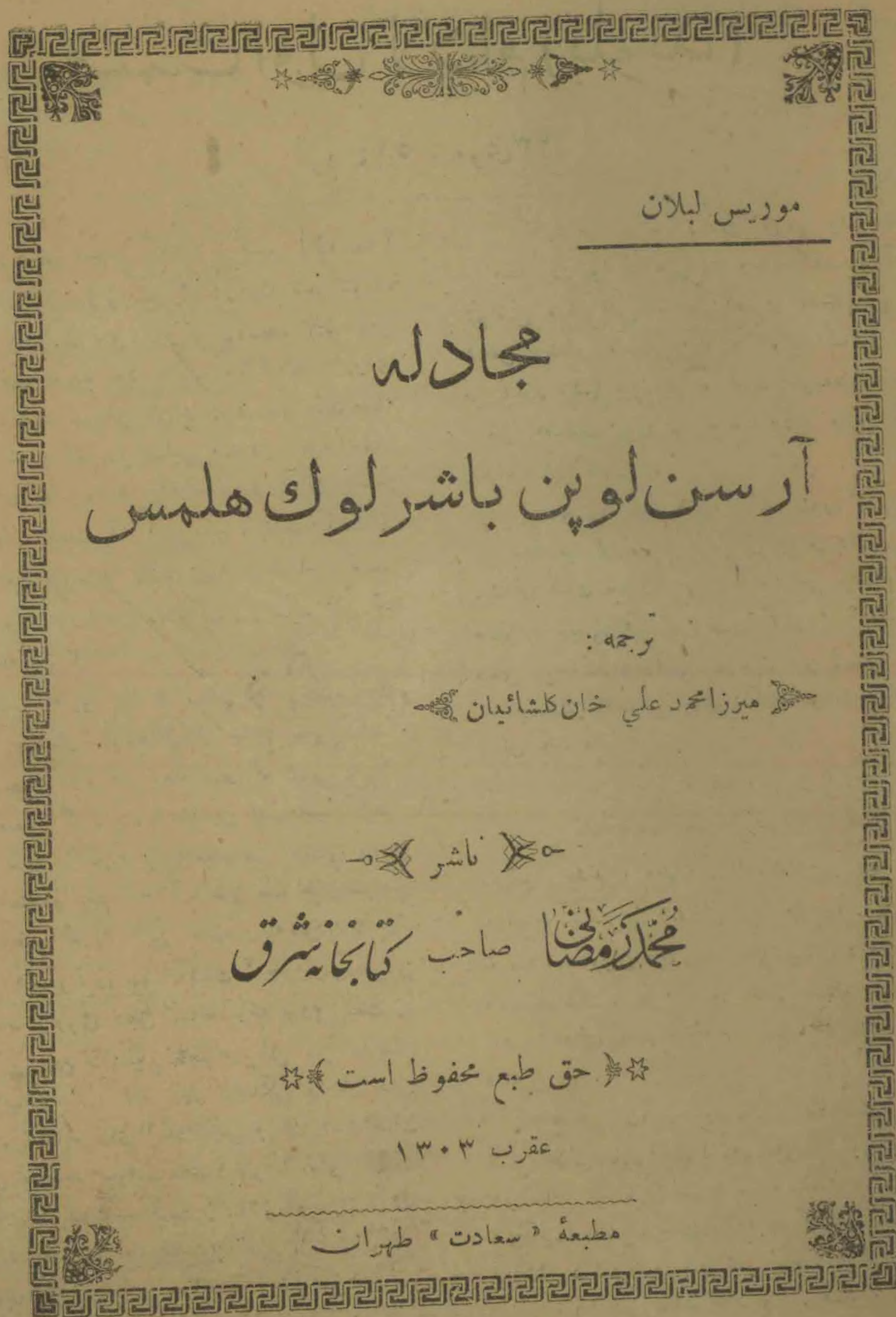
	۱۵
۷۲۷	

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
اسم کتاب: مجادله آرسن لوپن با شرکون همس	مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف: موریس بلان	شماره دفتر
موضوع تألیف: رمان	۹۷۲۹



	۱۵
	۷۲۷



موريس لبنان

مجادله

آر سن لوپن باشر لوک هلمس

ترجمه:

میرزا محمد علی خان گلشائیدان

ناشر

محمدرضا صاحب کتابخانه شرق

حق طبع محفوظ است

عقرب ۱۳۰۳

مطبعة «سعادت» طهران

دارد

شد

ردند

ر از

ز را

بریده

خود

تیری

در

وزان

باد که

اشت

انستی

زان

یعنی

روت

وژدوا

عشیر آن

آن میز

بای را

بخ داد

ژر بو ا

نامه که

سیاست

ناگما

کرد

مع خاتمه

لیون می

ودیوارها

بکلی از

ی ۲۳

مسا عدت

قسمت اول لادام (بلوند)

نمره ۵۱۴ - سری ۲۳

در هشتم دسامبر گذشته، مسبو [ژر بوا] معلم دارالفنون (ورسای)، از يك تاجر خورده قروش ميز تحریري را که بواسطه کتو های متعددش پسندیده بود به مبلغ ۶۵ فرانک، برای دختر خود سوزان ابتیاع نمود در موقعیکه نشانی خانه اش را بتاجر میداد، مرد جوانی با لباس مجلل وارد خانه شده و چون چشمش بتمیز افتاد قیمت آنرا پرسید، تاجر گفت: این ميز فروخته شده است ناشناس مسبو «ژر بوا» را نشان داده گفت: شاید باین آقا فروخته اید؟

مسبو «ژر بوا» سلامی به ناشناس داده و با کمال خوشحالی از مغازه خارج شد. ولی هنوز ده قدم نرفته بود که شخص ناشناس باو ملحق گردیده با کمال ادب اظهار کرد: آقا سرا به بخشید زیرا میخواهم مطلبی را از شما استفسار نمایم. آیا شما فقط بخیال خریدن همین ميز تحریر باین مغازه رفته بودید؟

مسبو «ژر بوا» گفت: خیر برای خریدن یکعدد ترازوی دقیق بدانجا رفته بودم گفت: بنا بر این دلبستگی مخصوص باین ميز ندارید؟ جواب داد: فعلا کمال دلبستگی را باین دارم گفت: شاید برای اینکه قدیمی و کهنه است طالب آن میباشید جواب داد: خیر، برای اینکه آرا پسندیده ام. گفت: بنا بر این شما حاضر هستید که آنرا با يك ميز تحریر زیبا تر و تازه سازی تبدیل نمائید جوابداد: خیر من این ميز را پسندیده ام و مایل بمعاوضه آن نیستم

نا شناس باز میخواست حرفی زنند که مسبو ژر بوا کلامش را بریده گفت: آقا خواهش میکنم بیش از این اصرار نکنید ولی شخص ناشناس دست از او بر نداشته گفت: من نمیدانم شما ميز را بچه قیمت خریده اید ولی حاضرم مضاعف پولی را که شما برای خرید آن پرداخته اید تقدیم کنم

مسبو ژر بوا گفت: آقا بیفودده اصرار می کنید که بفروش آن تن نخواهم داد مرد ناشناس گفت سه برابر قیمت آنرا می پردازم. مسبو «ژر بوا» با کمال غضب گفت: آقا ميز متعلق بمن است و راضی بفروش آن نیستم نا شناس نظر مخصوصی بوی افکنده و از طرفی روان گردید

يك ساعت بعد ميز تحریر را بخانه مسبو ژر بوا بردند و معلم دار الفنون دختر خود را خواسته گفت: سوزان این ميز را برای تو خریده ام سوزان دخترک زیبایی بود و در طنازی مانند نداشت. پس برای تقدیم تشکر خود را در آغوش پدر افکنده روی او را بوسه داد.

همان شب هم ميز را بکدام خادمه خانه هور تانس باطابق خود برده، کتو های آن را با کمال دقت يك کرده کاغذ ها و نوشتجات خویش را در آن ها جا داده بعضی اشیاء هم که از پسر عمویش یادگار داشت در آن مخفی نمود

فردا در ساعت هفت و نیم مسبو ژر بوا

(۱) - [دام بلوند یعنی خانم خرمائی صاحب این اسم مو های خرمائی رنگ داشته

بن فهمیدند که خیال شومی در سر دارد خلاصه هر لحظه بر ابهام واقعه افزوده میشد، تاجری که ميز را فروخته بود استنطاق نمود ولی ابدان نتیجه بدست نیامد چه بیچاره تاجر از خریدار و ناشناس هیچ يك را نمی شناخت ميز را هم می گفت در حراج به مبلغ چهل فرانک خریده است ولی مسبو ژر بوا راحت نبود و پیش خود خیال می کرد که حتما در این ميز اسناد معتبري وجود داشته است وگرنه چه علت دارد که در تصاحب آن تا این درجه اصرار ورزند سوزان از سادگی می پرسید پدر جان اگر این اسناد که ثروت عظیمی را حتما دو بر خواهد داشت، بدست ما می آمد چه میکردیم

میگفت با يك چنین ثروتی تو میتوانستی به نیکیختی خود مطمئن باشی مختصر سوزان بیچاره که کلبه خیالاتش متوجه فیلیپ یعنی پسر عمو و نامزدش بود از فقدان این ثروت موهوم بی اندازه متأثر و غمگین شد مسبو ژر بوا هم لحظه ای از خیال ميز و اسناد معتبر آن رهائی نییافت و بعبارة آخری ثروت آن ميز نا قابل کلیه ساکنین خانه کوچک ورسای را به غم و اندوه دچار کرده بود

دو ماه گذشت واقعه دیگری تازه رخ داد روز اول فوریه ساعت پنج و نیم مسبو ژر بوا وارد خانه شد و شروع بخواندن روزنامه که در دست داشت نمود و چون طبیعتا سیاست را خوش نداشت صفحه را برگردانید ناگهان سطود ذیل دقت او را بخود جلب کرد «بخت آزمائی مجمع کارگران مطابع خاتمه یافت نمره ۵۱۴ سری ۲۳ يك ملیون می برد...»

روزنامه از دست مسبو ژر بوا افتاد و دیوارها در نظرش پیرخ زدن آمدند قلبش بکلی از طیش بازمانده زیرا نمره [۵۱۴ سری ۲۳] نمره بلیط او بود که روزی برای مساعدت

به دار الفنون رفت و سوزان در ساعت ده بنا بر عادتی که داشت جلو پنجره بانتظار پدر نشست مسبو ژر بوا بمحض ورود پرسید ميز تحریرت را چه کردی؟

جواب داد: آنرا باهورتانس باطابق خود بردم و الان هم در آنجاست مسبو ژر بوا گفت خوب است تاهاار حاضر شود بتماشای آن برویم دخترک گفت: منهم خیلی مایلیم که شما باطابق من آمده و به بینید این ميز چگونه آنجا را زینت داده است

آنوقت هر دو بطرف اطاق سوزان شتافتند دخترک که از جلو میرفت چون باطابق داخل شد فریادی زد که مسبو ژر بوا را متوحش ساخت و چون بنوبه خود وارد اطاق گردید ميز تحریر مفقود شده بود!

چیزی که بیش از همه مستنطق را متعجب ساخت سادگی قضیه بود بدین معنی که در غیاب سوزان در موقعیکه اتفاقا خادمه هم در خانه نبوده است مردی با عرابه درب منزل مسبو ژر بوا توقف کرده و دو مرتبه هم دق الباب نموده است همسایگان بگمان اینکه خادمه در خانه است متعرض او نشده اند قسمی که مرد ناشناس با کمال آرامی مقصود خود را انجام داده است عجب تر از همه این بود که فقط ميز تحریر را دزدیده بودند و سارق ابتدا متعرض سایر لوازمات اطاق از قبیل ساعت و غیره نشده حتی کیف پول سوزان را هم که در کشوميز تحریر جا داشت بیرون آورده با محتوباتش روی ميز دیگری گذاشته بود، پس معلوم شد که مقصود دزد فقط ربودن ميز تحریر بوده و فقط برای اجرای همین مقصود کوچک خود را در خطر افکنده است! تنها نشانه که بخیال مسبو ژر بوا رسید، پیش آمد دیشب بود و در دل گفت: همانوقت که مرد ناشناس یقین کرد که من ميز تحریر را باو نخواهم فروخت و با کمال خشونت مرا ترك کرد چشمانش

یکی از رفقا از او خرید و نگاه داشته بود

معلم دارالفنون با کمال تعجیل دفتر یادداشت خود را از جیب بیرون کشیده باوراق آن نظر انداخت نمره بلیط در یکی از صفحات دفتر یادداشت شده بود ولی اصل آن وجود خارجی نداشت

بیچاره فوریت خود را باطابق تحریر انداخت تا در جعبه پاکت بلیط لاطاز را جستجو کند ولی بخش ورود سر گنج به او دست داد زیرا جعبه مفقود شده بود آنوقت بیادش آمد که مدتی است آن را در جای خود ندیده است در این لحظه صدای باغی شنیده شد مسیو ژربوا صدا زد سوزان سوزان - سوزان بتعجیل خود را بدو رسانید مسیو ژربوا نفس زنان پرسید سوزان جعبه پاکت را چه کرده ای گفت کدام يك را میگویند جواب داد آن که از مغازه اور خریده ام همانکه چند شب پیش آورده روی میز تحریر خود جا دادم گفت پدر جان مگر فراموش کرده ای که باهم آن را در میز تحریر جا دانیم پرسید در کدام میز تحریر جواب داد همان میزی که دزد برد بیچاره مسیو ژربوا بکلی از استماع این سخن رنگ خود را باخت و مبهوت شد پس از لحظه چون بخود آمد دست دخترش را گرفته گفت دختر جان آنچه يك میلیون قیمت دارد سوزان با کمان سادگی گفت :

پدر عزیزم چرا قبلا مرا مطلع نکردید - ژربوا گفت افسوس که تا چند دقیقه پیش از قیمت آن بی اطلاع بودم در این جعبه بلیطی بود که يك میلیون می برده آنوقت مجددا هر دو سالت شدند و تا مدت هیچک جرئت تکلم نداشتند عاقبت سوزان سکوت را شکسته گفت پدر جان الساعه بروید و پول را دریافت کنید مسیو ژربوا گفت با چه نشانه گفت

مگر نشانه هم لازم است گفت البته پرسید شما هیچ نشانه در دست ندارید گفت فقط يك نشانه میتوانم بدهم - پرسید : کدامست - جواب داد فقط میتوانم بگویم که بلیط پدر جعبه پاکت بوده است پرسید : در همان جعبه که مفقود شده ؟

جواب داد آری و حتما سارق وجه آن را دریافت خواهد کرد سوزان گفت عجب بدبختی عظیمی است پدر جان آیا شما نمیتوانید کاری بکنید که تا شناس موفق بدریافت وجه نشود جواب داد گمان نمی کنم - چون سارق را مرد قادری می بیندارم مگر فراموش کرده ای که بچه مهارت میز تحریر را ربود

آنوقت دفعتا مسیو ژربوا از جا جسته پا را بر زمین کوفت و گفت خیر خیر هرگز نخواهم گذاشت يك میلیون را با این آدمی به بلعد رایچه بگذارم هر چه رنگ باشد کاری نمی تواند بکند اگر برای دریافت وجه برود او را محبوس خواهند نمود اکنون میدانم چه باید کرد !

سوزان متعجبه سوال کرد پدر جان معلوم میشود خیال خوبی در سر دارید جواب داد تا آخرین درجه امکان با حریف خواهم جنگید تا اینکه بر او غالب بشوم يك میلیون حق منست و نخواهم گذاشت دیگری آنرا ببلعد چند دقیقه بعد تلگرافی بدین مضمون صادر نمود :

(مجمع مرکزی مطابع)

(کوچه کاپوسن) پاریس

مالك صلی نمره ۵۱۴ - سری ۲۳ مطابق قانون هر دعوی خارجی را باطل می دانند - ژربوا

تقریبا در همین لحظه تلگراف دیگری هم بمضمون ذیل بمجمع مرکزی کارگران مطابع واصل شد :

فان شود

«مسیو دتی نان» مرد یکدامن متعصبی بود و در مجلس شوری هم سمت وکالت داشت اصلا هم بشرف دیدار آرسن لوین نائل نشده بلکه از این بابت هم مفهوم بوده ولی بتوسط بست دستورات کامل از موکل خود میکرفت و از ماموریتی هم که «آرسن لوین» باز داده بود زیاده از حد رضایت داشت و برای اینکه کاملا به موکل خود خدمت کرده باشد بدون فوت وقت شروع به کار نمود و بدوا کاغذ مسیو بسی صاحب اصلی بلیط را مدرك قرار داد - متاخرانه مسیو بسی در این مکتوب از دوست خود اسم نبرده و فقط بکلمه «دوست عزیزم» اکتفا کرده بود ، آرسن لوین میگفت : مقصود از دوست عزیزم من هستم دلایلش هم اینست که بلیط لاتار در تصرف من است

مسیو ژربوا هم اظهار میکرد که مقصود از دوست عزیزم من میباشم آرسن لوین کاغذ فرمانده را با بلیط لاتار دزدیده است - آرسن لوین میگفت : ژربوا اگر راست بگوید دزدی مرا ثابت کند - مسیو ژربوا هم اظهار میکرد : در صورتیکه لوین میز تحریر را دزدیده ، بلیط لاطار و کاغذ بسی هم نزد اوست

لوین باز میگفت : مسیو ژربوا اصلا باید ثابت نماید که من میز تحریر را دزدیده ام ؟ نزاع این دو نفر خیلی تماشائی بود متغیرین جراید هر لحظه از منزل لوین بخانه ژربوا می رفتند و پیغام اینرا برای آن می بردند آرسن لوین با کمال خونسردی بانها صحبت میکرد و به سئوالا نشان جواب میداد ولی مسیو ژربوا مثل دیوانه ها حرف میزد و قال قیل راه می انداخت اغلب هم گارش به عجز و لایه میکشید و با آه و زاری میگفت : آقایان این يك میلیون را برای عزیز دخترم گذاشته بودم و اکنون این دزد آنرا از من ربوده است اگر متعلق به خود من بود اهییتی نداشت

نمره ۵۱۴ - سری ۲۳ در تصرف من است آرسن لوین «مجمع کارگران مطابع مشغول رسیدگی و تجسس شد - پس از جستجوی بسیار معلوم گردید که بلیط نمره ۵۱۴ - سری ۲۳ از شعبه بانك (کردی لیون) در ورسای باسم مسیو بسی فرمانده قویخانه صادر شده و مشار الیه هم روزی از اسب افتاده ومرده است و از روی شهادت رفقای فرمانده مرحوم به ثبوت رسید که چند روز قبل از مرگش بلیط مزبور را یکی از رفقای خود واگذار نموده است

مسیو ژربوا میگفت : از هر که میخواهید سؤال کنید همه کس میداند که من با مسیو بسی رفیق بودم و اغلب هم یکدیگر را در کافه میدان اسلحه ملاقات میکردیم و خصوصا روزی در همین کافه من این بلیط را از او ببلغ ۲۰ فرانك خریدم

از او میپرسیدند آیا کسی شاهد خرید شما هست جواب میداد : خیر میگفتند : پس با چه سندی يك میلیون را مطالبه میکنید

جواب میداد : با کاغذی که مسیو بسی در خصوص این بلیط بمن نوشته است میگفتند : آنکاغذ کجاست ؟ جواب می داد : به بلیط سنجاق کرده بودم ! میگفتند : آنرا نشان بدهید - جواب میداد : آنرا با جعبه پاکت و بلیط دزدیده اند - آنوقت بمجمع مطابع هم باو میگفت : پس بروید و جعبه سرقه شده را پیدا کنید !

آرسن لوین هم بوسیله روز نامه «صدای فرانسه» که طرفدار او و بلکه دستیار او بود اعلان نمود : «کاغذ مسیو بسی» را که مخصوصا بشخص من نوشته است به وکیل مراغه خود مسیو «دتی نان» سپردم تا قازطرف من در محکمه حاضر شود - این اعلان باعث خوشحالی عموم شد - زیرا از آرسن لوین بعد بود که وکیل مراغه برای خود تعیین نموده مطابع

ولی افسوس که متعلق به سوزان بیچاره است. درست فکر کنید يك ميليون ماده صدهزار فرانك آه ۱ من میدانستم که این میز تحریر ثروت بزرگی در بر دارد ۱

هر چه با او میگفتند که حریفش در موقع ربودن میز از محتوی آن بی اطلاع بوده. نمی پذیرفت و اظهار میکرد چه میگویند و حتما مطلع بوده است. اگر از محتوی میز خبر نداشت. بچه علت برای ربودن آن خود را در معرض خطر می گذاشت؟ در جوابش می گفتند: دزد از ربودن میز مقصود دیگر داشته و البته برای تصرف بلیطی که در آن بیش از ۲۰ فرانك ارزش نداشت خود را بخطر نیفکنده است.

آنوقت مسیو ژر بوا عصبانی میشد و میگفت: بلیط يك ميليون ارزش داشته است نه ۲۰ فرانك ۰۰۰ او قبلا این مطلب را میدانسته است شما او را نمی شناسید که چه جانوری است! ۰۰۰ حق هم دارید چون هنوز يك ميليون شمارا نذر ندیده است؟

این کشمکش ممکن بود مدتها بطول انجامد ولی روز دوازدهم مسیو ژر بوا مکتوبی از جانب آرسن لوین در یافت کرد که روی آن نوشته بودند خصوصاً پس با کمال اضطراب شروع به خواندن آن نمود

«در خانه احترامات قائم را تقدیم میدارد»

«آرسن لوین»

شدت غضب مسیو ژر بوا را باز نکاب خطائی وادار کرد یعنی او را مجبور نمود؟ بیهانه مکتوب حریف را به مخبرین جراند نشان داده اصرار کند که فردا آنرا انتشار دهند میگفت یکشاهی هم به او نمیدهم برای چه پولی را که قانونا متعلق بمن است قسمت نمائیم؟ حالا او هم لجاجت نموده بلیط را پاره کند باو میگفتند یا صدهزار فرانك کم نیست و هر چه باشد بهتر از هیچ است جواب می داد راست است ولی من از حق خود نخواهم

خدمتکار خانه میگفت که سوزان در ساعت ده و بیست دقیقه کم از خانه خارج شده و بعزم دیدار پدر بدار القنون رفته است. ولی مسیو ژر بوا تا ساعت پنج و ده دقیقه که از مدرسه خارج شده بود او را ندیده بود بنا بر این معلوم شد سوزان را در موقیقه از خانه بمدرسه میرفته رفته اند

دو نفر از همسایگان میگفتند او را در سیصد قدمی خانه دیده اند، يك خانمی هم اظهار می کرد که در خیابان دختر جوانی را دیده و نشانه و علاماتی که ذکر میکرد در سوزان مطابقت مینمود همه جا را تفتیش کردند عملیات راه آهن ها و واگونها را تحت استنطاق آوردند ولی هیچکس از آنها چیزی که شباهت بر برون دختری باشد مشاهده نکرد. بود معینا در «ویل داوری» عطاری اظهار داشت که برای اتوموبیل سر پوشیده بنزین تهیه کرده است در اتوموبیل خانمی بازلفای خرمائی نشسته بود و پس از يك ساعت همان اتوموبیل از ورشای مراجعت کرده و بواسطه کثرت جمعیت مجبور شده است از سرعت سیر خود بکاهد آنوقت مرد عطار در میان اتوموبیل پهلوی خانم قدیمی زن دیگری را هم دیده بود که سیر و رویش را بسته بودند — از اینقرار معلوم شد که سوزان را روز روشن جلو چشم عابرن بوسیله اتوموبیل رفته اند

مرد عطار نشانه اتوموبیل را هم بتان کرد که از کار خانه پوژن بوده و رنگ بنفش داشته است از قضا چون به رئیس کاراژ بزرگ پاریس که مادام «بب والتور» نام داشت رجوع کردند اظهار داشت که روز جمعه صبح اتوموبیلی را که از کارخانه پوژن و رنگ بنفش هلون بوده بخانمی که موهای خرمائی داشته کرایه داده است و چون نام شوهر اتوموبیل مزبور را سوزان کردند جواب داد: نام او ارنست است و هنوز مراجعت نکرده است

گذشت مایل نیمه بگویند ژر بوا مغلوب آرسن لوین دزد شد

میگفتند: ولی ملتفت باشید که مجادله با آرسن لوین کار آسانی نیست! جواب میداد: اگر اینطور است. مجمع مرکزی مطابع هر چه زود تر يك ميليون را بمن تسلیم کند و نگذارد کار من با آرسن لوین بمجادله بکشد میگفتند: مجمع مطابع بدون بلیط یا نشانه مقنع نمیتواند يك ميليون را پیر دازد میگفت: چه نشانه از اقرار نامه (آرسن لوین) مقنع تراست

جواب میدادند: آرسن لوین دزدی بلیط را در کاغذ خود اقرار نکرده است آنوقت مسیو ژر بوا اظهار میکرد: اکنون که مکتوب آرسن لوین سندیت ندارد منم آنقدر پافشاری میکنم تا او بدزدی خود اعتراف کند از محکمه هیچ نتیجه گرفته نشد مردم در این خصوص شرط ها بستند، بعضی ها عقیده داشتند که مسیو ژر بوا دایم مغلوب میشود بعضی دیگر بتهدیدات او امید وار بودند.

تا اینکه روز جمعه فرا رسید، روز نامه صدای فرانسه را خریدند ولی در ستون اعلانات کوچک ابتدا سطری خطاب به آرسن لوین دیده نشد مسیو ژر بوا سکوت کرده و بتقسیم يك ميليون تن نداده بود این سکوت بمنزله اعلان جنگ بود - عصر آن روز جز فقدان ماد موازل سوزان دختر مسیو ژر بوا را منتشر ساختند

آرسن لوین ابتدا اعتنائی به پلیس پاریس نداشت میگفت: مینوشت پیش بینی میکرد، تهدید مینمود بموقع اجرا میگذاشت. ابتدا هم از کسی نمیترسید. آرسن لوین دشمنی بود که حریف را حقیر میشمرد؛ او را بچنگ دعوت میکرد ولی هیچگاه خود را ظاهر نمیساخت با چنین دشمنی چه میتوان کرد

نخواهد گذشت

پلیس دقیقه بدقیقه بر تفتیشات خود می افزود چنانکه گفتم هر قدر بیشتر تفتحص می کرد قضیه را مبهم تر میدید يك چیز دیگر هم باعث حیرت مردم شده بود همه میدانستند آرسن لوپن تا نیمه ملین را نگیرد سوزانرا آزاد نمی کند ولی طریقه دریافت نیمه ملین بر همه کس مستور بود . نمی دانستند که آرسن لوپن بچه طریق یولرا از زر بوا خواهد گرفت و علاوه در موقع تسلیم نیمه ملین چه چیزی میتواند مسیو ژر بوا را از مطلع ساختن پلیس و دستگیر نمودن حریف باز دارد؟

هر چه از معلم دارالفنون در این خصوص سئوالات می کردند همه را بلا جواب می گذاشت از او می پرسیدند : برای پیدا کردن ماد موازل چه اقدام کرده اید جواب داد : پلیس مشغول تفتیش است میسر میسرند :

آیا آرسن لوپن بشما کفند نوشته است جواب میداد خیر : - می گفتند : اینطور نیست البته او در کاغذ خود شرایطی هم متذکر شده است جواب میداد : نپیدانم مسیو دتی نان وکیل را تحت استنطاق آوردند ولی از او هم مطلب مکشوف نشد دتی نان می گفت : البته می دانید که آرسن لوپن موکل من است و من مجبورم که اسرار او را کاملاً حفظ نمایم

هیچکس از این اسرار چیزی نفهمید ولی در هر حال می دانستند که نقشه هائی در خفا طرح میشود آرسن لوپن در همان موقع که پلیس بیهوده مسیو ژر بوا را تحت نظر گرفته بود از عملیات خود نتیجه موکرفت مختصر روز چهارشنبه ۱۲ مارس مسیو ژر بوا مکتوبی از مجمع مطالب در یافت کرد - روز پنجشنبه ساعت يك بهرم پاریس سوار

مختصر پلیس هر چه برای کشف قضیه بیشتر سعی میکرد آنرا مبهم تر می یافت مسیو ژر بوا هم قدرت اینکه نزاع را بیابان رساند نداشت و از روزی که دخترش مفقود شده بود بی نهایت دم بنظر میامد و مایل به صلح بود چنانکه روز بعد اعلان کوچکی در جریده صدای فرانسه منتشر ساخت و اطاعت خود را نسبت به اوامر آرسن لوپن ابراز نمود و روز بعد مسیو ژر بوا به تحویلخانه مجمع مطابع رفته و بلیط نمره ۵۱۴ - ۲۳ را بتحولدار عرضه داشت تحولدار از مشاهده بلیط جستی کرده گفت : عجب ! بلیط را دست آور دید؟ آرایشما مسترد داشتند؟ مسیو ژر بوا جواب داد : خیر آنرا کم کرده بودم و اکنون پیدا شده گفت : چه میفرمائید ؟ امروز ده روز است که جرائد در این موضوع قلم فرسائی میکنند و پلیس دقیقه برای بدست آوردن این بلیط راحت نیست ؟ جواب داد : این حرفها کلیه جز انتشار دروغ چیز دیگر نبود .

تحویلدار گفت : معذرا ما برای پرداخت وجه نشانی لازم داریم پرسید : مکتوب مسیو بسی کفایت میکند ؟ جواب داد : البته گفت : اینست بگیری . تحولدار گفت : بسیار خوب اکنون لازم است که باز ده روز برای تحقیقات بجا مهلت بدهید بعضی اینکه موقع دریافت وجه فرارید شما را مطلع خواهیم ساخت ولی باید از این بابت با کسی صحبت نکنید مسیو ژر بوا حرفی نزده از آنجا خارج شد

پس از چند روز مردم دانستند که آرسن لوپن بلیط را با کاغذ مسیو بسی برای مسیو ژر بوا فرستاده است بعضی از این حرکت تعجب کردند ولی تعجب آنها مورد نداشت زیرا آرسن لوپن مطمئن بود که مسیو ژر بوا نیمه ملین را برای او خواهد فرستاد و البته از دختر عزیز خود

می خواهیم این آقا را از خودش محافظه کنیم کانیمارد گفت : تا لوپن زنده است دنیا آرام نخواهد بود . يك دقیقه گذشت مقش تأملات به رفیق خود گفت : ملقت باش درین اثناء مسیو ژر بوا از مجمع خارج میشد در انتهای كوچه «کاپوسن» بطرف چپ مقوجه گشته آهسته در شد ولی هر وقت از کنار مغازه ها عبور میکرد طبقات فوقانی را بدقت از نظر میگردانید

کانیمارد به رفیقش میگفت : چرا آنقدر آهسته حرکت میکنی ؟ کسیکه يك ملین یول نقد در جیب دارد نباید اینطور آرام باشد ! فولانتان گفت : چه باید کرد ؟

جواب داد : هیچ ، چه میخواهی بکنیم . . . در همین لحظه مسیو ژر بوا بطرف روزنامه فروش رفته چند عدد روزنامه انتخاب نموده وجهش را پرداخت و مجدداً براه افتاده مشغول قرائت یکی از جرائد شد ولی بشتنا يك خیز خود را در اتوموبیلی که در آن نزدیکی بود افکند و چون اتوموبیل در حال حرکت بود سرعت از نظر ناپدید شد - کانیمارد فریاد زد : باز لوپن خیال دارد از چنگ ما فرار کند .

این بکفت و دویدن آغاز کرد سایرین هم از دنبال او میدویدند ولی چون به خیابان مال ژر بوسیدند بی اختیار کانی وارد را خنده دست داد چون دید اتوموبیل ایستاده و مسیو ژر بوا در حال پیاده شدن است . آذوقه فریاد زد فولانتان شوهر را از دست مده که ممکن است خود آرسن لوپن باشد فولانتان بطرف شوق رفت ولی پس از استنطاق معلوم شد که نام او کاستن می باشد و ده دقیقه قبل مردی به اوسیرده بوده است که در نزدیک دکان روزنامه فروش توقف نماید ولی اتوموبیل را خاموش نگذشت و منتظر باشد تا دیگری رسیده سوار شود

فولانتان پرسید : این شخص که الساعة پیاده شد چه آدرس بتو داد ؟ جواب داد :

ترن شده و در ساعت دو هزار اسکناس هزار فرانکی باو تسلیم گردید و در همانموقع که مسیو ژر بوا اسکناس را يکايك با دستي مرتعش می شمرد - دو نفر سوار درشکه بر دزد مقابل درب بزرگ مجمع کتبک او را می کشیدند یکی از این دو نفر موهای خاکستری رنگ داشت و از صورت و وجانش معلوم می شد که لباس کارگرا را مخصوصاً در بر نموده است این مرد مقش تأملات پاریس مسیو «کانیمارد» پیر بود و با آرسن لوپن عداوتی شدید داشت

کانیمارد به رفیق خود که فولانتان نام داشت میگفت : هنوز دیر نشده است تا پنج دقیقه دیگر ما حتماً رفیق قسمی خود مانرا خواهم دید آیا آنچه دستور داد ام حاضر کرده اید؟

جوابداد همه چیز حاضر است پرسید : رفقاي ما چند نفرند جواب داد : هشت نفر می باشند دو نفر از آنها هم دو چرخه سوار هستند

کانیمارد گفت : منم هستم که تنها بجای سه نفر محسوب میشوم ، اگر مسیو ژر بوا از دست ما بجهت کار تمام است الساعه او به میعادگاهی که قبلاً با لوپن تعیین کرده اند میرود تا دختر خود را در اذای نیمه ملین از دست او بیرون آورد

فولانتان پرسید : علت چیست که مسیو ژر بوا از ما میگریزد ؟ در صورتیکه اگر ما همراه شود کلیه يك ملین را تصاحب خواهد کرد . جواب داد : از آن میترسد که مبادا ما او را از دیدار لوپن مانع شویم و دخترش هر چنگ دشمن بماند - کانیمارد هر دفعه نام لوپن را بطریقی ادا میکرد که کفکی از يك پنه فوق الطبیعه صحبت میکند

فولانتان گفت : خیلی مضحك است که ما

بن حرفی نزد جز اینکه گفت اگر زود مرا بخیا بان « مالزرب » برسانی انعام خوبی بگو میدهم

در همین اثنا مسیو ژر بوا بیک درشکه که از آن نزدیکی میگذاشت پریده گفت بایستگاه « کونگورد » . . . و درشکه براه افتاد — در ایستگاه « کونگورد » معلم دارالفنون از درشکه بزیر آمده سوار درشکه دیگری شده و بمیدان بورس رفت و از آنجا مجددا پیاده شده با درشکه دیگر بخیا بان « ویلر » شتافت و در آنجا چون بدرشکه چهارمی سوار شد فرمان داد تا به نمره ۲۵ کوچه « کلا بی رن » رود — در کوچه « کلا بی رن » مسیو ژر بوا به طبقه اول نمره ۲۵ صعود کرد و مردی در به روی او بگشود

پرسید : منزل مسیو « دتی نان » همین جا است ؟ جواب داد : من خود مسیو « دتی نان » میباشم شما هم لابد مسیو ژر بوا هستید ؟ گفت : بلی - گفت : بسیار خوب من انتظار شما را داشتم

و فیکه مسیو ژر بوا وارد اطاق وکیل لوین شد ساعت سه بود و بمحض ورود چنین گفت : من درست در موقع معین آمده ام آیا او هنوز نیامده است ؟ جواب داد : خیر هنوز نیامده — مسیو ژر بوا روی صندلی قرار گرفته عرق پیشانی را با دستمال پاک کرده مجددا نظری ساعت انداخت و پرسید آیا خواهد آمد ؟

دتی نان جواب داد : مسیو شما يك سوآلی از من میکنید که بر خود منم پوشیده است تا کنون کسی را به بی حوصله گی شما ندیده بودم در هر حال اگر او بیاید جانم در خطر خواهد بود چون یازده روز است که شب و روز خانه مرا تحت نظر گرفته اند

ژر بوا گفت : جان منم در خطر است

چون پلیسها سخت مراقب من می باشند و البته از دنبال من آمده اند ولی در هر صورت بر من ایرادی نیست و هیچکس نمی تواند مرا ملامت کند من باو وعده دادم که او امرش را اطاعت کنم و بنا بر وعده خود کور کورانه او امر او را انجام دادم بول رادر ساعت معین دریافت کردم و همانقسمی که او دستور داده بود خود را بمنزل شما رسانیدم و برای خلاصی دخترم از مبلغ کثیری چشم می پوشم در این صورت او هم باید بوعده خود وفا کرده دختر مرا تسلیم من نماید

دتی نان گفت امیدوارم او هم بوعده خود وفا نماید — پرسید : شما هیچ او را دیده اید جوابداد خیر فقط بوسیله مکتوبی از من تقاضا کرده شما را در منزل خود پذیرائی کنم و ملازمین خود را هم در ساعت معینی متفرق سازم و هیچکس را هم بجز شما در منزل خود راه ندمم و نوشته است که اگر بانجام تقاضای او موفق نشدم بوسیله جریده صدای فرانسه بطور مرموز او را آگاه سازم ولی خوش بختانه من هر چه او دستور داده است بانجام رسانیده و از این خدمتی هم که به آرسن لوین میکنم زیاده از حد مشغوف هستم

مسیو ژر بوا آهی کشیده گفت : بس باید منتظر باشیم تا به بینیم عاقبت کار بکجا می انجامد سپس از جیب خود اسکناسها را بیرون آورده بدر قسمت متساوی تقسیم نمود هر قسمت را در پاکت علیحده جا داد — آنوقت سکوت در اطاق حکمفرما گردید مسیو ژر بوا لحظه بلحظه گوش فرا داشته میسر رسید در میزنند دقیقه بدقیقه انتظار شدید تر میشد مسیو دتی نان هم باطنا مضطرب بود

یگدفعه وکیل لوین بی مهابا از جا جسته گفت : خبر شما بیهوده منتظر هستید او اگر بیاید کمال دیوانگی را بخرج داده است راست

میگردید — در همین لحظه چشمش بپاکه اسکناس افتاده بی محابا گفت : حجب ! پولها حاضر است پس ما دیگر بیهوده معطل نخواهیم شد ۰۰۰ اجازه میدمید ؟ مسیو دتی نان خود را میانه او و میز قرار داده گفت به بخشید تا ماد موازل ژر بوانیاید شما حق تصرف نیم ملیون را ندارید

گفت چطور ؟ جواب داد مگر وجود او لازم نیست — لوین گفت : فهمیدم ! فهمیدم ! شما به لوین اعتماد ندارید و از آن میترسید که نیم ملیون را در جیب شما نهاده بعد خود وفا نکند ۰۰ حق دارید استاد عزیزم ! زیرا طبیعت و خلقت مرا طور دیگری بینید ۰۰۰ ولی استاد عزیزم اگر خیلی می ترسید زحمت کشیده پنجره اطاق خود را باز کنید و به بینید که بیش از دوازده نفر آژان در کوچه موجود است

دتی نان با تعجب پرسید واقعا راست می گوئید ! آرسن لوین پرده را عقب زده گفت گمان میکنم مسیو ژر بوا با کانیارد آشنا باشد اینست آن دوست شجاع من معلم دارالفنون گفت : من قسم میخورم که تا کنون با این مرد تکلم نکرده ام

لوین گفت میدانم که شما بمن خیانت نکرده اید . . . ولی این پلیسها خیلی چابک و باهوش هستند . . . فولانفان را به بینید « کرتوم » و دیوژی هم در میانه آژانها هستند معلوم میشود کانیارد واقعا خیال سوئی در باره من دارد که آژانهای زرنگ خود را همراه آوزده است

دتی نان با کمال تعجب بدو مینگریست و تعجب میکرد که چگونه خطر را محل اعتنا قرار نداده و به آژانها می خندد وجود آژانها وکیل لوین را مطمئن ساخته از نزدیک میز دورش ساخت آنوقت لوین با کمال آسودگی خاطر پیش آمده مقابل مسیو ژر بوا نشسته

است که او بها اطمینان دارد ولی خطر تنها در اینجا منتظر او نیست مسیو ژر بوا دست بروی اسکناسها گذاشته فریاد زد گاش او بیاید من حاضرم تمام این پولها را بهم که سوزان را بمن بدهند

در همین لحظه در باز شد و مردی وارد شده گفت : مسیو ژر بوا نصف پولها کافی است

مردی میانه در ایستاده بود این مرد بسیار جوان بنظر میامد و لباس مجلی در بر داشت مسیو ژر بوا قورا او را شناخت چون همان ناشناسی بود که در دکان خورده فروشی ملاقاتش کرده و در خصوص میز تحریر با او مکالمه نموده بود مسیو ژر بوا بمحض اینکه چشمش بدو افتاد بچشش دویده گفت : مسیو دخترم کجاست ؟

آرسن لوین بدقت در را بسته شروع به بیرون آوردن دستکشهای خود نموده به مسیو « دتی نان » گفت استاد عزیزم از مراحم شما متشکرم و هیچوقت الطاف بی پایان شما را فراموش نخواهم کرد — مسیو دتی نان گفت شما دق الباب نکردید من صدای در را نشنیدم لوین گفت چکش های در ها آلائی هستند که باید از صدا عاری باشد اصل مقصود آمدن من بود که در مقابل شما ایستاده ام

معلم دارالفنون مجددا پرسید دخترم سوزان را چه کرده اید ؟ لوین گفت مسیو شما چقدر عجله دارید قدری صبر کنید و مطمئن باشید که الساعه سوزان را در آغوش خواهید کشید — سپس در اطاق شروع بقدیم زدن نموده گفت : مسیو ژر بوا من شما را از زرنگی که چند دقیقه قبل بخرج دادید تبریک میگویم

اگر اندکی دیر تر از آتو موویل پیاده شده بودید مسیو دتی نان را دچار زحمت پلیسها

پاکت ها را بر داشته از هر يك ۲۵ اسكناس
بيرونكشیده بطرف مسيو دتی نان دراز کرده
گفت دوست عزيزم اين پنجاه قرانك حق الوكاله
مسيو ژربوا و آرسن لوپن میباشد

البته ما را بقبول آن مفتخر و ممنون
خواهيد ساخت مسيو دتی نان گفت شما چیزی
بن مقروض نیستید گفت چطور بس اين همه
زحمتی كه شما داده ايم هيست جواب داد
من با كمال افتخار و ميل زحمت شما را تقبل
كرده ام

گفت بنا بر اين شما مايل نیستید حق الوكاله
خود را از آرسن لوپن در يافت داريد و من
از اين بابت خیلی متاثرم سپس پنجاه هزار
قرانك را بطرف مسيو ژربوا برده گفت
مسيو اجازه بدهيد كه بيادگار اين ملاقات
دوستانه اين مبلغ قابل را برای كمك بعروسی
مادموازل سوزان تقديم شما نمايم

مسيو ژربوا با كمال چابکی اسكناسها
را گرفته گفت متاسفم از اينكه دختر من مايل
بمزاجت نیست لوپن گفت اگر شما راضی نشويد
او بمزاجت تن نخواهد داد ولي شخصا كمال ميل
بعروسی دارد

ژربوا پرسيد: شما از كجا اين مطلب
را ميدانيد. جواب داد: من ميدانم كه دخترها
اغلب در غياب پدر بعضی خيالات می كنند يعلاوه
شخصی كه آرسن لوپن نام دارد ميتواند
در زواياي ميزهای تحرير اسرار دختران را
كشف كند

مسيو دتی نان گفت: راستی من بسيار
مايل بودم كه بدانم علت علاقه شما به اين ميز
تحرير چه بوده است. جوابداد: علت تاريخی
داشت اگر چه بقول مسيو ژربوا من برای بليط
لاتار آنرا روده ام ولي اصلاً من از وجود اين
بليط بی اطلاع بودم. من مدت ها بود كه از بی
اين ميز ميگشتم. اين ميز از چوب گاج است و

در يکی از منازل مخفی « ماري والوسكا »
بولونی پيدا شده در يکی از كشو هاي آن جله
نوشته شده است: « تقدیمی به ناپليون اول امپراطور
فرانسه از طرف باو فائرين ملازمش سانسون »
و در روی اين كلمات با نوك چاقو اين جله كنده
شده است: « بقو بخشيدم ماري » ناپليون اين
ميز را همانطور كه با چاقو نوشته است! به ژوز
فين بخشيد و اكون جزء كلكتيون من می باشد
مسيو ژربوا با آه و ناله گفت: اگر

من در دكان خورده فروشی از اين مطالب
آگاه می شدم بفوريت آنرا بشما می بخشيدم!
آرسن لوپن خندیده گفت: آری آنرا بن بخشيد
و بليط لاتار را هم از دست نمیدادی گفت:
آنوقت شما هم بر بودن دختر من اقدام نمی
كرديد

لوپن گفت: آقای عزيزم شما اشتباه كرده
ايد مادموازل سوزان را زربوده اند پرسيد: دختر
من را زربوده اند؟ جواب داد: خير او
خودش تقاضا كرد كه با ما بيايد. البته يك
دختر جوان با ذكاوتی همچوقت راضی نمیشود كه
چيزش پامال شود پس اين نقشه را كشيد تا شما به
نيم مليون راضی شويد و كلييه پول از ميان نرود
مسيو دتی نان گفت: ولی چگونه شما موفق شديد
با او مكالمه كنيد گمان نميكنم او راضی باین
امر شده باشد

لوپن گفت خير من ابتدا او را ندیده و تا
كنون هم او را نمی شناسم يکی از رفقه
های من باین امر خير اقدام كرده است -
مسيو دتی نان گفت: لابد همان خانم زلف
خرمائی ائوموبيل را ميگوئيد

گفت بلی رفقه من به مادموازل ژربوا
بر خورده و بنا بر تقاضای او در ائوموبيل
جایش داد. و باهم مسافرتی نموده با كمال
خوشي بلژيك و هالاند را تماشا كرده اند شرح
اين مسافرت را هم خود مادموازل الساعه برای

بطرف پنجره نظر افكند. گفت: كانيمارد هنوز
اينجا است؟ خير. نیست. از رفتن او هم
اثری دیده نمیشود. از اين قراول كار خیلی
مشكل شده است. از كجا كه در پله كان منتظر
من نباشند! مسيو ژربوا حركتی كرده حق
هم داشت زیرا از جهت دختر آسوده شده
بود و راضی نمیشد نيم مليون پول را از دست
بدهد. دستگيري حريف برای او بی صرفه نبود
پس از جا ر خواسته قديمي بجناب در گذشت
ولی در همین لحظه لوپن سر راه بروي گرفته
گفت: مسيو ژربوا كجا می رويد می خواهيد
از من دفاع كنيد؟ متشكرم! خواهش ميكنم
ابدا متوجه آنها نشويد چون اضطراب آنها
بيش از من است سپس فكي كرده بسخن
چنين ادامه داد: يعلاوه آنها چه ميدانند
كه شما اينجا هستيد؟ شايد از حضور ماد موازل
سوزان هم بی اطلاع باشند ولي در خصوص من
آنها شكی ندارند چگونه ممكن است من بتوانم
بخانه كه محاصره اش كرده اند داخل شوم بنا
بر اين آنها فقط اميد وارند كه مرا در موقع
فرار بگيرند...

در همین موقع در را كوبيدند - لوپن با يك اشاره
مسيو ژربوا را از حركت باز داشته گفت: ...
آقا، دختر خود را فراموش نكنيد و انصاف را
از خاطر مبريد و الا منم تلافی خواهم نمود اما
شما مسيو دتی نان قول شرف داده ايد مسيو
ژربوا حركتی نكرد و « دتی نان » هم قدم از
از قدم برنداشت - لوپن با كمال آرامی كلاه
خود را برداشته با گوشه آستين گرد و خاك او
را گرفته گفت: استاد عزيزم! از شما متشكرم
مادموازل سوزان سلام مرا به مسيو قليب برسانيد
آنوقت ساعت طلای خود را از جيب يرون
كشیده اظهار داشت: مسيو ژربوا اكون ساعت
سه و چهل و دودقيقه است در ساعت سه و چهل و
شش دقيقه ميتوانيد از اين اطاق خارج شويد

شما نقل خواهد كرد. در همین لحظه در راه
رو را كوفتند سم ضربت سريع بعد يك ضربه
بعد از آنهم يك ضربت جدا بدو زده شد
لوپن گفت خودش است استاد عزيزم زحمت كشيده
در را... و كيل از جا بر خاست بجناب
در شرافت

دو زن جوان وارد شدند يکی از آنها
خود را باغوش مسيو ژربوا انداخت و ديگری
نزديك لوپن رفت قيد دومی بلند بود و رنگ
پریده داشت موهايش خرمائی رنگ و لباس
سياه در بر كرده گردن بندی چهار حلقه بر
گردن افكنده بود - لوپن چند كلمه با او
صحبت كرده سپس سلامی به ماد موازل سوزان
داده گفت: ماد موازل من از شما معذرت می
طلبم ولي باز اميد وارم كه شما بد نگذشته باشد
جواب داد: خير، ابتدا من بد نگذشته و اگر
خيال پدرم نبود خیلی خوش ميگذشت

لوپن گفت: پس حالا كه آنقدر پدر
خود را دوست ميداريد يك مرتبه ديگر هم او
را در آغوش كشيده شما در خصوص پسر عموی
خود هم با او صحبت كنيد - سوزان با
كمال تعجب پرسيد: پسر عمويم! چه معنی
دارد؟ ... من نمی فهمم. لوپن جواب داد
من الساعه شما مي فهمانم همان پسر عمویی كه
فيليب نام دارد همانكه كلفد هایش را با كمال
دقت نگاه ميداريد - سوزان سرخ شده سر
بزر افكنده ولی عاقبت نصيحت لوپن را پذيرفته
خود را از نو باغوش پدر انداخت لوپن متحيرانه
بدو نگريست و بخود ميگفت: چگونه انسان
بزودی از زکی نتیجه ميگيرد چه تماشای زیبایی
است! هم پدر خوشحال است و هم دختر!
سبب اين خوشحالی تو بوده لوپن! اين اشخاص
بعد ها نام تو را با احترام ادا خواهند كرد
اسم تو به اطفال آنها هم سرایت ميكنند سپس

دا جدا زده بریده کنی و آید ؟ جواب
دن : خیر .

آنوقت کانیمارد گفت آنها حتما در این
محارت هستند . البته دو یکی از اطاعتها مغضی
شده اند ممکن است بکنارم از چنگ من فرار
کنند ای لوین تو زیاد صبر کن و صبر کن و ای ولی
اکنون تلاقی خواهیم کرد !

ساعت هفت شب مسیو دودوئی رئیس تاعینات
که از ترسیدن غیر متعجب شده بود شخصه کوچ
شایی دن رفته از آنجا بعضی حواللات کرده
بازار مسیو دنی نان آمده و چون وارد اطاق
شد چشمش بیک جفت یا افتاد که در روی قالی
حرکت میکردند و چون بیک تگرست سر برداشته
که تا نصف سه خود را در سوراخ بخاری کرده
میگفت : آقای آقای ؟ و یک نفر هم از بام
جواب میداد : آقای آقای ! مسیو دودوئی
خندیده گفت :

خوب مسیو کانیمارد ، گمان میکنم ؟ مشغول پاک
کردن بخاری هستید . معنی سر و کلاه سپاه
خود را از بخاری بیرون کشیده اید . هر چه عروس
و چشمه مشغول از غضب گفت : در جستجوی
اد می باشم ! پرسید : در جستجوی که ؟ جواب
داد : آردن لوین و دقیقه اش . - گفت :

عجب پس چنین شما گمان کرده اید که او
در لوله بخاری پنهان شده ؟ کانیمارد از جا
پر خواسه پنج انگشت سبیل خود را به چانه
رئیس تاعینات گذاشته گفت : جناب رئیس پس
میخواهید در کجا مخفی شده باشد ؟ البته در یک
سوراخی پنهان است ؟ آنها هم مثل بنده و شما
انسانند - پوست و استخوان دارند ، دود نیستند
که در هوا معدوم شوند ؟ گفت : کلمات
شما صحیح است ، ولی من میگویم که آندو فرار
کرده اند .

گفت : آخر از کجا ؟ خانه محصور است
حتی روی بام هم آنها را گذاشته ام . مسیو دودوئی

مسیو دنی نان بی اختیار گفت : آخر نزدیک
است در را بشکنند ! جواب داد : مگر قانون
را فراموش کرده اید هرگز کانیمارد نمیتواند بزور
بغله کسی داخل شود . اما واقعا شما به
نفر را مضطرب می بینم و هیچ منایل ندارم
شما تسلیم

سیس دود طالع را باز کرده بختام زلف
خرمالی گفت : رفیق حاضر هستی یا نه ؟
آنوقت مجدداً سلامی به سوزان داده با رفقه
خود از در خارج شد و صدای او از دلان بگوش
رسید که میگفت : سلام علیکم کانیمارد - حان
شما چطور است از مادام کانیمارد چه خبر داری
؟ - خیال دارم این روزها او را به کاهار دعوت
کنم . . . خدا حافظ (کانیمارد) بگمربه دیگر در
را بشدت کوفته مسیو ژربوا گفت : ساعات
و چهل و پنج دقیقه است و پس از چند ثانیه
بطرف راهرو شافت ولی از لوین و خانم زلف
خرمالی الری نیافت - سوزان گفت : بفر !
: صبر کن ! . . . شاید نیست !

مسیو ژربوا جواب داد چه میگردی برای چه
صبر کنم و نیم مایون را از دست بدم ؟ و در
را باز کرد - کانیمارد داخل شده پرسید :
این خانم چه شد ؟ لوین کجا است ؟ مسیو ژربوا
راه رو را نشان داده گفت : آنجا بود .
آنجا است .

کانیمارد از شادی فریادی زده گفت : او
را گرفتم چون خانه در محاصره است - مسیو دنی
نان گفت : شاید از پلکان رفته باشد - جواب
داد : پلکان بدرب بزرگ منتهی میشود و دوازده
نفر مستعطف آن میباشند - گفت : او از در بزرگ
بزرگ نیامده بود که از آنجا خارج شود . . .
کانیمارد گفت پس توقع دارید از کجا برود آیا
میتواند پرواز کند ؟ آنوقت پرده را بالا زده
دلانی را که بطبع مهربت جستجو نمود ولی در
آنجا کسی را نیافت پس یکی از آنراهای خیابان

الماس آبی رنگ

عصر روز ۲۷ مارس ژنرال بارون «دوترک»
سفیر سابق بران ، در یکی از اطاق های خانه
نمره ۱۳۴ خیابان (هازی - مارتن)
بکنج صندلی دسته داری خن زده و بکلمات دختر
جوانی که مصاحبش بود و برایش کتاب میخواند
گوش میداد «اگوست» خانم هم مشغول مرتب
نمودن تخت خواب و بالش بارون بود که چون
از آن فارغ شد گفت : ماد موازل «آنتوانت»
من دیگر کاری ندارم و میروم - جوابداد :
بسیار خوب

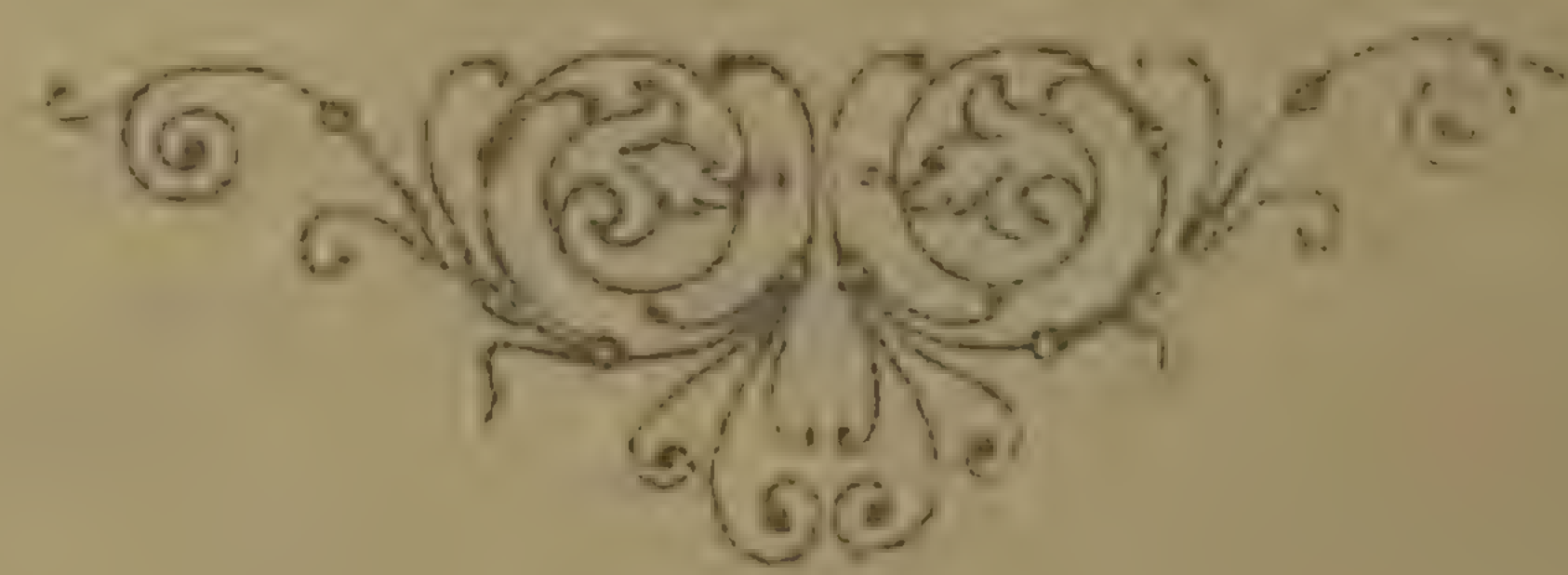
گفت : اما فراموش نکنید که آشنایان ما را
گرفته و شما امشب بالوکر تنها هستید - گفت :
ابداً از بابت جناب بارون وحشتی بخود راه ندهید
من در اطاق مجاور خوابگاه ایشان میخوابم و درب
آنها هم باز میگذارم

اگوست که یکی از زنان تارک دنیا بود رفت
و شارل که نوکر خانه بود وارد شد نامه پند
اگر کاری هست انجام دهید در اینموقع بارون
بیدار شده بود و چون چشمش بشارل افتاد
گفت : برو و همان قسم که سابقاً هم بتو سفارش
کرده ام زنك اخبار اطاعت را واری کن و بهین
درست کار میکند یا خیر و بعد هم بنحض اینکه
صدای زنك بلند شد از عقب دکشتر رفته او را

بهالین من بیاور سپس رو بدختر کرده گفت :
ماد موازل آنتوانت تا کجا خوانده بودید بخوانید
به نیم بالاخره کار بدجا انجامید ماد موازل
گفت : جناب بارون مگر خیال خواب ندانید
جواب داد : خیر ، خیر ، من شب را بسیار دیر
میخوابم ۲۰ دقیقه بعد بر سرم از تو شروع بچرت
زدن کرده آنتوانت هم آمده پالتک یا باطن دیکر
رفت در همین موقع شارل با بر معمول مشغول
بستن پنجره های طبقه اول عمارت بود پس از

گفت : شاید از خانه مسایه گریخته باشند
جواب داد : محال است چون ایداً این مکان با
خانه مسایه رانندارد گفت : اطاق های سایر طبقات
را کاوش کرده اید ؟ جوابداد : من تمام مشاگردین
این عمارت را من ششم هیچک از آنها لوین
و رفقه اش را ندیده ام - پرسید : از گنیه
مشاگردین مطمئن دارید . جوابداد : بلی بکلیه
آنها اعتقاد دارم علاوه در اطاق هر کدام
یک آزان گذاشته ام . آزانها هم دروغ نمیگویند
رئیس تاعینات گفت در هر حال باید آندو را
دستگیر کرد

گفت : جناب رئیس من هم بلشما موافق هستم
باید آندو را دستگیر کرد من چنین دارم که از
این خانه خارج نشده اند ممکن نیست تا آنها را گرفتار
نکنم از این مکان خارج شوم ، شب را هم
در اینجا خواهم خوابید . کانیمارد بنا بر گفته
خود شب را در منزل مسیو دنی نان بسر برد
فردا شب و پس فردا شب را هم از آنجا خارج
نشده ولی پس از سه روز و سه شب نه تنها از
اوین الری نیافت بلکه کوچکترین راهی هم برای
دستگیری و توقیف او پیدا نکرد . ولی باز هم
دست از تفتیش خود برداشت و با وجود آنکه
باطناً میدانست از عملیات خود نتیجه نمیگیرد برای
حفظ ظاهر و زای اینکه تسخیرش نکند به
هرگونه اقدامات متوسل شد و حتی میانه آجر های
خانه را هم نجسی نمود



آنکه در مطبخ را هم که یالک باز میشد بست
طیقه سوم که اطاعتش در آنجا بود بگفت
بگذاشت نگذاشته بود که یکم به شارل از خواب
برید زیرا از آنکه شدت صدا میکرد و معلوم بود
که اتفاق فوق العاده رخ داده است شارل سرعت
از پله ها سر از در شده و چون باطابق درون رسید
با بر معور دستی بدر زد ولی کسی باو جواب
نداد و چون در را کشید بکلی اطاق را تاریک
یافت آنوقت متعجلاً بر رایش آورده آمد صدا
زد : ماد موایل ولی هیچ جوابی از ماد موایل
نشید - مجدداً گفت ماد موایل اینجا هستی
چه خبر است ؟ حالت بارون سرشان عودت کرده
ولی باز جوابی نداد - پس دو قدم به سمت جلو
برداشت تا که با پیش یک صندلی مصادف شد
چون خواست در را بست بگریه دانست که سر
لشکون است بعد هم چون مشغول تجسس شد در
روی زمین اشیاء دیگری هم از قبیل میز کوچک
یک پایه و باد بزن الکتریک و غیره یافت پس مضطربانه
بجستجوی صفتی چراغ برق شافت و چون آنرا
یافت بگریه ایند مضطربه عصبی در نظارتش جمله
کرد

در وسط اطاق مابین میز و دیوارچه آینه
بارون دو ترک بی حرکت افتاده بود - بیچاره
نبدانست چه بکند خود را کم کرده بود میانه
اطاق کمره صندلیها سر لشکون بودند یک جار بلور
بزرگ شکسته و هزار تکه شده بود ساعت سر
بخاری یکطرف افتاده از کار مانده بود - تمام
اینها ثابت میکرد که نزاعی در اطاق رخ داده
است بملاوه یک دانه پولادی هم که خون از آن
مچکیده در گوشه برق میرد نزدیک محله هم یک
مستطیل آغشته بخون دیده میشد شارل از ترس
فریادی زد پس بارون حرکتی کرد قدری بلنگه
شد مجدداً بر زمین افتاد

چون نزدیک ارباب آمده خم شد دید از گلوئی
او خون جاری است و روی قالی را رنگین ساخته

است صورت - همه هم هنوز حالت وحشت و
اضطراب خود را ظاهر میساخت شارل هر دل
گفت او را مقول ساختا انسانگان وحشتش مضاعف
شد چون بنگار آفتاب که در اطاق مجاور خطه
افتاد و پیش خود گفت : از کجا که او را نگذاشته
باشند - آنوقت در اطاق او را باز حشره و
بهانجا نظر افکند اطاق بکلی خالی بود و از دست
الری دیده نمیشد

پس مجدداً باطابق بارون مراجعت کرد و که
چشمش بپیر تحریر افتاد که ایداً موده - و این
توده بود بملاوه در روی میز یک مشت پول طلا
بود که بهلوی دسته کشیده و کیف بارون گذاشته
بودند - شارل گفت و با برداشته چندی آنرا
وادی نمود یکی از آنها بخوبی ۱۲ قصه انگلیسی
صدرا انگلی بود در پیش اسکناسها قوی مخصوص
در او ظاهر گردید پس با تمام عجله آنها را در
جیب پشته خود جا داد از اطاق خارج و از
پله ها سر از در گشته و در را بکشد و از راه
یالک با بفرار گذاشت

شارل آدم باشرافتی عجیب بود بعضی اینک از
خانه خارج شد از کرده خویش پشیمان گشت -
در همین موقع در شکله از آنجا عبور نمود شارل
در شکله چو را صدا زد و گفت : رفیق شویش
میکم چون به دست رایش رسیدی او را زود
باین خانه بفرست - در اوش یکی میکش مثل
است - در شکله چو تلاق بر اسباب زده روان
گردید شارل هم بطرف خانه آمد ولی چون
خواست در را بکشد آنرا بسته یافت در موقع
خروج او چفت در افتاده باز آمدن آن از خارج
محال بود از آنکه زدن هم نتیجه نداشت چون کسی
در خانه یافت نمیشد

شارل چون از دلش بخانه تومید گشت شروع
بقدم زدن نمود تا اینکه پس از یکساعت مقش
کامینات ظاهر گردید و ملازم شرح واقعه را برایش

آ نتوانت نام داشت و صاحب بارون بود -
پرسید او الحال کجاست ؟

جواب داد : آنطوری که من حدس میزنم
و از آجائی که تخت خواب او هم دست نخورده
است غیبت اکوست خاتم را غنیمت شمرده و
برای گردش از خانه بیرون رفته است از او
دود نیست برای اینکه هم چه است و هم
خوشگل پرسید : اما آخر اواز گجاخارج شده ؟
جواب داد : از در - گفت مگر شما در را
نبسته بودید ؟ گفت : بلی ، بسته بودم اما
ممکن است او قبل از بستن خارج شده باشد
گفت : بنا بر این جنایت هم در غیبت او واقع
شده جواب داد : البته

مختصر زیر و روی خانه را از زیر زمین
گرفته تا بام تقش و جستجو کردند ولی قاتل
فرار کرده بود و اثری از او بدست نیامد
بملاوه معلوم شد که آیا شخص قاتل مجدداً به
اطاق بارون مراجعت کرده و اثرات جنایت را
محو نموده و یا اینکه دیگری به این امر مبادرت
ورزیده است - در ساعت هفت د کفر پلیس
و رئیس تأمینات آمدند و بعد از آنها هم مدعی
العموم و مستطلق وارد شدند ، کم کم اشخاص
دیگری هم از قبیل خبرین جراید و آژانس
و غیره در آنجا جمع شدند نواده «دوترک»
هم با سایر اعضای خانوادہ حضور بهم
رسانیدند

هر چه بر تقشش افزودند ، نتیجه حاصل نشده
اگوست خانم را هم بعضی ورود تحت استنطاق
گشیدند ولی ابداً اطلاعی از واقعه نداشت و بعلامه
متعجب بود از اینکه چگونه ماد موایل آفتاب
میش را ترک گفته و رفته است

مستطلق گفت : این دختر چرا لا اکنون
مراجعت نکرده است ؟ باید فهمید چه شده است
شارل گفت : بعقیده من او را هم قاتل دیوده
با این که این عقیده چندان از دافره

قتل کرده بوده و در وقت اهر بدو تسلیم شود - در
طور این مدت قتل سازی مشغول باز کردن در بود
و پس از زحمت بسیار آن را بگشود مقش
اعینات و شارل داخل شد باطابق بارون شغفند
ولی مقش محبتی درود گفت : عجب شما که
پس می گشته اطاق درمبوبرقم است ؟

شارل صبره از تعجب در جا خشک شده بود
چون کلیه صندلیها در جای اصلی خود قرار گرفته
میز یک پایه هم بین دو پنجره گذاشته شده بود
ساعت هم روی بخاری کنار میز گرد و از قطعات
خارج بود هم اثری دیده نمیشد مقش گفت
: پس جسم بارون کجاست و طرف تخت خواب
وقته نصف با عقب زد آنوقت با کمال
تعجب بارون * در ترک را دیدند که در
زیر آن استراحت کرده است - صورتش بحالت
معمولی و چشمانش هم مثل مردمان خواب
بسته بود

شارل در لب گفت : حتماً یک نفر باین
اطاق داخل شده است - با چیدن از کجا ؟
جواب داد : ندانم ولی البته در غاب من کسی به
این اطاق آمده است - روی زمین دانه
بولادند و روی میز هم دستمالی خونین بود و
اسکون از آنها اثری دیده نمیشد - بملاوه
اوجاع اطاق صورت معمولی خود برگشته پرسید
: آخر چه کسی باینجا آمده ؟ جواب داد :
الیه قاتل - گفت : مگر ندیدی که کلیه درها
بسته بود - گفت : چرا در هم ولی او در خانه
بمان بوده است

مقش گفت : پس در صورتی صندلیها از
جایگاه خود دور از رفته اند ، باز هم بقیضا
او در خانه لحظی است - بملاوه اندکی فکر
کرده گفت : پس ... راست است - من ابداً
از در خانه متصرف نشده - معذرا ! مقش
پرست : آخرین شخصی که شما در اطاق بارون
دیدید چه نام داشت ؟ جواب داد : ماد موایل

عمل دور نبود. رئیس نامیادک اظهار کرد:
ممكن است او را دیده باشد.
در این لحظه از میان جمعیت یک نفر گفت:
«فقط ممكن است اگر از روی نگاه و وضعیت
اطلاق نزدیک به یقین است این صدا خیالی
مشق بوده ولی هیچکس متوجه نشد وقتی که
داشت صاحب آن آبی کانیبارد است.
مسیو - دو دولتی - گفت: مسیو کانیبارد
شما علیه؟ که بگوید که من شما را ندیده
چراپ داد ازك هو جامع است که من آمده
از كلف معلوم میشود تنها به قطعه بلیط ۵۱۴
سری ۲۳ کویچ * شامل زن - و آرسن
لوین علاقه مند بوده و به جای دیگران هم
دعوت میکنید؟ گفت: از كجا آرسن لوین در
این جایگاه هم دخیل باشد. خواهش میکنم
موضوع بلیط را مستکوث گذاشته و در فکر جنایت
- پیدا الودع - بکنیم.

کانیبارد یکی از آن پلیسها نیست که
علاقتش برای سیرین سر مشق شده و در
کتابها یادگار بجایند هوش و ذکاوت «لوینها»
«الکوکا» و شرلوک هلمس ها در او یافت
نمیشود ولی باز در کار خود محیط است و
بات قدم او در کمتر پلیسی دیده شده و در
کشف سرقتهایی که آرسن لوین در آنها دخیل
نمیشود - ابتدا ترس و وحشتی بخود راه نمیدهد
در واقع قتل بارون دوتروک هم کانیبارد
بدرای شروع بااستنتاج کرده و از شارل تاروج
گرفته پرسید وقتی که شما مجددا وارد اطاق
شدید: آیا صدایا و استیایکه دفعه اولی درهم
و برهم دیده بودید در جای همیشگی خود
بودند؟ جواب داد: بله، کلیه سر جای معمولی
و همیشگی خود قرار گرفته بودند.
گفت: باز این کسی که آنها را مجددا
درجای خودشان قرار داده از مکان همیشگی

آنها مطلع بوده است این گلهای چشم و
گوشت حصار را باز کرد و کانیبارد به
استنتاج خویش چنین ادامه داد: مسیو
شارل شما گفتید که از صدای زنك اخبار
بدار شدهاید حال بگوئید به چشم مطابق صدای
زنك چه کسی شما را حلقه نمیکرده است؟
جواب داد: البته جناب بارون گفت: بسیار خوب
ولی میخواهم بدانم بارون در چه موقع دست
به شعلی زنك گذاشته؟ جواب داد: البته پس از
نزاع و در موقع مرگ - گفت در صورتیکه شما
او را چهار ذرع دورتر از شعلی در حال
احتضار یافته اید! این تصور غیر متصن
است.

شارل گفت: بنا بر این شاید در حین زده
و خورد زنك زده است - گفت اینهم غیر
ممكن است چون که شما اظهار میکنید بارون
مطابق معمول زنك میرد البته انسان در موقع
زدخورد نمیتواند بارانی و بنابر عادت خویش زنك را زده
گفت: شاید قبل از زده و خورد یعنی در موقعی
که حریف باو حمله کرده است دست به شعلی
گذاشته گفت: غیر ممكن است چون که شما می
گوئید پس از استماع صدای زنك تورا فاصله
به دقیقه بخوابد بارون آمده اید و در این
مدت قلیل زده و خورد و قتل و فرار غیر ممكن
است - مستطقی پرسید: مسیو کانیبارد در
هر حال البته بکفر شخصی زنك را فشار داده
است پس در صورتی که شما عقیده دارید این
بظنر خود بارون نبوده باینه دیگری را در تشار
داشته باشید.

گفت: البته! عقیده من خود قاتل زنك
زدن مبارزت و زده - پرسید: قاتل چه نظری
زنك زده است جواب داد: نمیدانم قطعه نظر
اوچه بوده ولی یقین دارم که او دست به شعلی
گذاشته و البته میدانسته است که این زنك
به اطاق نوکرها رابطه دارد و از این روایت

میشود که شخص قاتل از جنایات خانه مطلع بوده
است.
مستطقی گفت: بنا بر این حدس شما به
ماده موازل آفتوبات متوجه است جواب داد:
حدس نیزم بلکه یقین دارم که قاتل بارون او
است گفت: آری باید مشاهده ای هم در دست
داشته باشید جواب داد: چه مشاهده چهار از روی
این دختر است که من در دست مقتول یافته ام
این بگفت و زنك دست موی خرمی رنگی که
در دست داشت به حصار نشان داد - شارل
چون چشمش به موی زنك گفت از روی یقین
اینها از زنك آفتوبات جدا شده است -
پس اسکی فکر کرده اظهار داشت: بشعیر
دیگر هم هست... دشته بولاهی همان چاقویی
که مانده مارل را می جدا کردن اوراق کتاب بکار
می برد.

مکوت لحظه ای اطاق را استیلا کرد حصار
از این که جنایت با دست زنك بعمل آمده
بود شرحش بود مستطقی گفت: ایضا داشت
که آنوقت پس از ارتکاب قتل چگونگی از
شما خارج شده است در صورتی که شارل
از درب خروج متصرف نشده است؟ مسیو
کانیبارد آبا راهی در این خصوص نظر شما
میرسد گفت: خبر این قضیه هنوز بر من
مستکوث نگردیده ولی آن را با واقعه بلیط
۵۱۴ سری ۲۳ در کمال شباهت می بینم.
آفتوبات از این خانه طوری فرار کرده
که آرسن لوین و رفیق زلف خرمایش از خانه
مسیو دلی ناک فرار کرد - و آنچه بنظر من
میرسد اینست اسکوست خانم دوازده روز
قبل یعنی يك روز بعد از آن روزی که لوین
و رفیقش از دست من گریخته اند آنوقت
را برای مصاحبت بارون استخدام کرده و زنك
کبوسی او هم به عین زنك موی رفیق لوین
است.

مستطقی کلام او را قطع کرده گفت: بنابر
این آفتوبات همان خانم زلف خرمی است
و مصوبی هر دو واقعه هم آرسن لوین است
جواب داد: اینطور تصور میکنم - در این لحظه
صدای خنده شنیده شد و این از رئیس تأمینات
بود که می خندید و می گفت: لوین! لوین
در هر چیزی هست! لوین در همه جا هست
کانیبارد متغیرانه گفت آری او در هر مدانی
وجود دارد! مسیو دو دولتی اظهار کرد: چگونه
میتوانیم لوین را در این جنایت داخل بدانیم
در صورتیکه ابتدا از این خانه چیزی بشرقت نرفته
و از کیف بارون چیزی کسر نشده است و
حتی پولهای طلا هم در روی میز بجا مانده
است.

کانیبارد گفت: این فرمایشات همه صحیح است
ولی گویا آن الماس بی مانند را قراموش کرده
اید پرسید کدام الماس جواب داد: همان
الماس آبی زنك همان الماس مروقی که از دستگاه
سلطنتی فرانسه خارج شده به دوک (۱) -
اعطا گردید و بعد هم به «اژونیدل» واگذار
شد پس از مرگ او هم بارون دوتروک آن را
خرید - این ها خاطره هائی هستند که هر
یکفرپارسی پیری مثل من در نظر دارند.
مستطقی گفت: بنا بر این اگر واقعا الماس مذکور
مفقود شده باشد آنچه مسیو کانیبارد میگوید صحیح
است ولی آخر این الماس را در كجا باید
جستجو کرد شارل گفت دستهای بارون را باید
دید چون هیچوقت این الماس را از انگشت
خود دور نمیکرد و من همیشه آن را در یکی
از انگشتان دست چپ می دیدم.

کانیبارد نزدیک جسم بارون رفت گفت:
متأسفانه در انگشتان دست چپ او چیزی حلقه طلا
چیز دیگری نیست شارل مجددا اظهار کرد
دست او را باز کنید چون ممكن است نگوین
رو بداخل دست واقع شده باشد - کانیبارد

نکشان مقتول را باز کرد و نیک انگشت برساند دست متوجه شده بود. الماس آبی رنگ معروف روی آن بدرخشید. کلماتی را در لب گفت. «عجب حکایتی است من که ابتدا از این مرموزات چیزی نفهمم. میوه دودویی گفت بنا بر این امید دارم که دیگر دست از لوین بپاوه کشیده بپاوه او را بدنام نماند کتابدار لحظه ای فکر کرده اظهار داشت در صورتیکه من از این وقایع چیزی نفهمم البته نمیتوانم لوین را هم در تقصیر محاسب کنم»

استعلامات اولیه بدین متوال گذشت و ابتدا نتیجه آبی بدست آمد. هیچکس نمی توانست حرکات آتوان را بمقصود معین مربوط سازد همه در فکر بودند که قاتل موخرمائی بارون چگونه از الماس آبی گرانبها غافل شده و آنرا نربوده است بعلاوه کلیه مردم بخود میگفتند قاتل بارون «دو ترک» از قتل او به نتیجه برده است؟

وراث بارون «دو ترک» فقط در فکر استفاده بودند و طوئی نکشید که اموال آن مرحوم را در خانه مسئولی خودش به معرض نمایش و فروش گذاشتند انواع و اقسام اجناس و لوازم خانه در آنجا دیده میشد ولی در خانه آنها دوی یک قطعه نخل و زیر حباب بلوری الماس آبی چشم ها را خیره میساخت. دو نفر از آنها مستحفظ و مراقب آن بودند. این الماس واقعا گرانبها و بی مانند بود رنگش مثل رنگ آب صاف بود که عکس آسان لا جور دی در آن منعکس شده باشد همه کس آنرا تعریف میکرد و گاهی که برای خرید به خانه بارون میآمدند در ضمن خوابگاه او را هم که در آنجا بقتل رسیده بود تماشا کرده با تعجب بدوار و غالی خونین می نگریستند و متعجب بودند که قاتل از کجا آنرا

گرفته است و بعضی از آنها به وجود شب ها و راه های زیر زمینی قائل شده و اوجست از آنها بیرون میآمدند

در خانه «دو ترک» هنگامی غریبی بود از اطراف آنها هجوم آورده و برای عزم الماس بر یکدیگر سخت میجستند. صرافها اشرف خان های متوله سفرای خارجه و غریه اعطای آنها را ترک نمی گفتند صدای چوب جراج باه شد و قیمت الماس را صد هزار فرانک تعیین نمود. سفیر ایتالی بکمرته پنجاه هزار فرانک علاوه نمود ولی یکی از متولین فرانسه بر دو هفت صد هزار فرانک و هزار فرانک دیگر اضافه کرد مختصر چون قیمت الماس به دوست هزار فرانک رسید کم کم خریداران از میدان عقب نشستند و همیشه چوب جراج قیمت آن را دوست و پنجاه هزار فرانک تعیین نمود از خریداران دو نفر بیشتر نماند که یکی از آنها «هرچمان» مالدار معروف و صاحب معادن و دیگری کتس کروون متوله اسپانیایی بود که زاله ها گلکسیون ترتیب میداد

جراحی میگفت: «دوست و دوست هزار فرانک و هفتاد هزار فرانک دوست و هشتاد هزار فرانک برای خاتم» کسی علاوه نمیکند؟

مسئول هرچمان فریاد زد سیصد هزار فرانک لحظه سکوت در تمام متولی شد کتس کروون از جا برخاسته ایستی کرد و با آن اضطراب خود را مسطور نمود عیبی به دست صمدلی نگه کرده و دقیقه به شاهچایان را که میخواستند شعله طرفیت او و هرچمانرا که پیش از نیم مبارود در این راه صرف میکرد بپهنان گریخته گفت سی صد و پنجاه هزار فرانک

«مجددا سکوت مسئولی شد مردم همه «هرچمان نگاه میکردند به دست چه میکند ولی هرچمان ابتدا حرفی نکرده و بدون حرکت به ورق کاغذی که در دست داشت مینگریست و

هناوز شش ماه از قتل بارون دو ترک نگذشته و غم و اندوه آن از خاطر مردم محو نشده بود که واقعه دیگری اتفاق افتاد جواهر گرانبهائی را که کتس «کروون» بان خون دل و زحمت خریده بود در دسترس همه مردم اوت میباشی مسیو و مادام «کروون» در تالار عصر جمع شده و موزیک میزدند کتس در مقابل پیانو قرار گرفته و شروع بنواختن نمود ولی قبلا کلیه جواهرات خود را که الماس آبی گرانبها هم جزء آن ها بود روی میز کوچکی که نزدیک پیانو گذاشته بودند نهاد

یک ساعت بعد کتس از اطاق خارج شد و پسر محو عایش با او بیرون رفتند و کتس با مسیو «بلخن» قونسول اطیش و زنش در تالار تنها ماند مدتی با یکدیگر صحبت کردند بالاخره کتس چراغ بزرگی که در روی میز بود خاموش نمود مسیو «بلخن» هم چراغهای پیانو را خاموش کرده و تالار تاریک شد بعد از آن شمع روشن کرده و هر یک بمنزل خود رفتند. کتس بعضی اینکه وارد خوابگاه خود گشت بپاه جواهرات خود افتاد. پس خادمه را طلبید و امر داد آنها را از تالار بیاورد خادمه هم بعد از دقیقه ای جواهرات را آورده و روی بخاری نهاد کتس هم ابتدا آنها را وارسی نکرد فردا صبح مادام کروون ملثفت شد که الماس آبی از میانه جواهرات مفقود شده است پس شوهر خود را از این قضیه مطلع ساخت و فوراً در صدد کشف سارق برآمدند

خادمه چون سابقه بدی نداشت ابتدا سوء ظن آنها را بخود جلب نکرد و فقط کسی که مظنون واقع شده مسیو «بلخن» بود گفت کیس سرکری «آمرین» را خبر کرد و اداره پلیس برای اینکه قونسول اطیش شواهد انگشت را بفروشد خانه او را تحت مراقبت

در دست دیگرش مبراکت یاره شده ای دیده میشد جراج چی فریاد زد سیصد و پنجاه هزار فرانک یکی سیصد و پنجاه هزار فرانک ... دو تا سیصد و پنجاه هزار فرانک ... فریستم ... کسی مشتری نیست؟ از آنکار میبکنم ... یکی ... دو ... ولی از هرچمان حرفی نزد چوب بر نخته خورد ناگهان هرچمان (صدای نخته) بخود آمدن گفت: چهار هزار فرانک! ولی الماس کمالیاس به کتس فروخته شده بود ...

مردم دور هرچمان جمع شدند و از او پرسیدند برای چه زودتر بر قیمت نفروذید؟ هرچمان خندیده گفت: برای اینکه چند دقیقه در خرید الماس تردید نمودم. پرسیدند: آخر برای چه؟ جواب داد: برای اینکه مکتوبی در این خصوص بن نوشته اند و همین مکتوب باعث تردید من شد. «کانیارد» که در آنجا حاضر بود فوراً نزدیک یکی از پیشخدمتها رفته پرسید: لابد شما مکتوب را بمسیو «هرچمان» داده اید جواب داد: بلی. پرسید: از طرف که؟ گفت: از طرف بنگر (زن) - پرسید: این زن کجا است؟ جواب داد: آست ... آنکه در آن گونه استفاده و کتاب ضخیمی بر رو دارد؟

پرسید: همانکه میخواهد خارج شود؟ گفت: بلی - «کانیارد» بطرف در دوید و خانمرا دید که از یککان سرازیر میشود ولی بگریه جمیت او را عقب داند و چون مجدداً نزدیک در آمد آری الا خاتم نبود. پس مجدداً نزدیک «هرچمان» آمده خود را باو معرفی کرد مکتوب خاتم را از او درخواست نمود این مکتوب را با مداد و غیبل با قلم و کتاب نوشته بودند و همین آن از این قرار بود الماس آبی باعث بدبختی است بارون دو ترک را بخاطر بیاورید

گرفت چندین شب و روز پلیس گرد خانه قونسول می‌گشت. تا اینکه پس از دو هفته مسیو بله خن « اطلاع داد که می‌خواهد از آنجا عزیمت نماید همانروز رسماً از او شکایت کردند و پلیس اثاثیه سفر او را تفتیش نمود:

در يك قوطی کوچکی، که کلیدش هیچوقت از جیب قونسول خارج نشده، شیشه‌های پر از بودر صابون یافتند که الماس آبی در میان آن مخفی شده بود مسیو « بله خن » توقیف و زنش از غصه بیهوش گردید. — قونسول مدعی بود که مسیو « کروزن » انگشتر را در شیشه صابون من مخفی کرده است. چون که بازن او رفاقت زیاد دارد و او برای اینکه میانه ما را بر هم زند، به اینکار اقدام نموده است. ولی باآنکه مسیو و مادام کروزن از خود دفاع نمودند پس از یکماه زود خورد نتیجه‌ای گرفته نشد و « بله خن » از حرف خود برگشت.

مسیو « کروزن » و زنش تقاضا کردند که برای حل قضیه یک نفر پلیس ماهر از پاریس فرستاده شود. بنا بر تقاضای آنها « کانیمارد » از پاریس فرستاده شد. کانیمارد چهار روز تمام مشغول تفتیش بود، خانه طرفین را زیر و زیر گرد خادمه‌ها، نوکر، شوکر آشپزها و هر که را دید اشتقاق کرد ولی عاقبت ناپدید گردید و يك هفته اثری از او دیده نشد پس از يك هفته مسیو کروزن تلگرافی بدین مضمون دریافت نمود: « خواهش میکنم فردا که روز جمعه است ساعت پنج عصر در کوچه « یواسی دانگلا » به کافه ژاپونیا « بیایید. (کانیمارد) »

درست در ساعت پنج بعد از ظهر روز جمعه اتو میل مدعوین در مقابل خانه نرمد، واقع در کوچه « یواسی دانگلا » توقف نمود منتظر بزرگوار خیابان منتظر آنها بود بدون يك کلمه حرف ایشان را به طبقه اول

عمارت کافه ژاپونیا مداخلت کرد.

مدعوین در یکی از طالارهای کافه دو نفر را یافتند که کانیمارد با آنها معرفی نمود و گفت: مسیو ژوربا بر سرور مدرسه متوسطه و رسایل مکه بیم ملیون او را بطوری که در خاطر دارند آرسن لوین نزدیده است. — مسیو لئولس دو ترك توه و وارث پادون دولر وک چهار نفر آقایان نشستند و چند دقیقه بعد یک نفر دیگر وارد و پنجمین آنها شد این شخص رئیس تأمینات بود.

مسیو دو دوئی خیلی آهسته و آهسته و با نظرمی آمد سلام زده گفت: باز چه خبر است — کانیمارد — خبر تلفونی شما را در نظریه بمن دادند.

آیا جدی است؟ — کانیمارد خیلی جدی است آقای رئیس و یک ساعت خواهد گذشت که فضایی اخیر که من بدان اقدام نموده ام نتیجه اش معلوم خواهد گردید بنظر من رسید که حضور شما هم لازم خواهد شد — رئیس تأمینات — حضور دیوژی و فولانان هم لازم بوده است آنها را که یائین نزدیک درب خانه منتظر دیدم کانیمارد — بلی آقای رئیس — برای چه؟ آیا میخواهید کسی را توقیف کنید؟ چه کسی؟ چینی غریبی بفرماید کانیمارد برای استعمال فرمایشات شما حاضر.

کانیمارد بعد از لحظه نامل و زودید و پالعی که بطور وضوح آمیز بود که می‌خواهد جلب توجه مستمین را نماید و خیلی مؤثر واقع گردد گفت اولاً این نکته را تأکید میکنم که آقای قونسول ایما در مسئله حرفت انگشتر هیچوجه دخالتی نداشته است مسیو دو دوئی بعضی ششیدن این کلمات گفت عجب! عجب! این تصدیق شما خیلی ساده ... و بسیار سخت و با مسئولیت است. — مسیو کروزن هم پرسید آیا شما می‌دانید که قطعاً در این انکشاف میباشد؟

کانیمارد — غیر آقای فردای واقعه سرقت

مادام « دوره آل » بدوا از انگشتر شما صحبت کردید و شما را برای خرید آن حاضر نموده است ... کنتس گفت: معذراً ... مشارالیهارا من برای يك چنین اقدامی قابل نمیدانم کانیمارد جواب داد: به بخشید به بخشید. مادام « دوره آل » یکی از آشنایان موقتی شما است.

و بطوریکه در جراید انتشار یافته از دوستان صمیمی شما نباشد مشارالیه را شما قطعاً از زمستان گذشته شناخته اید بنا بر این من میتوانم با کمال اطمینان شما ثابت نمایم که خانم مشارالیه هر چه در معرفی خود شما گفته خلاف گفته و مادام « بلانش دوره آل » قبل از آنکه شما آشنائی پیدا کنید و ملاقات نماید اید وجود خارجی نداشته و حالا هم یک همچو اسمی وجود ندارد. مادام دو کروزن گفت: بلی، واقعا این سرگذشت جالب دقت است.

ولی کجای آن بواقعه ما مربوط است؟ هر گاه مادام دو وه آل واقعا انگشتر را بر داشته در صورتیکه این مطلب هنوز ثابت نشده است پس چرا و بجهت آنرا در قوطی گرد و ندان مسیو بله خن پنهان کرده؟ این چه سری است وقتی کسی زحمت دزدی را متحمل میشود اقلاً مال مسروق را در نزد خود نگاه میدارد باین سؤال چه جواب میدهد کانیمارد اظهار داشت: من جواب ندارم. بگذارید خود مادام دوره آل جواب بگوید. کنتس کروزن گفت: پس مادام دو وه آل وجود دارد؟

کانیمارد جواب داد: وجود دارد ... و وجود ندارد. مختصراً تفصیل از اینقرار است سه روز قبل وقتی که روز نامه میخواندم در سر لوحه ایامی خارجی هائی که به مهمانخانه بوربا وارد شده اند اسم مادام دوره آل بنظر من خورد. بلافاصله عصر همان روز از صاحب مهمانخانه مزبور تحقیقات کردم. بر طبق علامت و بعضی

از اتفاقات سه نفر از مدعوین شما با اتو میل به قصد تفرج بزمی « کره سی » گذارشان افتاده است در صورتی که دو نفر از آنها بزم میبایست میدان جنگ منتهور رفتند. — سوئی مجلاً بدقتیست شتافته و يك امانت کوچکی را موافق نظامات جاریه بسته و منتهور نموده توسط پستخانه ارسال داشت که قیمت آنرا صد فرانك اظهار نموده بود مسیو دو کروزن کلام او را قطع کرده گفت « این کار خیلی طبیعی است » کانیمارد گفت شاید بنظر شما انقدر هم طبیعی نیاید هر گاه مطمئن شوید که فرستاده مشارالیه بجای اینکه اسم حقیقی خود را بگوید باسم عوضی روضو خود را معرفی نموده و امانت را هم بعنوان مسیو « بله » نامی حاکن پاریس فرستاده و این شخص اخیر همان شب روز وصول امانت — یعنی انگشتر — قتل میدان کرده و منزل خود را تغییر داده است.

مسیو کروزن استفسار کرد شاید مقصود شما یکی از پسر عموهای من « دانل » باشد کانیمارد گفت: ابتدا هیچ نظرم باین آقایان نیست — رسید: پس مقصود من مادام « دوره آل » دوم است. جواب داد: بلی — کنتس دو کروزن با تعجب فریاد بر آورد: مادام « دوره آل » است؟ مرا متهم میکنید؟ کانیمارد جوابا گفت: این سؤال ساده مرا جواب میدهد آیا مادام « دوره آل » در موقع فروش الماس آبی حضور داشت؟ — گفت: بلی — ولی طرف دیگر استاده بود یا هم نبودیم سؤال کرد — آیا مشارالیه شما را تشویق بخريد انگشتر کرد؟

کنتس پس از قدری تأمل گفت: بلی، واقعا تصور میکنم که مشارالیه او را کس بود که صحت انگشتر مزبور را با من نمود ...

کانیمارد جواب داد خانم شما اجازه دهید جواب داد را باه داشت کنتس پس بحقیق معلوم شد که

اطلاعات متکسبه ماد آم دوره آل همان شخصی است که من در پی او می‌گشتم. ولی مشار الیه! همانخانه را ترک گفته و آدرس ذیل را در آنجا گذارده است. پاریس کوچه کلایزه

پرویز من شخصا بهمان آدرس رجوع کرده و اطلاع یافتیم که ایدا مادام «ره آل» وجود ندارد و فقط یک نفر ضمیمه «ره آل» نام در طبله دوم ساکن است که شغلش دلالی الماس می باشد و غالباً هم غایب میشود — دیروز هم نزد او رستم و با اسم عوضی به مشار الیه اظهار داشتیم که حاضر نزد اشخاص خیلی مهم و متول برای خرید اجاره کریه واسطه واقع شوم و اسبوزهم روز ملاقات ما است مادام دوکروزن گفت آیا حالا منتظر او هستید کانیمارد جواب داد درست ساعت پنج و نیم — گفت یقیناً مطمئن هستید

کانیمارد جواب داد مطمئنم که این همان مادام دوره آل مذکور است اداله فویه در دست دارم ولی بشنویید خبر فلان را — در اینستو خبر صدای زنك آمد کانیمارد بشدت از جای خود برخواست و گفت وقت را نباید تلف کرد مسیو و مادام دوکروزن خواهش دارم در اطاق مجاور بفرمائید شما هم آقای دو ترک بان اطاق تشریف ببرید... درب اطاق باز خواهد بود و در اولین لحظه مقتضی دخالت شما را هم تقاضا خواهم کرد

شما آقای رئیس تشریف داشته باشید. مسیو دو دوئی گفت: شاید اشخاص دیگری بایند کانیمارد جواب داد: خیر این کافیست جدید التاسیس است و صاحب آن که از دوستان من است ممکن نیست احدی را بگذارد بالا بیاید... خبر از خانم موخرمائی مسیو دو دوئی گفت: خانم موخرمائی! چه میگوید کانیمارد

جواب داد: ولی، خود خانم موخرمائی دقیق و دوست آرسن لوپن و همان خانم موخرمائی اسرار انگیز که دلائل متقه فویه بر شما داد و الحاق می‌خواهم در حضور شما تمام اشخاصی را که قارت بوده و از آنها اموالی در دینده یا مشار الیه در يك جا جمع شوند و شهادت را آنها بطلبم

پس از پنجره نگاهي بفارح کرده گفت: قارت می آید... دیگر را قرار برای او باقی نیست: فلانسان و دیویدی در رب را را حفاظت می‌نمایند... خانم موخرمائی گرفتار شد

در همان آن زن بشدت قد لاغری با چهره رنگ پریده و موهای بور دم در ظاهر شد — بدوری اینستو خبر در کانی وارد گاتر کرد که بکلی ساکت ماند و قدرت تکلم يك کلمه حرف را هم نداشت زیرا آن زن در مقابل او در تحت اختیارات او قرار آیده و اینقسم به آرسن لوپن غالب شده و چه تلاقی خوف کرده است و در ضمن این ظفر و قنچی که کرده بود بدوری آسان بطورش میامد که ریش خود می‌گفت میاید خانم از میان دستهای بدروزن زیرا این کار ما خیلی معمول لوپن بود آنگاه هم متعجب از این سکوتی که در آنجا حکمرا بود نکلفی با طرف خود میانداخت و بدون آنکه اضطراب خویش را مخفی کند منتظر بود

کانیمارد متوحش شده فکر میکرد که آلان خانم قرار خواهد کرد یا مقفود خواهد شد پس بگرفت از جاکسته خود را مابین در اطاق و آرن قرار داد — خانم هم برگشته و میخواست خارج شود — کانیمارد گفت: خیر ممکن نیست: برای چه میخواهید از اینجا دور شويد

آورده گفت: این چنین تا از موهای آنتوانت برها است بآرون آنها را بکنه و پس از مرک از دستش بیرون آورده اند من ماده وازن زدیوا را دیده ام و او بخوبی رنگ گیوان آن خانم را که اتفاقاً هم رنگ موی شما است... بعینه رنگ موی شما است شناخته

مادام ره آل مثل دیوانه ها باو نگاه میکرد حتی معنی حرفهایش را هم نمی فهمید — پس کانیمارد دنبال صحبت خود را گرفته گفت: «انهم دوتا شیشه عطر با اسم که خالی هست ولی هنوز بوی عطر را می دهند بقسمی که ماد موازل زدیوا امروز صبح بخوبی تشخص داده که از عطر همانخانمی است که دو هفته رفیق سفرش بوده و یکی از این شیشه ها از اطاقی که مادام رآل در عمارت کروژن داشته بدست آمده و شیشه دیگری از اطاقی که شما در مهمانخانه بور یواز داشتید پیدا شده است

خانم در جواب کانیمارد گفت چه میگوید... خانم رآل: عمارت کروژن! کانیمارد بدون آنکه جواب بگوید چهار درقه کاغذ هم از جیبش بیرون آورده روی میز گذاشت و گفت: بالاخره این هم روی این چهار ورق نمونه خفوط آنتوانت برها... و خط خانمی که... بآرون هرچمان در موقع فروش الماس آبی نوشته و خط مادام رآل در موقع اقامت او در کروژن و این چهارمی هم خط خود شما با اسم وادضاء و عنوانی که بصاحب مهمانخانه بور یواز داده اید حالا این چهار خط را مقایسه کنید همه شبیه به یکدیگر می‌آیند

خانم بر آشفته گفت: واقعا شما دیوانه هستید

این حرفها چه معنی دارد؟ کانیمارد گفت معنی این حرفها این است که خانم معروف دوخت و هگلر آرسن لوپن همین شما هستید — پس بروید و اطاق مجاور را باز کرده خود را پیش مسیو زدیوا

خانم گفت: آقا من از این طرز رفتار شما چیزی نمی فهمم بگذارید مرا... کانیمارد گفت هیچ دلیلی برای بیرون رفتن شما نیست بلکه ممکن عطل زادی برای باقی باقی شما در اینجا است میباید — گفت: اما — جواب داد: بی فایده است ممکن نیست شما از اینجا خارج شوید — خانم از این گفتگو بکلی مغلوب با رنگ پریده روی صندلی افتاده و در زیر زبان گفت: «چه میخواهید شما»

پس اسم کانیمارد غالب شده و خانم را در تحت اعتبار خود در آورده و در پس شروح بصحبت کرده من بشدت دوستی را می‌بینم که سابقا بصحبت او را کرده ام آن شخص خیلی مایل خواهد شد که جواهرات و مخصوصاً الماس آ آ آنگهی را که من وعده داده بودم در سر گذاشته اید

خانم در جواب گفت: نه... ایدا من می داند... و چیزی فاطرم نمی آید کانیمارد گفت: اما خانم چنین نیست با دقت فکر کنید يك شخصی که شما هم خوب او را می‌شناسید یعنی شما يك قطعه الماس رنگین بدوید... گویا الماس آبی رنگ... يك وقتی هم من شما این صحبت را کردم در حالی که می‌خندیدم شما من در جواب گفتید: حتمناً من شاید اگر شما را پیش گرفته ام... ایدان نمی آید... زمانی که کانیمارد بصحبت میکرد خانم بطوری ساکت بود اتفاقاً يك کوچکی که در دست داشت از دستش افتاد پس بچه آنرا از زمین برداشت و دورش را محکم بست در این موقع کسی انگشتش را می‌زد

کانیمارد دوباره شروع بصحبت کردن نموده گفت: مادام ره آل من می بینم که شما اعتدالی سلاطین پس تا آنجا که بخواهید آنچه را که اکنون ادا را مستمندان به هم بعد از این خود گفتی بیرون آورده لای آنرا باز کرده و بکنده مو بیرون

الاشته با شتاب او را جلوی مادام رآل آورد
گفت مسیو ژرژ بوا کسی که دختر شما را از
دست شما گرفته و او را نزد مسیو دثی نان دیده
اید همین زن است میشناسید یا نه مسیو ژرژ بوا نگاهی
کرده گفت نه

از این حرف مثل آنکه يك صاعقه ای بیاید
همه حاضر بکشم به تکان خوردند گویانند
طافک نیلورده گفت عجب ! « این خانم کمی
رنک بریده و مو حرطاتی است چنانکه مادام رآل
هم بوده پس چطور او شیبه نیست » - من
پدر نمی شناسم چنین اشتباهی کرده باشم
مسیو دوتزک شتاب آنگاه بر فراغ را خوب
میشناسید ؟

گفت ای بلی من آنوقت را نزد میوهید بدمام
از این خانم هم نیست از این واقعه کانیمارد بکلی
کسی بر بیاین فکر میکرد زیرا از تمام این وقایع
هیچ باقی نمانده بود بنابراین که شروع کرده بود
حراب شد - مسیو دودوئی از جا برخاسته
گفت « لابد غفو خواهد کرد مادام اینجا
يك اشتباه ناسف آوری شده و من خواهم شرم
که اینرا بکلی فراموش بفرمائید اما يك چیز هست که
من آرا نمی فهمم و این اضطراب و وضع حالت
غریب شما است که از وقتی این جا آمده اید
تغییر نکرده

خانم گفت : آقا میترسیدم زیرا قریب صدهزار
تومان جواهر در کسبه من است و با این طرزی
که دوست شما با من رفتار میکرد اما خاطر
جمع نبودم

مسیو دودوئی دیگر حرفی نداشت بزرگ پس دست
مساون خود بر کشته باو گفت : شما اطلاعات خود
را با يك وضع بی حد کرده اید و نسبت
باین خانم خیلی بد رفتار کردید بیاید در اداره
بهتر شرح دهید - بعد از این ملاقات رئیس
نامیانت میخواست بیرون برود که واقعه غریبی رخ
داد مادام رآل بهاری مثلش آمده باو گفت :

« من شنیدم که اسم شما مسیو کانیمارد بوده
همین منظور نیست
مساون رئیس نامیانت در جواب گفت : - بلی
گفت - پس بنا بر این این گفتار باید مال
شما باشد زیرا این مراسله را امروز صبح باین
آدرس که شما هم میتوانی تفویض کنید مسیو
ژرژ من کانیمارد باوجیانت مادام رآل « دو بافت
کرده ام

ولی کسان میکردم که این شوخی بوده
زیرا شما را باین اسم نمی شناختم و لی
حتا این شخص حقه مراسله را نوشته خبر از
ملاقات امروز من داشته است « از آنطرف از
پس که مثلش متغیر شده بود میخواست همانجا
مراسله را بگیرد و آنرا بازه بازه کند ولی
جنوبی رئیس خود حرکت کرد پس در پاکت را
گشود با صدای لرزان در مفهوم می مطالب ذیل
را خواند : « مال يك خانم مو بور و يك
لوین و يك کانیماردی بوده کانیمارد شیطان
میخواست بدین تشك صدمه ای برساند ولی لوین
میخواست پس لوین نیکو کار مایل شد که خانم
با کتشی کرو زن آشنا شود و اسم او را
هم مادام رآل گذاشت که اسم خانم ای بود
که موهای پر طلایی و چهره رنگ پریده ای
داشت و لوین بخود میگفت :

اگر وقتی کانیمارد شروع بظواهر خانم را
تعقیب کند چقدر برای من مفید میشود که او را
به تعقیب آن زن تا به معرفت نامم آید در
ضمن برای احتیاط يك یادداشت مختصری در
روزنامه برای توجه کانیمارد فرستاده و يك
شبهه خطر هم که خانم اصلی رآل فراموش کرده
بود ببرد با اسم عنوان او که در دفتر مهمانخانه
بور بواز به واسطه مادام رآل مصنوعی ثبت شده
کار را تمام کرد حالا به میگوئی کانیمارد من
میخواستم خانم و قایم برای اول خود يك يك عرض
کنم تا شما اول کسی باشید که بخودتان بخندید و این

معروف برای در دیدن الس آلی آدم میگذرد ولی
آرا نمی دزدد - و اگر میزدزد برای اینست
که خود را از دست دیگری خلاص نماید
کانیمارد گفت : - من از این صحنه
شما چیزی نفهمیدم - گفت گفت : - بلی
هانلور است که گفتم ولی بگفتش میتواند کاری

کنم
کانیمارد گفت : - چه میخواهید بفرمائید
گفت در جواب دادن زردی داشت ولی زن
اگر کتشی شروع بحرف زدن کرد و بطور
واضح گفت :
« بگفت آدم هست که بقیه من میتواند لوین
را مطرب کند و بر او فلز بیاید خوب مسیو
کانیمارد حالا شما به نغزورد که ما از شر
لوك هلمسن استعانت میطلبیم این انگلیسی تنها
آدمی است که میتواند حریف لوین بشود »

« شد که می بیند این وقایع عجیب و
غریب من دیوانه کرده مسیو ژرژ بوا و مسیو
دوتزک هم همین رای را دارند و ما با هم
چنین قرار گذاشته ایم که به پلیس معروف انگلیسی
شرلوك هلمس رجوع کنیم « کانیمارد با صداهای
که عادت او بود گفت : « خانم حق با شما
است کانیمارد دیگر بیر شد و نمیتواند بالوین
دست و پنجه نرم نماید شرلوك هلمس ممکن است
ناائیل شود اگر چه با وجود تعریف های زیادی
که از او کرده اند ... باز هم احتمال
می دهم

مادام کتشی گفت : کمتر احتمالی است که
یقین برسد - کانیمارد گفت : من هم همین
فهیقه را دارم و اگر دولتی مابین شرلوك هلمسن
و آرسن لوین واقف شود شکست با پلیس انگلیسی
است - مادام گفت : - در هر حال
شرلوك هلمس ممکن است شما اعتقاد داشته باشد
کانیمارد گفت : - گفتم شما خاطر
جمع باشید

وقایع خیلی غریب و زنده است من خود اقرار
میکنم که وقتی فکر میکنم دیوانه میشوم
در خانه تشکر از دوست عزیزم می نمایم
احترامات صمیمانه مرا بخدمت جاب میبرد دو دولتی
تقدیم « ایده

آرسن لوین
کانیمارد بالا از بهر آورده گفت : پس
آرسن لوین همه چیز را فهمیده حتی چیزهایی
را که من جرئت نمی داشتم اما
چطور فهمیده که من از رئیس نامیانت این سوال
را خواهم کرد چطور دانست اسم که اسم
من شده پس را گفت آرسن لوین کانیمارد از پس
پوشان شده بود موهای پر طلایی و چهره
رنگ پریده ای که در روزهای اخیر کثرت شده
باشد

مسیو دودوئی که این را دید بر حالت وحشت
آورد بزرگ او رفت و گفت : کانیمارد با امیدی
برای به خود را تسلی بده ما هم خواهیم
کرد که واقعه دیگر چیز نماندیم « بعد از
این تسلی بخش رئیس قریب به مادام رآل حرکت
کرده رفت

همه واقعه گذشت کانیمارد شروع کرد گفت
آرسن لوین را دو باره سرانند و دو گوشه ای
مسیو دودوئی را روزی و مسیو دوتزک نوکده
بارون مقفول و مسیو بوا که با يك دیگر صحبت
میداشتند ملالت حالت او بودند بالا نبرد
گفت کزین پیش آمده به مثلش
بیچاره گفت : از تمام این مطالب نتیجه
چنین میشود که ما مثل دفعه سابق چندان
بیشرف نکرده ایم « کانیمارد در جواب گفت :
« تفهید رجعت من اینرا ثابت کرد که خانم
معروف همین آن شجاع است که در میدان جنگ
این وقایع را برای او را راهنمایی میکنند و این
خود خطر زردی است گفت گفت : « آنچه
قابله داشت مسئله مانند سابق مجهول مانده خانم

مادام گفت: — آرا عنوان تو را میدانی
کاپیتان گفت: — بله، آرا کرامت (کوچه
پارک نمبر ۲۱۹) چهار روز عصر میوه و صابون

شروع مبارزه شرلوک هلمس

چند روز من بدون اینکه صابون در دستم باشد
هر چه خواستم خرج کرده ام

من گفتم: — شاید خیلی زود خرج کرده ام
آرسن لوین گفت: — چنانکه عرض کردم این
کجای تمام شده است هر قدر امراف هم کرده
باشم باز بیشتر آن مالی خواهد ماند اینروزها
واقعا خوب میگذرانم علاوه بر مقامی را بخوام
میتوانم در آن شوم یکروز گفتو است که فردای
آرزوی غلبه باشم رئیس کارخانه ای شوم
رجل سیاسی شوم هر چه میخواهم بشوم ولی
چه حاصل من میان آرسن لوین می مانم
زیرا هر چه میگردم در تاریخ کسی مانند خود
پیدا نمیشم اگر تا بیرون هم آشفتر شخص بزرگ
و داعیه ای بود ولی اکنون که تمام ملل اروپا
دست بهم داده او را مطلوب کردند دیگر چه مقدراتی
از این بدر میشود

من به صحبتهای آرسن لوین گوش می دادم
و فکر میکردم که آیا شومی میکند یا جدی
حرف میزند دو باره آرسن لوین که حرفش را
ساده گرم شده بود شروع به صحبت کرد
گفت: — اصل مطلب در اینجا است که گاهی
خطر غیر منتظره بگمربه در اطراف انسان
ظاهر میشود مثل آنکه در کین تله اند و یک
مرتبه طوفان حوادث بر سر انسان می آید
آنوقت در میان این حادثه تا کمالی آرام و
مطمئن بر قرار بودن شرط است و الا تلف شدن
حتی است تصور کنید زندگی من که دائما با
خوشحالی و کاسرانی ادامه پیدا مینماید

من گفتم: — چه میخواهید بخورید — آرسن
لوین در جواب گفت: هر چه میل شما باشد ولی
مثل کسی که ابتدا ما کمتر مطبوع است
گفت: هر چه میل دارید اما نه گوشت و
نه خرباب — من فریاد کردم: نه و نه
هم حیوانی خوردن را ایدئولوژیک کرد
لوین گفت: بله بیش از پیش این عمل را
معمول میشود — من گفتم: — این کار
واقعا از روی ذوق — عقیده — به سادت
است که انسان بغیر از نباتات از چیز دیگر تغذیه
نمکند؟

لوین گفت: — این نیست مگر از نظر حفظ
الصحة — من گفتم: — هیچوقت هم شما نقش
قانون نمی کنید — لوین گفت: چرا وقتی که
در پیش جیمی هستم برای آنکه هر يك جنایت
باشم تاچار گوشت میخورم

حالا به این ترتیب من و مسبو آرسن لوین
در همان خانه کوچکی در استکه دارم آهمن شمال
با هم صرف نهار میکردیم آرسن لوین غالبا
بواسطه تلگراف از این قبیل محلهای علاقه مندی در
گوشه های پاریس معین میکرد و همه وقت ملاقات
ما بنده و صحبت و شرح وقایع عجیب و غریب
می گذشت امتب هم بیشتر از همیشه آرسن
لوین بهش مینمود او با حالت مسخره
کی حرف میزد و بخندید و میگوید آدم را بختند
در آورده خوشحال میکرد مثلا میگفت: اینروزها
خیلی بنظر من خوب میاید پول جیب من در این
روزها مثل کنج بر آرزوئی است که هیچ
وقت تمام نمیشود و خدا شاهد است که درین

خیال غیر روز نامه دوست من میباشد بارون را
گفته و انگشت معروف دست مادام کرزن را هم
در دیده و تمام این عکارها را از من
میدانند

من بشنیدن این کلیات لزه بر اندام
انقاد پس به آرسن لوین رو کرده گفتم:
واقعا این خبر صحیح است واقعا باید پاور
کرد که عادت بدردی و بیش آمد حوادث
عکار را اینجا کشیده است که بقول خبر این
شخص جزایت بزرگی را مرتکب شده؟ در
ضمنی که من این حرف را میزدم بشدنی آرسن
لوین آدم و صادق بنظر میآمد که ایداشکی
نست باو مینویسند همیشه پس گفتم: مسبو
کاپیتان واقعا آدم خیالی بی حقیقتی است —
آرسن لوین در جواب گفت: ایدا من شما
افتراض دارم کاپیتان خیلی زرنگ و با هوش
است من گفتم: با هوش؟

آرسن لوین گفت: بله این ملاقات
یک ضرب شصت بیست و هالی است که میخواهد
بن نشان بدهد او تا رسیدن دقیق انگلیسی
خود را اعلام مینماید برای آنکه مرا بیشتر
براحت بیندازد — آرا نطقه خوبی را انقاد
کرده است برای آنکه شرلوک هلمس در
صدد مزاح افتاد خودش است پس بهتر جنگ
ما در میگیرد

من گفتم: پس از اینقرار دو دشمن
قوی با هم در جنگ داخل خواهند شد —
آرسن لوین گفت: — یکی از آنها که
چیز مهمی نیست من گفتم: اما دیگری...
آرسن لوین گفت: — هلمس را میگوئی؟
بله من اقرار میکنم که آدم زرنگ حریف من
است و علت عدم این که من آنقدر خوشحالم
همین است: تصدیق میکنم که اولاً حس خود
خواهی است که من کمان نمیکشم این انگلیسی
بیای من برسد تنها تصور میکنم یکسفر مثل

من از صحبتای گراف آرسن لوین
دیگر نشسته شدم و فریاد کردم: چه قدر لایق
پردازی میکنی بالاخره من کمان خواهم کشید
که زنی تحریک شما به حد خصوصی در عکار
است؟ آرسن لوین از این عبارت عصبی کرده
گفت: واثم شما یک نفر عالم معرفت الهی
دقیقی هسته این طبع دیگری برای حال من
ممکن است موجود باشد پس یک کیلاس بزرگ
آب حنك و چغندر آشامید به گشت روز نامه
آقا امروز را دیده اید — من گفتم:
نه هنوز — آرسن لوین گفت شرلوک هلمس
یک نفر پلیس انگلیسی است امروز باید از دریای
مانش عبور بکند و خاک خوانده باید
تقریبا ساعت ۱۰ بعد از ظهر در آن پاریس
خواهد شد

من گفتم: برای چه این مسافرت چه
علت دارد؟ آرسن لوین گفت این يك مسافرت
غیمری است غمزهش کرزن و تریو و
مورک که الان در مهاباده است که راه
آهن با کاپیتان پلیس شده و این تصمیم را
شش غریبی گرفته است

من با تعجب زیاد شروع کردم: — ایسا ممکن
نیست اگر چه در سگات و ملیات عجیب و غریب
آرسن لوین را شنیده بودم ولی جرأت نمیکردم
اقرار بکنم که انقادی او را قبل از آن که
خودش این چیزی بگوید از او پرسم علاوه
بر آنکه در شروع التماس آید تا کثرت اسم
او را در دنیا گفته بود که در عکار است پس
فردی عکار فرد را و گفتم این سؤال را
ایده نمیداد بگفتند و ده موفقی از او
پرسید

آرسن لوین که عید من در فکرم دو
ارز دنبال صحبت خود را گرفت و گفت در
روز تله تن نیز ملاقات جناب کاپیتان را
شرح میدهم و می نویسم: عالم مو غمزهائی که

من که بخواهم با شرلوک هلمس دوستی بکنم
چقدر خوشحالی خواهم بود تا این من مجبورم
تمام مساعی خود را انجام دهم زیرا او را
میشناسم که از آنهایی نیست که زود از میدان
بدر برود

من گفتم: — از ایشاد که شما می
فرمائید باید شرلوک هلمس خیلی قوی باشد —
آرسن لوین گفت: در کار پلیس و مأموریتهای
مرجوعه گمان نمیکنم آدمی نظیر او را
بتوان پیدا کرد فقط چیزی که هست من يك
منتهی بر او دارم و آن اینست که او حمله
نمیکند و من باید دفع کنم کار من سهل
تر است علاوه بر همین شروع به تحقیق کرده
و عبارت خود را ایشاد تمام کرد: — علاوه
من میدانم چه قسم شرلوک هلمس داخل اینجنگ
میشود ولی او نمیداند من چه طریقی را اتخاذ
خواهم کرد من يك نوع حقه هائی خواهم زد
که او را بفکر بیندازد

و حقیقت آنها را بتواند پیدا کند و در
ضمن آرسن لوین این حرفها را میزد با انگشتهای
خرد روی میز زده و چنین وانمود میکرد که
اینها تشویش و اندیشه ای از این جنگی که در
پیش است ندارد بعد عبارات منقطع ذیل را
آهسته آهسته گفت: — آرسن لوین است
که با شرلوک هلمس دوستی کرده ... فرانسه بر
حد انگلیس قیام کرده ... انتقام جنگ بحری
فرانسه انگلیس را باید بگیرد ... چهارهنگ
بخت غیر ندارد که من تهیه خود را بکنم
لوین با سالی منسوب میشود

فقط آرسن لوین را دیدم که شروع بفره
کردن سختی نمود بفسی که سرش را تا زیر
میز خم میکرد من مضطرب شده مژگال کردم
شاید ذره ثانی است که در گلوئی شما
گیر کرده کمی آب نوشامید رفتم مبتود ...
آرسن لوین با صدای گرفته ای گفت: — تعاز

این نیست باید بیرون رفت و هوا خورد — من
گفتم اگر مایل باشید پیاده را باز کنید
آرسن لوین گفت: من بیرون میروم بالوی مرا
بده زود باش باید فرار کرد — من گفتم یعنی چاکر
چلوورس را بگویند گفت: — ننگه کن این دو نفر را که
داخل اطاق میشوند این بزرگتری را می بینی
زود یا نیست چیمین راه برو که مرا بکشند
گفتم کدام یکی آنرا پشت سر شما نشست
آرسن لوین گفت: — بلی — بعد دلیل توضیحش
را برای شما میگویم — من گفتم: آخر کی
بود این شخص؟ — گفت: شرلوک هلمس
پلیس معروف انگلیسی — آرسن لوین در این
موقع مثل اینکه در حال اخباری گیر کرده يك
کلیاسی آب آشامید و شروع به نفس کشیدن مثل
کسی که حالتش جا آمده است گفت: خیلی غریب
برده واقعا ... من هیچوقت با سالی تغییر حالت
نمیدادم ولی این ملاقات غیر منتظر ... من
گفتم: — از چه میترسید زیرا هیچ کس شما
را با تشویر با ... نمی شناسد حتی من هم
اغلب که شما را می بینم گمان نمیکند آدم ناشناسی دیده ام
آرسن لوین گفت: اما شرلوک هلمس مرا
میشناسد و اگر چه بکمر نه مرا بیشتر شناسد
اما آهسته آهسته حال دقت و برای همیشه نگاه
دستی به جانب من انداخته ... علاوه ...
علاوه بر این منظر بیرون این زودی درین
میانگاهه از جنگ او را ملاقات کنم ...
من گفتم: — خیلی خوب اگر اینطور است
پس بیرون برویم آرسن لوین گفت: — ...
خیر — من گفتم: — چه کار میخواهید بکنید
گفت بهتر اینست که انسان هر کاری را بخواهد
انجام دهد

روم پیش او را بکنیم ... من گفتم:
هیچ فکر نمی کنید ... او گفت: — چرا
در می بینم بهتر اینست که بعضی استیلاات
از او بکنیم به بینم تا چه حد اطلاعات دارد

نمی کنید شرلوک هلمس آهسته گفت ندیدی
که این شخص خود را جلوی درب اطاق و من
قرار داد و مهلت نداده که زنك اخبار را بدهد
بیاورم تا می خواستم تکیان بخورم بیرون
رفتم بود

پس چهار نفری دور میز قرار گرفتند
— هلمس که از جسارت لوین مات مانده بود
پیشقدم مهمانخانه را صدا زده گفت: آنجو
و شراب بیاورید باین ترتیب عجالا صلح بین
دو خریف برقرار شد تا موقع دیگر ... پس شروع
بگفتگو نمودیم

شرلوک هلمس یکسفر آدم معمولی است من
او تقریبا پنجاه سال است و چنان بنظر می
آید که تمام عمر در پشت میز اداره است و
ضبط دفاتر مشغول بوده صفات و رفتار او
مانند نجیب و بزرگان لندن میباشد فقط چیزی
کدر بشره او زیاد جالب است همان چشمهای
ریزه او است که فوق العاده دقیق و متحرک بوده
و در نظر اول او را شخصی زرنك و باهوش
و جابک نشان میدهد عملیات مشهور او در تمام
عالم انعکاس یافته و بقدری کارهای خارق العاده
بینماید که مردم تصور می کنند عملیات این شخص
خیالی است که از دماغ یکفر دمان تریس خارج
شده؟

خلاصه صحبت ما در موضوع محل اقامت
شرلوک هلمس بود آرسن لوین پرسید که
حالا شما کجا اقامت خواهید کرد؟ شرلوک
هلمس گفت این مطلب با شما است! آرسن
لوین با خنده گفت آه! اگر اینطور است
من شما توصیه میکنم که هم امروز کشتی
گرفته ببلندن روانه شوید هلمس گفت امروز عصر
يك کبی زود است ولی من امیدوارم که دره
با ۱۰ روز ... آرسن لوین کلامش را برده
گفت یعنی شما آنقدر تمجیل دارید ...

آه ... نگه کن چطور به چشمها و شانه
های من نگاه میکنید و مرا بر انداز می
نمایند!
در این ضمن من دیدم که خنده هلمس
آمیزی در چهره آرسن لوین ظاهر شد و او
جای خود حرکت کرده جلوی شرلوک هلمس
قرار گرفت سر را آورد آورده بخوشحالی گفت
اتفاق چه خوب پیش می آید — بعد با و رو
کرده گفت: منون میثوم که دوستان خود را
به تنه نمی بینید شرلوک هلمس مثل کسیکه
در تحت تاثیر سخنی واقع شده است يك حرکتی
مکروه کرد و میخواست خود را بروی آرسن
لوین بیندازد

آرسن لوین سری نگاهش کرد و گفت:
عجب اشتباهی میفرمائید مستر! کاهی بعضی
حرکات و اشارات پستیمه هستند
پلیس انگلیسی براست و چپ خودنکاهی
کرده مثل اینکه کتکی میطارد و خیالی دارد باز
آرسن لوین فهمیده گفت اینهم غیر ممکن
است — علاوه بر این تمام خاطر جمع هستید که
میتوانید من دست اندازی نمائید یا نه اقلایس
از ایند خوب بازی کردن خود را در این صحنه نهایی
بدهید

شرلوک هلمس انگلیسی که صحنه های آرسن
لوین را خوب کبی از جای خود حرکت کرده
با کمال خوشحالی و مقالات پیش آمده گفت:
این رفیق من مسیو ویلسن است آقای آرسن
لوین!

مسیو ویلسن رفیق شرلوک هلمس از شدت
تعجب دهانش باز مانده بود — شرلوک هلمس
که اینرا دید با وضع مسخره آمیزی گفت:
مسیو ویلسن شما نمیتوانید حوادثی را که با این
درجه طبیعی پیش آمده با خوشتر دی تلقی
نمایید

ویلسن در زیر لب گفت چرا او را توفیق

شرلوك هلس گفت: بلی من زیاد کار دارم برای دزدی بانک انگلیس و چون در لندن لیدی آگستن ... را بیمه می‌کنم آرسن لوین یک هفته وقت کنای است ... آرسن لوین گفت: زیاد هم هست اگر شما کار التماس آبی را هم بخواهید تمام کنید علاوه برین قدر هم وقت لازم دارم که احتیاط خود را داشته و مانع از بهر وقت شما کردم

شرلوك هلس گفت: من هم به وقت خیال هستم که حدود ۱۰ تا ۱۵ روز این بهر وقت را بشنایم - آرسن لوین با خنده گفت: آبی وقت روز یا زده مرا توقیف کنید ... شرلوك هلس گفت: احتیاط دارید روز هم برای انجام اینکار بهر وقت

آرسن لوین سری تکان داد و گفت: لکن خیالی کار مشکل است هلس گفت: مشکل بلی لکن ممکن که بعد از این صبح به لندن مرکب از برای آن جنس که تا آنوقت شایک بود برسد و بعد از آن گفت: شما حالا حرکت است مثل اینکه تمام نقشه های هلس را از میان برد شرلوك هلس تبسمی کرده گفت: واضح است که من تمام اطلاعات لازم از این موضوع را تا این دانه زنی این و آنجا چند ماه اتفاق افتاده و اشارات و علامتی که من ممبرا از روی آنها کار می‌کنم از میان رفته است

و پس گفت: از قبل علامات گل و خاکستر سیکار و امثال آن ها که غالباً هم می‌باشد - گفت: اطلاعات غیبی می‌برد که می‌دارد و مقالاتی که در این موضوع هر روز نامه ها نوشته اند نیز کمک خوبی برای اینکار هست - آرسن لوین با لبی اطمینانی تمام که معقول او بود از شرلوك هلس - زال کرد ممکن است برای و عقیده شما را که می‌خواهد اتحاد کند بهم

حقیقتاً منظره نادانانی بود دیدن این دو

هر دو مقابل هم دیگر آمدند روی میز و غرق در بحث و جدل شده طناز می‌کردند و خصوصاً با آتش گفتگوی متفرقه آمیز می‌کردند در این ایشان زد و بدل می‌داد

دو این هنگام شرلوك هلس پیش بود را از روی سر کرده آبی زده گفت: بظن من اینطور می‌رسد که اینکام خیالی در هم و مشکل نیست - و پس به حرفهای او را تکرار میکرد گفت: بلی خیالی خیال آسان است گفت: دلیل اینکه من می‌گویم اینکار آسان است آنست که فقط یک کار صعب است زیرا حق باورن دورك و اینچ انگشت و آبی مخصوصاً باید هرگز فراموش کرد بلی اسرار سر ۲۳ تمام معصیتی خانم او خرمانی هستند پس بعد از من فقط زحمت در این است که ارتباط این به وقت تمام این سر گذشت را با هر پایه است - گاهی بود که بیشتر کلمه های سطحی است برای اینکار اتحاد این ها را حدس برند و اسرار آن بهر وقت کرده بلی وضع ختم مؤخرانی را در نقشه های باورن و بهر وقت تمام بهر وقت است

آرسن لوین گفت چه می‌داند - گفت: حقیقت من سبب مجرم این به حاد همان نقشه واضح شایک است که اگر به تا کتون غیر مجرم بود قول می‌دهم غدا با او تمام کرد و آنچه را حاصل آورد - لوین گفت: آری ممکن است مثلاً برای قبری مشهور و پان فرماید

جواب داد: بلی - از ادعای تراغ شما با معجزه زد و با واضح بود که محارث تمام دلی بان محلی است خصوصاً که شما برای اجرای نقشه های خود آن انتظار کرده بودید و مطلب قطعی هم اینکه شما قبل ملاقات با سولولا با تمام هو خرمالی و سپردن مواد می‌آورد در آنجا قرار داده اید - حالا بیایم بر سر التماس

واقع گرفته اند عجب متعلق و اطلاعات عجیب و غریبی! انسان باید قبلاً قضایا را سنجیده و کاملاً در آن غور نماید اگر نه دامنه مفروضات واهی است

شرلوك هلس کلام او را نظم کرده گفت: پس من حالا نباید بگشایم به واقع که یکی در خانه سره ۲۵ کوچه کلابی دن و دیگری در خانه سره ۱۲۱ خیابان هاری ماری و سومی در منزل کروون واقع شده اقدام بنایم چونکه حقیقتاً هر سه با هم مربوط می‌باشند بلکه تمام کار من در این موضوع است و باقی دیگر چه کول زدن است اینطور نیست بنظر شما آرسن لوین گفت: بلی بضمیمه من هم همین طور است - گفت: خوب اگر اینطور است پس من اشتباه کردم که گفتم در مدت ده روز کار من تمام میشود

آرسن لوین با لبی تمسخر آمیزی گفت: بلی در ظرف ده روز تمام اسرار مکتوف خواهد شد - شرلوك با طرز انگلیسی مخصوص بخود گفت: و شما را توقیف خواهم کرد چنین نیست؟ گفت: خبری برای توقیف من نیستی یک اتفاقات و قضایای احقانه از من سر برند که من توقیف شوم و الا من با و ر نمی کنم

گفت: جناب لوین اما آنچه را که اتفاقات و حوادث ممکن است پیش نیارد اراده و استقامت بکنفر می‌تواند انجام دهد آرسن لوین گفت: در صورتیکه اراده و استقامت شخص با نقشه های ماهرانه مصادف نشود جناب مستر هلس - هلس گفت مانع مقبول نشدنی هم مردنی وجود خارجی ندارد

نگاهی که این دو حرف در میان صحبت بهم می کردند مثل دو تیغه شمشیر بود که در ضمن دوئل همیگر بر بخورده اما خیالی آرام و سوزناک این مکالمات را تعقیب می‌نمودند - لوین گفت:

آری آری شما سعی کرده اید که التماس تمام کنید بعد از آنکه باورن دورك آری مالک شد - نه

اما باورن بعد از پیش می‌برد که در منزل برادرش ساکن شده بالاخره دست آویزانت را می‌کشد - در این مرفع همه فروش این التماس بگوشی همه می‌رود اما این فروش کاملاً بهطور و امرقه شرط بوده زیرا پس از دورك باورن دورك معاصرتی که صراحتی بهر چهارم نام بهیواسه آن را بخرد بکشد غامی گفته می‌شد آمیزی دست باورن بود که او را در خریدن منصرف می‌شود و کمتر کروون بهر یک همان خانم هلس را می‌خورد پس در خریدن دورك خود ممکن می‌گردد و همین منظور شما بوده است تا آنکه التماس آبی محقود شد - آرسن لوین که تمام واقعا از ذهن شرلوك هلس شنیده گفت: و بالاخره دو باره التماس مزبور در گرد دانه آن قبول بلین می‌دهد می‌شود

شرلوك هلس با حالت عصبانی شد روی میز زد گفت: بن دیگر نمی‌شود حرف بوج زد آدمهای اصحق ممکن است کول بخورند اما اشخاصی مثل من ... بلی آگفت: بهر وقت و الا این حرف چیست - گفت: یعنی ... یعنی اینست که التماس آبی را که در جمعه کرد دندان قوینول یافته اند التماس بدلی است و اصل آن پیشی شایک است

آرسن لوین لبی ساکت مانده بعد با سولولا تمام چشمه را با لبی انگلیسی دوخته گفت: عجب آدم سخا می‌شاید - و پس که همه این از شرلوك هلس تعریف می‌کرد گفت: بلی آدم سخت - آرسن لوین گفت: همه چیز شما گفته شده و واضح می‌شود هیچک از مستطقی و آخرین دور نامه ها که جدید بلین در پیدا کردن حقیقت این قضایا مانعند با اندازه شما دور از

خوب حالا که حرف ما شرلوك هلمس است
بدا شروع بكار كرد.

ويلسن راى رساندن لوین گفت: آيا
شما تى ترسید — لوین گفت چرا مسیو ویلسن
و فر شوق از جا بلند شده رو شرلوك هلمس
نموده گفت خوب قرار داده روز شد مسیو
هلمس — هلمس گفت: بلى ده روز امروز
يكشنبه است تا چهارشنبه هفته دیگر كار ما
تمام است — گفت: و من هم در حبس خواهم
بود — شرلوك هلمس گفت بدون هیچ شكی
آرسن لوین گفت: — به من از زندگانی آزاد
خود زیاد سرور و خوشحالم حالا باید تغییر وضع
داد. بد نیست بعد از خوشحالی زیادگاهی
گريه پش می آید. خوب دیگر خندیدن
بس است خدا حافظ شما — ویلسن با عجله
گفت: تعجیل کنید و وقت را بیهوده تلف نهائید
— لوین گفت: اطاعت میکنم مسیو ویلسن فقط
آنقدر اجازه بد هید که عرض کنم چقدر
موشمال از ملاقات شما مسیو ویلسن و چقدر
تافت می خورم که معاونی مانند شما را ببینم
شده.

شرلوك هلمس هم از جا بلند شده دو
حریف با هم خدا حافظی رسمانه ای نمودند —
اگر چه در موقعش در سر جان ما همدیگر می
جنگیدند ولی در اینجا بدون اینکه آفاریکته ای
از چهره ایشان ظاهر باشد خدا حافظی نمودند
آرسن لوین دست مرا گرفته خارج شدیم و
بعد از گفت: چه میگوئی رفیق اشد و بطور
کلمات لابد تا بهرات خوبی از این ملاقات در
شما حاصل شده و آنها را در یاد داشت های
زندگانی من ثبت خواهید کرد — در ایشوق
در مهافتخانه را بسته بن گفت: میگلاروسى
کنید.

گفتم: نه گفت: پس منم شیکشتم
و لکن بعد از یکی دو قدم که از مهافتخانه

دور شدیم گفت: بد نیست میگلاروسى بکنیم
پس سگریت را روشن کرده و سه مرتبه آن
را نكانداد ولی آن را خاموش نکرد و در
ضمن بگریه بطرف دوشیاهی که از دور می
آمدند ادوازه شد مثل اینکه رو تن کردن بنگار
علاقى بود.

پس چند قدمی با عجله بر داشته دست
ایشان شتافت و چند دقیقه با آنها در پیاده
دو مقابل خیابان صحبت کرده بعد دو باره
مراجعت کرده گفت: من مندرت می خواهم
این هلمس شیطان تاریده است ما همداد ولی بشما
قول میدهم که با من نمیتواند گفتار رود
هنوز صابون من برخشش نخورده... خدا
حافظ بچاره ویلسن حق دارد نباید من يك
دقیقه غفل باقم، و بعد از اتمام این حرف سرعت
از من دور شد.

باین قسم این شب بر من گذشت در حالیکه
بعضی از وقایع آن را شاهد و ناظر بودم و
و قسمت دیگر وقایع عجیبی اتفاق افتاده که
دیگران ناظر آن حوادث بوده و بعد سرا مطلع
خاخند — همان وقت که آرسن لوین از من
جدا شده شرلوك هلمس همداد خود را از جیبش
بیرون کشیده و از جای برخاست و گفت
«حاضری نه و نیست دقیقه کم است و در ساعت
نه بایستی کنت و کنتش کروژن را در ایستگاه
راه آهن ملاقات نمایم»

ویلسن همکارش فریاد زد: پس چرا
معتظیم روی — دو نفری از مهافتخانه خارج
شدند — شرلوك هلمس به ویلسن گفت: خوب
حالا بگو به بینم ویلسن پتیده شما برای چه
لوین در این مهافتخانه كوچك آمده بود —
ویلسن بدون تردید جواب داد: برای صرف
شام شرلوك هلمس گفت: ویلسن چرا چه پیشتر
ما كار میكنیم من میبینم که شما ابتدا رفیق
نی نمائید ولی... ویلسن و کنتش از خیالت

کجاست گفت: در تصرف آرسن لوین —
گفت: پس این چیست؟ گفت: این انگشتر
بدلی است که بجای انگشتر شما در شیشه کرد
دندان مسیو بلیخن گذاشته اند و شما در آنجا
بگمان الماس اصلی خودتان یافته اید.

کنت گفت: از ابقران این الماس بدلی
است؟ جواب داد: بلى خبنا بدلی است بلى
چاره کنتش با چشمان افروخته و حالت مضطرب
ساکت شد ولی شوهرش کنتش کروژن که نفی
خواست به آسانی این حرف را از بلیس انگلوسى
باور کند جواهر را چند بار زیر و رو کرده
بالاخره گفت: چنین چیزی ممکن نمیشود پس چرا
فکلى آن اصلی را نذر دیده اند بیلاوه چطور
الماس را از کنتش گرفته اند.

شرلوك هلمس گفت: همین است که
من میخواهم کشف بنمایم. کنت گفت لابد در
عمارت کروژن این كار را تحقیق میکنید گفت
نه من بر میگردم بیارم در آنجا است که باید
من و آرسن لوین یا هم بچنگیم و این
مساشرت دروغی برای اینست که آرسن لوین مرا
در سفر گمان کند کنتش گفت: معذرا

گفت شما چه دخلى دارد شما الماستان
را میخواهید غیر از این است؟ کنتش گفت: بلى
بلى شرلوك هلمس گفت: خبلى خوب پس
راحت باشید تهیه خود را دیده ام و بوجندان
خودم فهم که من الماس اصلی انگشتر شما
را بدست شما میدهم — حرکت بزن کمی سبك شد
شرلوك هلمس انگشتر کنتش را گرفته در
جیب خود نهاد و در اطاق ماشین را باز
کرد.

کنت فریاد زد چه كار میكنی از
اینجا بائوى میروی؟ گفت: بلى این قسم آرسن
لوین که کنتش مرا میكشد اگر مرا گم خواهد
کرد يك نفر از مستخدمین برون خواست مانع
باقی رفتن او شود لکن او اهلالتی او نکرده

فریاد شد — و هلمس دو باره گفت: شاید
برای صرف غذا اما من احتمال مبهم برای
این بوده که خاطر جمع شود همانطور بنگار
کلیپارد در ملاقات خود اعلام میکند من ملاقات
کروژن موم یا نه. پس باید همانجا رفت که
با او مخالفت نشود ولی چون مقصود اینست که
وقت را از دست نداده و زود تر از او تامل شویم
حالا بیروم؟

شما هم مسیو ویلسن از این كوچه زود
میروید يكی دو درشكه گرفته می آورید
چندان و اسباب های ما را برداشته میروید
میدان الیزه پالاس و آنجا يك اطاق گرفته
میتوانید تا به تعلیك من بشما بروم.

ویلسن با کنتش تمام از این شغلی که بهنده
او و گذار شده رفت هلمس هم بلیط ماشین خود
را گرفته در همان ماشین آمدن سكه گفت و
کنتش کروژن هم آنجا نشسته بودند داخل اطاق
انتظار شد زنگه حرکت را زدند پس داخل
اطاق ماشین شده سلام مختصری بکنت و کنتش
نموده جیب خود را جانی کرده مشغول کشیدن
شد.

در دقیقه بعد از حرکت ترن شرلوك
هلمس بهلوی کنتش کروژن آمده نشست و
بار گفت: آيا انگشتر شما اینجا است مادام؟
کنتش گفت بلى — شرلوك هلمس گفت خواهش
نمایم آنرا به بنده امالك بنهید و آنرا گرفته
مشغول امتحان کردن شد بگریه گفت: خوب
حسن (ده ام این الماس بدلی است)

کنتش گفت: الماس بدلی؟ گفت: بلى
با يك وسیله جدیدی خرده الماس را در حرارت
زیاد ذوب نموده از آن الماس بدلی میسازند
این را هم ساخته اند — کنتش گفت: چطور
چنین چیزی میشود الماس من اصل است —
گفت الماس انگشتر شما... بلى... اما این مال
شما نیست — کنتش گفت: پس مال من

خدا حافظی نموده از ترن پالین جست پنجاه دقیقه
بعد سوار ترنی که یازس میرفت شده و هنوز
لطف شب نشده بود که وارد دایره شهر شد
پس بروی از ایستگاه راه آهن گذشته داخل
فهره خانه آنجا شد و از در دیگر آن
بیرون رفته خود را در درشکه انداخته صدا
زد خیابان کلایرن

و بعد از آنکه خاطر جمع شد که کسی
دنبال او نیست سر کوچه کلایرن درشکه
را نگاه داشته و شروع به پنهان آهنگی از
خانه خادمه دهنان و دو خانه مجاور آن نمود و
با داشتن از فواصل و بلندی آنها در کتبی
یادداشت خود نوشته به صورتی که گفت
خیابان هاری مارتن

در گوشه خیابان هاری مارتن و نزدیک
کوچه هلیام پول درشکه چی را داده پیاده شد
و دو سه بار از بالا تا پائین عمارت بارون
دوئیک را با دقت نگاه کرد اتفاقا بواسطه
چراغ گازی که در گوشه خیابان روشن بود
و کمی از تاریکی شبی که بواسطه درختان
اطراف خیابان آنجا را فرا گرفته بود میبایست
چشمش بقطعه کفشی افتاد که بر روی درب
عمارت چسبیده بود و روی آن نوشته بودند
خانه اجاره پس نگاهی دیگر بجانب عمارت
انداخت دید پنجره های نیم باز آن دلیل بر
این است که اینجا مدتی غیر مسکون بوده

در این ساعت شب کوچه خلوت بود و
ایدا هاری از آنجا نیکگذشت هلسس نفوذ
گفت و آنها به از مرگ بارون اجاره نشین
هم برای این خانه پیدا نشده اگر ممکن بود
من داخل اینجا شده و یک نگاهی در داخل
آن میکردم چقدر خوب بود هنوز این خیال
کامل برای شرلوک هلسس نمانده بود که
خواست آنرا انعام بدهد ولی ابتداء دنبال در
عمارت بارون و دوئیک خیلی متکلم می نمود

و برآیند در خیلی مدت و ایضا مذاکره دیگری
هم وجود نداشت پاپس انگلیسی چراغ الکتریکی
کوچکی که در جیب داشت روشن کرده دست
گلبه خود را بیرون آورده دست در در عمارت
رفت

ولی با تعجب زیاد دید که در پیشانی
درب بزرگ باز است پس داخل آهسته در را
مثل اول نیمه باز گذاشت هنوز به قدم فراموش
بود که دید دو یکی از پنجره های طبقه دوم
عمارت روشنایی کمی ظاهر شد و بعد از آنکه
توقف از این پنجره به پنجره دیگر نمود و بعد از
آنجا کم کم پائین آمده به طبقه اول از طریق
بازای دیگر دو کردش بود پس بیشتر متعجب
شده خود گفت در خانه بارون حکم مدتی
است خالی مانده و در آنجا بارون را کشته اند
در این وقت شب روشنائی از چیست مگر جن
است که بمرکت افتاده

پس بیشتر گنج گلو شده و مصمم شد
که شود داخل اتفاقا شود و به پندگی در
آنجا است ولی همانوقت که در راه ایستاده
بود بواسطه روشنائی چراغ گاز که در خیابان
روشن بود شخصی که در درون عمارت بود
او را در باغ دید زیرا او را روشنائی خاموش
شد و شرلوک هلسس دیگر او را ندید
هلسس کمی صبر کرده و بعد آهسته پیش رفته
دست به درب بزرگ نهاده دید آسم مثل درب باغ
باز است کسی گوش کرد ایضا صدائی نبود بلکه هاله
کرت بالا رفت رسید به درب یک اطاقی آنجا هم غیر
از تاریکی و سکوت چیز دیگری نبود داخل اطاق
شده خود را نزدیک پنجره آورد و آنجا بواسطه
نور کمی که در شب بود روشن تر از جاهای دیگر
اطاق بود پس او آنجا نگاهی انداخته دید که قرائن
پله ها در طرف دیگر عمارت پائین می آمد با دقت
نگاه کرد دید سهالی یکی دو سه قدم بزرگ بر داشته
در میان درختان از چشم پنهان گردید

جگر فریاد بر آورد «شرلوک هلسس»

این دو همکار مدتی مدتی آنجا بودند
صحنی که در هر دو نگاه میکردند اتفاقا
در خیابان هادی ایستاده بودند و یاد هم
بر درختان و اجزای آن درختان سکوت عمیقی را
که در اطراف آنها حکم فرما بود در هم شکست
ولی هلسس هنوز کشتایش گلبه و پس را می
فشرید که ناگهان حالت غش فوق العاده پاوست
داده به ویلسن گفت که و گفته بود که در
میان درختان غشی به جاوس میمانی

ویلسن با صدای که گفت جاوس می
مانی؟ من که ندانم شما هستید هلسس گفت
خوب اینجا برای چه آمده و چکار داشتید؟ گفت
برای اینکه شما در کاغذتان اینطور بهمن نوشیده
گفت که غنم؟ گفت بله مرا حمله شما که
یکس از طرف شما در راه افتاد برای من
آورد هلسس گفت از طرف من؟
عجب دیوانه ای هستید شما ویلسن گفت بله
من قسم میخورم که گفت که باست این کاغذ
نشان بده ویلسن یک ورق کاغذی از جیبش
بیرون آورد و در روشنائی چراغ برق کوچک
دستی خود عمارت قابل را با شجب هر چه
تمام تر خواند

ویلسن زود از جا بلند و بی خیابان
هاری مارتن خانه حالی است در آنجا
داخل شود و صحنی را که کار خود در
آنجا ریخته و بر کرده بفرماید

شرلوک هلسس

پس گفت مهم مشاغل امتازه گرفتن و
اطمینان بود که شب تاریکی در باغ دیدم پس
بفکر اقدام هلسس گفتم که شما را دستگیر
کنید ولی فکر خوبی بود ولی بعد از این شما
ایضا پنهان که هر وقت کاشکی از من بشما
میرسد اول خاطر جمع شود که خط من است

هلسس فریاد کرده گفت به از دست من
میکردی؟ ای پس از پله ها با کون آمده اند
باغ بگردش دو آمد ایضا را در آنجا نیافت
یکی دو دقیقه گذشت وقت اطراف نگاه کرد
تا آنکه در میان درختان سهالی را مشاهده
کرد پس غری فکر کرده که چرا دو سهالی
دوب عمارت باز بود این شخص فراموش کرده است
تا بد آنجا مانده است پس آنکه کشیک کشیده
به پندگی دست باغ متعجب ایضا از آنکه او ندیده
است

هلسس خود مرکب حیا آرسن لوین نیست
و برآیند خیلی احتیاط کار و درنگ است ولی
شاید یکی از همراهان و الا در خانه او باشد و
باین ترتیب پنج شش دقیقه گذشت هلسس در
فکر بود و چشمان خود را به آن سیاهی که
در میان درختان بود دوخته و ایضا از جای
خود حرکت نکرد ولی هر چه بیشتر چشید
او نظر میبافت حریف از جای خود تکان نمی خورد
هلسس آری نموده که از پنجره کسل بود و بعد
از کمی صبر که چشمش را براه خود را بر کرد
و غیر خود را از غول کشیدم بود و راست
بست دشمن رفت هنوز چله قدمی در باغ
بر نداشته بود که صدائی شنیده شد حریف دو
لور خود را بر میگرد شرلوک هلسس مهلت
نداده و بگری خود را روی او انداخت خیاهی
بر زمین افتاده هلسس خیال اینکه در اول و هله
یکی از همراهان آرسن لوین را گیر آورد
و با قوت تمام روی پندگی او ایستاد با انگشتان خود
حکم جلی او را بیشتر مثل یک بره شکاری
طعمه جرم را چنگ آورد

پس قهقرو چراغ الکتریکی کوچک خود
را از جیب بیرون آورد و به شتاب حریفی که
در اولین دم معارض او شده بود به چراغ
روشن شد هلسس بی اختیار از غضب فریاد زد
و ویلسن و بی چاره ویلسن با صدای ترقه از

با که آن را تحریف و تقلید کرده اند ویلسن که در این اثنا از جا بلند شده بود و قدری حالتش بیجا آمده گفت: پس کاغذ از شما بدم؟

هلمس گفت: نه! افحوس! ویلسن گفت: پس کی آنرا نوشته — گفت: آرسن لوین گفت: آخر چه نظری از نوشتن آن داشته اگر مقصود جلب من بود باز یک نظری بود ولی اینجا بایستی بهمانخانه مراجعت نمایم الان بایستی

ویلسن گفت: من هم با شما میایم پس هر دو با حالت پریشان و اندوهناکی از باغچه بیرون آمده به سمت پنجره درب بغ آمدند ویلسن که جلو جلو میرفت دستش یک میله انداخت کشید که در را باز کند ولی در بسته بود پس فریاد کرد: هلمس مگر در را بسته بودی — هلمس در جواب گفت: ابدان من در را باز گذاشته بودم

هلمس پیش وقت بهنوبه خود در را کشید گوی زور زد نتیجه ای حاصل نشد پس یک چند شرغر کرده با صدای آهسته عبارت ذیل را گفت: «حالا خوب فهمیدم همان اوست که حدس زده است که من باینجا خواهم آمد و یک تله خوبی برای ما فراهم کرده باز یک احسان خوبی که در حق ما روا داشته است این است که رفیق را هم اسیر کرده است تمام این نقشه را برای آن ریخته که یک روز وقت من تلف شود و بهتر بکارهای من خود را داخل نماید»

ویلسن گفت: یعنی که محبوس شده ایم گفت: بلی ما هر دو محبوس آرسن لوین هستیم ولی باز هم قبول نکردنی است — در این اثنا ویلسن دستش بشانه هلمس زده گفت: بالا را نگاه کن... نگاه کن که در آن اطاق بالا یک روشنائی نمایان است

پس اندکی هر دو بالا نگاه کرده با هم ایست آن اطاق حرکت نکردند هر کدام از یکی از پله کبان های عمارت بالا رفتند تا به دو در آن واحد داخل اطاق شدند یک شمع در آنجا میسوخت در نو دیکسی آن شمع سبزی عتوی یک بطری شارب یک قیفه نان و دو موجه کباب کرده دیدند

هلمس قافا غنیمت گفت: به به غذای ما را هم در اینجا گذاشته اند این جا قصر پران است بی ویلسن مشغول خوردن شوم تمام این وقایع عجیب و غریب است — ویلسن با تعجب گفت: واقعا شما خاطر جمع هستید که از این اسرار او سر در را وورد هلمس گفت: بلی من حدس خوب زده ام آرسن لوین عجب استاد خوش مزه ایست آدم را مطلوب میکند ولی شایسته هم نبوده اگر تمام طلای عالم را بپوش بدهند من جای خود مرا امشب بکسی نخواهم داد... ویلسن چرا غصه میخوری... تو از آنهمی ترسی که در مقابل پیاده گوی لا بد بختی ما بتوان مقاومت بشائی بجای این شام لذیذ چه میدانی شاید در این ساعت وقایع عجیبی بود که خنجر من بگلوی تو یا خنجر تو بگلوی من فرو میرفت پس باید شاه زیست

شرلوك هلمس که زور خود را خوشحال میداد ویلسن را هم مجبور کرد که پیش رفته صرف غذا نماید بعد از صرف شام که کوتلی مائه من و ولوی بود نه شمع که روشنائی کمی در اطاق منتشر کرده بود خلوتش شد و ایشان در تاریکی ماندند پس بدون بهتر روی یک اطاق دولز کشیده خوابیدند و باین ترتیب با حالت خفگی خواب رفتند صبح که اشعه آفتاب به پنجره های بلند عمارت تابید ویلسن از حرای صبح بیدار شده چشمش به هلمس افتاد که دو زانوی خود را بر زمین نهاده

ویلسن گفت اما... خیلی خفت است که بفهمند شرلوك هلمس و ویلسن محبوس آرسن لوین شده اند — شرلوك گفت: چکار باید کرد بیما خواهیم خندید ولی ما نمیتوانیم که تا به در اینخانه بمانیم به بینیم شکار چه فکر دیگری دارید — ویلسن جواب داد هیچ

گفت: خوب این آدمی که برای ما غذا آورده از باغ که عبور نکرده برای آنکه جای پائی از او معلوم نیست پس ناچار یک سوراخ دیگری هم اینجا هست بگردیم به بینیم کجا است حالا عجالتا احتیاج بصدا زدن آژان نداریم — ویلسن گفت: عجب فکر معقولی گردید اما فقط یک چیز را فراموش کردید که تمام اداره پلیس شهر پاریس هم این سوراخ را نمیتواند پیدا کنند زیرا قریب شش ماه است که پلیس با دقت در صدد گفتن آن است ولی تا کنون کمال نشده بعلاوه در موقعی که شما داخل عمارت میشدید من تمام عمارت را از زیر تا بالا گردیدم... آرسن لوین از آن شکارها نیست که آثار او را بتوان یافت

خلاصه قریب یکساعت شرلوك هلمس و ویلسن مستخلص شده بودند باین ترتیب که آژان آنها را یکسار پایی محلی برده و بعد از آنکه بسختی استنطاقات خود را دادند با نظرملاحظت آمیز مرخص شدند بطوریکه رئیس کمیسری بایشان میگفت آقایان من از ایی واقعه که برای شما رخ داده است بسیار متعجبم — در حله اول شما آنطور که باید از طرف فرانسویها پذیرائی نشدید واقعا چه شب سختی بشما گذشته است آه این مسیو لوین کارهای بی ملاحظه و بی ربط میکند

شرلوك هلمس و ویلسن بعد از اینکه از آنجا بیرون آمدند در درشکه نشسته بمیدان الیزه آمدند و از آنجا به سمت مهمانخانه رفته خواستند

با ذره بین مشغول تماشای ذرات گرد و خاک است که بواسطه شمع خوردن تالان شده بودند در ضمن دوری کج اصافرا مشاهده کردند که تقریبا محو شده بودند ولی از تالان نشان می دادند که آنها را شرلوك هلمس در کتابچه خود یادداشت کرده در اطامای دیگر نیز بعضی نمره ها و ارقام در کف اطاق و در دیوار یافتند که آنها را نیز شرلوك هلمس در کتابچه خود یادداشت کرد

هم چنین دو روی چهار یک چهار رقم را مشاهده کردند که آنها را هم شرلوك هلمس با دقت در کتابچه خود یادداشت کرد بعد از یک ساعت که شرلوك هلمس مشغول کار خود بود ویلسن دو بار کرده گفت: در ارقام درست و صحیح هستند یا نه؟

شرلوك هلمس گفت: من نمیدانم که درست هستند ولی در هر حال یک معنی دارند — ویلسن گفت خیلی چیز واضحی است عده تخته های کف اطاق میباشد — هلمس با تعجب گفت: آه اینطور است رفیق من از کجا تو اینرا فهمیدی نیز هویتی شما اینده اسباب شجاعت من شد

گفت: به! خیلی آسان من خودم اینها را نوشتم و مطابق تعبیراتی که دو کاغذ نوشته بودند این عملیات را انجام دادم از این حرف ویلسن چیزی ننهاد بود که مثل شب گذشته در میان درختان از خشم و غضب ویلسن را خفه نماید ولی شرلوك هلمس اندکی صبر کرد تا حال عصبانی او رفع شد بعد گفت حالا که اینطور است باید از این محبس خارج شد

ویلسن گفت: چطور برویم — گفت: مثل آدمهای معمولی از در عمارت ویلسن گفت: در بسته است — گفت: باز خواهند کرد گفت: کی — جواب داد این دو پلیس را می بینی که در خیابان هستند صدا زن آنها را

داخل اطاق ویلسن شونده بیش خدمت مهیاخانه
بدان کسی تردید گفت شما دیگر باطاق خودتان
کاری که نمائید ؟

ویلسن گفت : من بطور گفت برای
اینکه خیرالله ای صبح توسط دوستان باکارت
خود فرستادند . ویلسن کار را گرفته باعجب
گفت چه دوستی . یکی و در روی کارت
خط خود را ملاحظه کرد پس بی اختیار فریاد
کنیده گفت خدا باز چه طوری است سر مادر
آورده اند آن وقت در دستم نموده گفت
خوب حالا بگو اسبابی ما که مستخدم مهیاخانه
گفت دوست شما آنها را برده گفت تو هم
آنها را طوری جواب دادی واضح است
هم چنانکه کارت خودتان این اجازه را بداد
داده ویلسن با حالت افسردگی گفت بلی واضح
و صحیح است — پس دو تنکار انگلیسی از
آنجایی خارج شده بایست و آرام بخوابن سازبزه
آوردند هوا خوب و آفتاب گرمی آورد و این
را نسبت گرم کرده بود ویلسن چون در
جای گرمه مشغول کشیدن شد

ویلسن که دقت در حال ویلسن میکرد
با اختیار فریاد کرد من نمی فهمم ویلسن چرا
اقتدر بی اعتنائی تو را مسخره میکند باز چه
میسازند و تو همینطور سادست هستی — ویلسن
بگفت ویلسن گوی توقف کرده گفت من بکارت
ویرت شما فکر میکنم خوب دقت کنید این
آدمی که در صدد يك جنگ مهمی است تمام



وسایل خود را تهیه کرده زیرا الان تقلید خط
من و نودا خوب میتواند بنماید و الان هم در
کفش يك كوت تو هست گمان میکنم از عهد
چین و شمشیر که تا این درجه خود را اصلاح
کرده هیچکس جرئت را نباید من هم چنانکه
می بینید در جمله اول و دوم مثل بغوا هم
شدم

در ساعت ۶ بعد از ظهر خبری از ویلسن
قرائت خبر قبل را قطع کرده بود — امروز
صبح مسرور شادمانه ویلسن که پس از ۶ آفتابان
شرلوك هلس و ویلسن را که دست آرین لوین
در خانه مرحوم بارون دورك محبوس شده
بودند و راه طریده است بعد از آن مذهب
ها و بارهای سفرشان نیز در میان آمده بود
بالاس و شخصی که آرین لوین مقفول شده —
اینکه فقط گوشه ای مختصی بود است که
آدامس لوین با ایشان دادم و اگر باز در صدد
مطابقت بر آید نتیجه خوبی نخواهند دید

شرلوك هلس که این خبر را در روزنامه
خوانده آنرا پیچیده و در جیب نهاد و پیش خود
گفت من تنها ملامتی که به هلس میکنم همین
است که خیلی کار را بیهوده کرده است
ویلسن با تیر گفت هلس هنوز هم آرام هستی
— شرلوك هلس جواب داد همین طور خوب
است فایده خشم و غضب چیست من خاطر جسم
که بطلب بدستم آمده است

کلاسده ششم — از ظهر آواز و
شرلوك هلس مشغول بیکار کشیدن و خواندن
بود و از فریاد آترو و لملیات خود را
شروع نمود این قسم که بعد از بیار شدن
از خواب به ویلسن رو کرده گفت برویم
ویلسن من حالا خاضع — ویلسن گفت
برویم اگر به من است که من مثل گرگ نی
خورده میخورم پس هر دو حرکت کردند و هلس

کشف اسرار

هر قدر هم انسان فوق العاده باشد از هم
موافقی بیش می آید که آدامس احتاج این است
که قوای خود را جمع کند تا برای جنگ خود
را مهیا نماید اگر چه هلس هم از آن اشخاصی
بود که کمتر به اقبال بالا او میپرد

شرلوك هلس دو بویسن کرده گفت :
منکه امروز دیگر بکلی استراحت خواهم کرد
ویلسن گفت : من چکار میکنم ؟ هلس گفت :
شما هم میروید بعضی اسباب و اشیاء را
ای که از دست داده اند بخرید — ویلسن
گفت اگر حتماً استراحت دارم من گشاک
شما را میکنم — ویلسن این دو کلمه گفت
را بطوری ادا کرد که خیلی بان اهمیت می
گذاشت و واقعا يك سرکاری بود که مأمور گشت
شرلوك هلس باشد که میرا اینها را بخرند
خطا برود

شرلوك هلس در جواب گفت : بسیار
خوب تو مواظب باشی من هم يك نقشه ای میریزم
که مستر برای جنگ با چنین دشمن قوی باشم
آرین لوین ما را غفلت گیر کرده باید کار را
از سر شروع نمود گفت صحیح است باید از
سر کار را شروع نمود اما ما یک واقعه
نداریم هلس گفت : بطوریکه روز وقت
داریم که پنج روز هم زیادی است

کلاسده ششم — از ظهر آواز و
شرلوك هلس مشغول بیکار کشیدن و خواندن
بود و از فریاد آترو و لملیات خود را
شروع نمود این قسم که بعد از بیار شدن
از خواب به ویلسن رو کرده گفت برویم
ویلسن من حالا خاضع — ویلسن گفت
برویم اگر به من است که من مثل گرگ نی
خورده میخورم پس هر دو حرکت کردند و هلس

به جا ملاقات به شر رفت — یکی بیش مادم
دوستان برای ملاحظه دقیق عمارت او — یکی
با سوزان زدوا که بواسطه تکرار قیلا او را
خواستار بود در موضوع عالم موخرمانی و
بعد در صومعه ویزی تالین برای دیدن
عالم اگوست در هر ملاقاتی ویلسن در پشت
در می ایستاد و وقتی که هلس بیرون می آمد
از او میریبه موفق میشد یا نه ؟

هلس در جواب میگفت : بلی کاملاً
موفق — ویلسن از شغف میگفت من خاطر
جسم که ما خوب راهی را پیش گرفته ایم
هلس و ویلسن راه خود را تعقیب کرده
بخیالان هائری مارین آمده از آنجا در کوچه
کلاک دن مشغول بیکار کردن جلو خان عمارت
نرم ۲۵ شده — هلس بغیر میگفت واضح
است که يك معبر مخفی ما بین تمام این خانه ها
وجود دارد ولی هزاره است که من نمیدانم
ویلسن که کوشش حرف او میداد برای
اولین دفعه در شک افتاده و گفت : برای
چه هلس اقتدر حرف میزد و کار نمی

هلس که صحبت آمده او را شنید
گفت برایشه رای اینکه با این لوین شروع
باید در سلوت و دور از چشم مردم جنگید
و بعضی اینکه از احوال خود نتیجه ای در
بیشرفت کار او گرفت باید از نقشه های خود
او گیرش انداخت — خوب در اینکه يك معبر
های مخفی در این خانه هست که شکی
نباشد همان راه هائی که از آنجا آرین لوین
پیش توکل خود رفته و عالم موخرمانی امداد
قل بلوون دو ترك قرار آورده و اگر من در
این راه پیشرفت حکم اسلحه ای برای جنگ با

آرسن لوین به منم افتاده

ویلن با حالت غرور برحق خود گفت
آنوقت دیگر باید حله کرد - هنوز این عبارت
را تمام نکرده بود که بی اختیار فریادی زده
حق رفت - چه شده بود؟ جلوی پای خود
گذاشته بود از زمین درید که افتاده و اگر غلبه گرفته
بود حتما صدمه سختی بلو میبرد و هلس سر
را بلند کرد تا به پشت چه بود دید بالای سر آنها
عملیات در روی چوب پستی در طبقه پنجم صورت
مقبول گارند

پس بخود گفت ایال ما بود اگر یک
قدم جلو تر رفته بودیم کشته شدن در دست متران را
خورد کرده بود بعد کلام خود را قطع کرده
جست و جوی خانه ها را گرفته از پنج طبقه
بالا رفت و به تعجب پیشخدمت و نوکر وضعی
نگذاشته خود را دست چوب پستی که عملیات
در آنجا کار میکردند انداخت ولی آنها که
رسید هیچکس را نفید نوکر را صدا زده
گفت آرسن کجا رفتند حمله هالی که اینجا کار
میکردند

پیشخدمت گفت برو رفتند - گفت
از کجا - پیشخدمت گفت از یله کان چه میخواهد
آقا هلس خیم شد و دید دوقتر از آخانه بیرون رفتند
نزدیک درب حیاط دو چرخه آتشی خود را در
دست گرفته و مانند برق سوار شده از چشم
غافل شده هلس سر خود را بلند کرده و
پیشخدمت عمارت رسید آقا خیالی وقت است
که این عملیات در روی این چوب پست کار
میکردند

پیشخدمت گفت نه از امروز صبح
اینجا حمله های تازه هستند - هلس پیش
از این سوال نگردد خدا حافظی که ده پانز
آه و بهم رفیق خود ویلن ملحق شد و آن
روز تا عصر هم در یک حیات گیرفته و
اندر هکتی بدون آنکه با هم حرف بزنند

با خبر رسانده فریدی آن روز هم به همین قسم
که شت هر دو نفر آنها در روی نیمکتی درخیا بان
هاری ماری نشستند و ویلن فوق العاده
ظواهر مایوس می نمود و همه اش در حالت انتظار
بود رو به شتر لوك هلس کرده گفت : چه
میخواهی هلس از ما بیل هستی که لوین از اینجا
بماند - چون با هم هلس گفت نه ویلن گفت : با
اینکه خام مو غرورانی ظاهر شود : - گفت
: نه ایضا - ویلن گفت : پس چه - گفت
: من فقط میخواهم يك اتفاق مختصری روی
دهد که آن خانه جز له شروع بشود برای
من بشود - ویلن گفت : حالا آهسته
و چنین اتفاقی نیست با این و نیست کم ما
- - - گفت : در این صورت يك چیزی در
من تواید خواهد شد يك جرعه ای که در تار یکی
روشن میشود مرا تصور کنی خواهد کرد
در این اتفاق حادثه رخ کرد و صحبت
فوق ویلن انگلیسی را قطع نمود - اسب يك
نفر آقا لی که از تریکی بیاید رو چایان
میکند شت و صحرای بیست و سه آهسته آهسته
که ویلن و شتر لوك هلس در آن نشست بود -
خوردن بقسمی که دشت و تپه هلس تمام شد
کرد هلس با خنده گفت آهسته آهسته يك گمی
بیشتر آهسته آهسته من خورد شمع بود -
آقا با اسب خود مشغول گشتن بود که هلس
رو او را خود را آهسته به سمت او فراوان رفت
- ویلن از حد دور را گرفته گفت : مگر
دیوانه هستی ؟ هلس حالا میخواهی این
شخص محترم را بگویی هلس میگفت : ول
کن مرا - ویلن - - - دست دراز نوج
میفهمی - در این ضمن - آقاي اسب سوار
اسب خود را آرام کرده و دور شده بود -
هلس با حال خشم گفت : عجب احمقی هستی
ویلن نمی فهمی این یکی از همکار های آرسن
لوین بود
ویلن گفت : من نمی فهمم این شخص

بود برد تا کمالا به پیند چطور شده آشکار
دوا خانه و هلس با هم کمک کرده دست
ویلن را دیدند که شکسته است پس بقدرت
درشکه ایزا صدا زد ویلن را در درشکه گذاشته
به مریضخانه پیش جراح بردند

وقتی که هلس ویلن را در درشکه
گذاشت بی چاره و یلس شروع بدانه و گریه کرد
هلس که از روی شکست او را گرفته بود شروع
به تسلیت دادنش کرده میگفت : اهمیتتی ندارد
يك گمی من کن بعد از سه هفته بکلی خوب
خواهد شد - میفهمی من اتفاقی ترا درخواهم
آورد - اینهم کار اوست من قسم می
خورم که کار کار اوست -

درین ضمن يك مرتبه دست ویلن را
ول کرد قسمی که بچاره ویلن از درد تکیان
خورده دو پاره از هوش رفت ولی هلس با
انگشت به پیشانی خود زده گفت : ویلن من
يك فکری کرده ام - بعد کلیات مقطع ذیل
را آهسته زیر لب گفت : خوب این دیگر
کار اتفاق نیست - - - حالا دیگر خوب واضح
میشود - - - من میدانم بایستی فکر کرد -
آه ویلن خاطر عزیزت جمع باشد که من انتقام
ترا میکشم

ویلن را دراز بدراز در درشکه خوابانیده
خودش چست پائین و رفت در کوچه خانه نمرد
۲۵ دید در بالا و در سمت راست آن در روی
یکی از سنگها عبارت ذیل را نوشته اند دستاثر
معمار ۱۸۷۵ - در خانه نمرد ۲۳ هم همین
عبارت را مشاهده کرد - تا رسید بخیا بان
هاری ماری را و آنجا دید درشکه ای در حرکت
است درشکه را صدا زده گفت : درشکه ای
تلاق کن میروی تا خانه نمرد ۱۳۴

هلس بقدری خود را مستعمل نشان داد
که همین طور است در درشکه استاده و پشت
سر هم بدرشکه میبکشد اندر تر شد تا رسید

محترم را چطور دمی شود با او کرد که هلس دست
آرسن لوین باشد - گفت : با این هم مثل
آن حمله هالی که بین سر مبارکته از همکار
های آرسن لوین بود - آه الان موقع خوبی بود
اگر تو نبودی امیش را میکشتم و یکی از نشسته
های آرسن لوین را کتف میکشم

بعد از ظهر آن روز هم با وضع بدی
بر آنها گذشت چون آنکه با هم صحبتی
بنایند - ساعت پنج بعد از ظهر که شد ویلن
و هلس دست کوبیدند کلا برین آمده اند لکن
هنوز صدقه ها را نگذاشته بودند و هلس به شتر
حمله و در لب او را میخواستند و با زوئی
هدیه کرد اگر چه او هوسان است - فکر حمله
چون بایشان رسیدند خود را با خود را
تعبیه کردند بدون آنکه از ویلن هدیه را درها
بماند هلس که از صبح به اسب و اوقات تلخ
بود بایشان مقاومت کرد آهسته آهسته هر هم مقاومت
کرد را دریدند - هلس با يك ضربت مشت
ایستایی کرد آنها توانستند و با مشت دیگر به
صورت دیگری زده هر نفر ایستاد زمین افتادند
آن دیگری که شش سالمی بود ایشانرا يك زده
مردن آنکه جوانی هلس بدست لراه خود را پیش
شتر بلند

پس هلس گفت : آه غلبی کنی
بوهه ۰۰۰ به نشد ۰۰۰ به و اسب می بود ولی
بکیر که بر کشت دید ویلن کنار دیوار -
افتاده است جلو رفته گفت : چه شد رفیق
چرا آهسته رنگت زده است - ویلن بی
چاره از ویلن را نشان داد که بی حس آویزان
بود و زیر لب گفت : نمی توانم چه شده
آهسته هلس که غلبی دردم آمده است - شتر
لوك هلس مضطرب شده دست به باروی رفیق
خود برد آهسته دست زد تا درجه درد آن
را حس نماید - ویلن فریادی کشیده ی
هکتی شد پس او را بسوا افتاده ای که نزدیک

در روی تخت خوابی افتاده و بواسطه تب شدید که از شکستگی دست او عارض شده می‌لرزید نزدیک رختخوابش آمده گفت: رفیق عزیزم قطع با منست من بالاخره جزای مطالبی کشف می‌کنم — او در گسوله لغی بدست آمده

هلس بواسطه تأخیر کشف بزرگی که کرده بودم از خوشحالی و شغف زیاد طاقت نیاورده در گوشه درشکه افتاد. پلی بخود میگفت: يك روشنائی بالاخره در میان این همه تیرگی‌های حوادث پیدا نموده پس از درشکه پیاده شده بر کر تلهونی که نزدیک بود رفته با تلفون عمارت کرزن را گرفته خود کشتن بخواهد اما هلس کسرها چطور شده است — هلس گفت: خیلی خوب. . . اما يك کلمه عرض دارم — کشتن با تلفن گفت: بگو تبه من گوش می‌کنم

گفت: عمارت کرزن چه وقت بنا شده گفت: عمارت ما سی سال پیش بواسطه حریقی سوخته و بعد دوباره ساخته شده است — گفت بعد از کمی آن را بنا کرده؟ گفت: بوجب گتیه ای که در بالای آن است لوین دستاثر معمار ۱۸۷۷

هلس گفت: خیلی متشکر شدم حاتم مرحمت زیاد — آنوقت براه افتاد در حالیکه پیش خود می‌گفت: لوین دستاثر این است را من سابق هم شنیده بودم پس برانست خانه ای که در آت نزدیک بود داخل شده يك حرفه اسامی اشخاص معروف را خواسته اسم لوین دستاثر را پیدا کرده و عمارت ذیل را از روی آن در کتبیجه خود یادداشت کرد. لوین دستاثر که در سال ۱۸۶۰ متولد شده است دارای نشان علمی و مؤلف کتابهای مهم در باب معماری است

بعد که اینکار را هم انجام داد به دوا خانه رفت و از آنجا به مصخانه که پیش ولسن در چه حال است دید بچاره ولسن

در روی تخت خوابی افتاده و بواسطه تب شدید که از شکستگی دست او عارض شده می‌لرزید نزدیک رختخوابش آمده گفت: رفیق عزیزم قطع با منست من بالاخره جزای مطالبی کشف می‌کنم — او در گسوله لغی بدست آمده

ولسن با تاله گفت: چندی گفت همان تالی که مرا بقتضی خواهد رسانید — حالا دیگر در می‌توانی جنگه آزار و نشانه های اعمال دشمن ظاهر و هویدا است — گفت: یعنی مانند خاکشیر بیکار و اعتلای آن —

هلس گفت: ولسن تو باز همان حرفهای سابق را می‌زنی به چیزهایی من بعد برده ام که اینها در مقابلشان چیزی نیست آنقدر بگویم که آتی رابطه امرار انگیزی که سوادت غلبت حاتم من حرفهای را هم متصل میکند وداستوده ام — و همین منور چراغ علی را که این سه واقعه در آنجا اتفاق افتاده اند لوین اختیار کرده

ولسن با تعجب گفت: و اما چرا گفت: واقعه برای اینکه این سه محل را بگستر معاصر ساخته است خواهی گفت که این حدس زدن که آسانی بود. . . اما هیچکس این فکر نمی‌افتاد — گفت: هیچکس بجز از شما چطور —

گفت: بجز از من که الان میدانم که يك نفر معمار خواسته است هر جای شیه بهم را مخلوط کند و يك عمارتی ساخته که در میان امرار بالاخر است ولی در اتم ساده و آسان است — علاوه رفیق هر چه موقع هم من این اطلاع را پیدا کردم زیرا و هیک بود از این تیرگی های حوادث کجی اتوم امروز هم روز چهارم است دیر هم شده اما هلس از پس خوفي حال بود هر جای خود نمی‌انست يك مرتبه غاری کرد — گفت: تا وقتی خوب فکر می‌کنم می‌بینم

يك نفر آدم کو تله قدی با موهای سفید و سیاه و لباس کثیف و بظاهر فقیر دم درب عمارت دستاثر رسیده و معمار را خواست — قابوچی که وضع قیافه و لباس او را دید گفت: من چه می‌انم که آقا تشریف دارند یا خیر کارت دارید — شخص مجهول الحال کارت داشت ولي يك کاغذی داشت که کسی دیگر نوشته و توصیه کرده بود که داخل عمارت شود پس بعد از آنکه کمی دم در ایستاد اجازه دخول باو داده شده و او را وارد اطاق وسیعی کردند که در یکی از جناحهای عمارت بزرگ دستاثر واقع بود و شخص وارد که داخل اطاق شد دید تمام در و دیوارهای آن از گنجه های وقفه های کتاب مستور است خود معمار در وسط آن نشسته

مسو دستاثر رو بتازه وارد کرده گفت: شما مسو استیکمان هستید؟ شخص تازه وارد گفت: پلی آقا — معمار گفت: دفتر دار کتا بخانه من می‌نویسد که سخت مریض است و شما را بجای خود فرستاده است برای آنکه فهرست کامل کتابهای مرا ترتیب بدهید خود او این کار را شروع کرده بود ولی فهرست کتابهای آلمانی مانده است شما با این قسم کار آشنا هستید؟

شخص وارد با احترام زیاد گفت: پلی آقا من هم هستم که در دفتر کتا بخانه ها با این کار مشغول بوده ام — پس بعد از مذاکرات مختصر باین سمت بلیز شده و فوراً بدون معطلی مشغول کار شد — این شخص مجهول الحال را در اطاق ما می‌شناختند که همان شرلوک هلمس است و برای ورود باینجا زحمات بسیاری متحمل شده و با اتم

که این عمله ها اگر دست مرا شکسته بودند آنوقت چطور می‌شد خوب باید ما را این اتفاق تجربه می‌آموزیم که علتی شود با آرسن لوین طرف شده از این جای مادر خطر خواهد بود

ولسن تاله کرده گفت: حالا که من دیگر نمی‌توانم با شما کار کنم اگر میخواهید کتبی وارد را بخر کنید تا به شما کمک نماید — هلس گفت: ابتدا من تا روزی که مطمئن نیستم که آرسن لوین در کجا آشیانه کرده و چطور می‌شود به دانش انداختن بپر دم کسی را خبر کنم آن روزی که آفتاب بپشت کردم کتا بخانه که آدرسش را میدانم خبر میکنم بعد آرسن لوین را بگیر می‌آوریم

هلس بعد از اینکه صحبت خود را تمام کرد نزدیک مریض شده دستی روی خانه اش نهاد آهسته گفت: ولسن مواظب باشی که تبه بعد از این آنستیک دو پاسه مرتبه آدم های آرسن لوین را که برای پیدا کردن من به سر وقت تو می‌آیند مشغول و سر کرم کنی — میفهمی این شغل مهمی است وطلبی محرمانه باید باشد

ولسن گفت: حالا طر جمع باش که با کمال خوبی این را انجام خواهی داد — اما مگر تو دیگر اینجا نخواهی آمد — هلس گفت: دیگر اینجا کاری ندارم — ولسن گفت: پلی صحیح است پس حالا برو قهوه ای آب و من بده که از عطش دارم می‌سوزم

هلس مثل اینکه ایدا خواهش رفیقش را نشنیده جوی بود و از جای کرده يك مرتبه از جا بلند شده فوراً از در اطاق بیرون رفت

ورسمهای مختلف بسی اشخاص را دیده و ۲۵ ساعت در يك كبرو دار اسرار انگیزی بسر برده که از ذکر تمام آنها در اینجا صرف نظر می کنیم اطلاعاتی که او در این مدت تحصیل کرده بقرار ذیل بوده است :

مسیو دستاثر آدم را تحت خطی است شایب سرخ و از میان مردم بیکار و رفته در کتابخانه مهر خود که اغلب کتابهایش را جمع به معاری و مساحی است زندگی میکند و هیچ تماشاگانی برای او بهتر از مطالعه کتاب نبوده و نسبت به مسیو دستاثر شغری او داشته اسم کتاب که همیشه تنها و مترویی و مانند به دش در گوشه دیگر محاربت زندگی می کند

و این در لوین علس مشغول کار شد و از روی دفتر بزرگی اسامی و نامه کتاب عالی را که دستاثر دیگر میکرد ثبت میشود ولی پیش خود فکر میکرد : ممکن نیست با اینکه تا اینجا رسیده ام از عهد و حل یکی از مسائل بر نیایم - آرسن لوین همکار مسیو دستاثر است ؟ یا يك وقتی برای احتیاج خود به این مصادر نجیب آشنا شده و حالا دیگر رابطه ای ندارد ؟

این شخص که دارای نشان علمی است چه طور با يك دزد همکار میشود این امر را هم قبول کنیم بطور میشود دستاثر از سی سال قبل پیش بینی میکرد که آرسن لوینی خواهد بود که این طور عمارات و طرح ریزی کند آرسن لوین هنوز شیر خواره بوده است پلیس انگلیسی این خیال را تا حدی که از پیش نظر خود میگذاشت و فضایی را مرتب کرده تبعیه میکرد ولی بعد از آنکه سرش را از توی دفتر بزرگ فهرست بلد می کرد باطراف نگاه می انداخت يك وضع غریب و عجیب در خانه مسیو دستاثر ملاحظه می نمود

آن روز بابت قسم گفت و تا فریادی آن روز هم شادان علس ادبی برای کشف اسرار بر نداشته خط چیزی که بود این که در ساعت دو ظهر کلیله دختر دستاثر را دید که از اطاق خود برای اینکه کتابی از پدرش بگیرد دارد کتابخانه شد - علس که برای اولین دفعه کتاب را مشاهده میکرد با هفت در او تکریم و تشنه دشتی بود پس ۳۵ سال با چهره ای شاد مثل کمانی که خیلی تنها زندگی میکند و خبر از خود کسی دیگر و از بهشتانند دفتر را که اصلی و به کلمه حرف با پدری زده بدون آنکه لوچی به نشی جدید یعنی شادان علس بنام از اطاق خارج شد

بعد از ظهر هم بوضع صبح گذشت شادان که شد مسیو دستاثر گفت من برای کناری بیرون بروم علس تنها ماند و به پنجره اطاق آمده مشغول شد به جمع شدن کتاب و به او کمی تریک شد علس هم به حال افتاد که بیرون بیرون بکمر بند مساحی و علس و شغری مشغول مثل اینکه کسی توی اطاق است پس او کمتر به اطاق به بیرون می آمد اطاق بود خیلی از میان اطاق به تنهایی حرکت کرد و مثل اینکه در اطاق جلوتر رفت و علس را غم شد که به پشت آستینهای بیکار رفت و به رفت هم در گلیه ای که در آن عمارتی کاشته بود علس بخود میگفت تو به می خواهی ؟

در این اثنا دختر دستاثر با لندی و شتاب وارد اطاق شد و مثل اینکه کمی پشت سر او باشد میگفت : به به بالا شایه بیرون نبروید ... اگر اینطور است دو دقیقه صبر کنید ... الان چراغ را روشن می کنم در این اثنا سلفی که در اطاق بود در کتبه را باز کرد و خود را در بین پنجره بزرگی که زده های آنرا زبونی کشید معنی

دستگیره آن در بود که ناگاه کتابی از روی یکی از میزها که در توی اطاق بود افتاد و بعدای آن مسیو دستاثر بیدار شد و فی الفور به آرسن لوین کلاه بدست جلوی صندلی مسیو پیش آمد

مسیو دستاثر گفت : به به ما کریم بر من عزیز چه عجب که اینجا آمدی ؟ آن شخص گفت برای ملاقات شما و ماد موازل دستاثر - مسیو دستاثر گفت : خوب کی از مسافرت مراجعت کردید ؟ گفت : دیروز - گفت : پس امشب شام را با ما خواهید خورد ؟ گفت : نه من در مهمانخانه با دوستانم شام خواهم خورد

مسیو دستاثر گفت : پس فردا ملاقات شما نازل خواهم شد به به رو به خنر خود کرده گفت : کتلیله اصرار کن که ما کریم فردا بیاید ... این روزها که شما نبوید مسیو ما کریم من همه اش بفرد شما بودم - ما کریم گفت : حقیقه میفرماید ؟ - مسیو دستاثر : بای من کاعدها و نوشتجات سابق خود را مرتب می کردم و در این گنجینه اتفاقا آن حساب آخری مان را جستیم

ما کریم گفت : کدام حساب ؟ - دستاثر گفت حساب خیابان هانری مارتی - ما کریم بانی اهمیت تمام در جواب گفت : به به شما هنوز این حساب هارا نگاه داشته اید اینها چه دردم بخورد ! و بعد از این هر سه نفری ایشان در اطاق دیگری که جنب اطاق کتابخانه بود رفته و با هم مشغول صحبت کردن شدند

علس که تمام اینها را ملاحظه میکرد پیش خود گفت : واقعا این آرسن لوین بود یا کس دیگر اما به شکی نیست خودش بود چطور میشود کس دیگری این قدر شایسته باو داشته باشد وضع صورت و نگاه و رنگ موهایش که خیلی شبیه هستند -

ساخت شخصی که ماد موازل دستاثر او را دید و ابتدا شهید در اطاق کسی که به پیش پهلوی دیوار آمده هیچ انگریسته را باز کرده چراغها روشن شدند و شخصی که دنبال او می آمد معلوم شد پدرش مسیو دستاثر میباشد کتاب را که صبح زده بود تقدیم کرد و گفت دفتر دار کتابخانه شما است

مسیو دستاثر گفت : به به می بینید که رفته است - ماد موازل دستاثر گفت : شما قبل سابق از او راضی هسته خود کرد می کند یا نه ؟ مثل او نمیداند که منشی سابق پدرش ناخوش است و جای او کسی دیگر اسم استیکان به او آورده است

پدرش گفت به به علس را منی بودم و در منن برآمده خشکی داشت زیادش های معجزه روی هم رفته بهمان کسی که گفتش سرش با بنظر و آن طرف صندلی منقلب شده خواش بود از اطاقهای گذشته و ماد موازل دستاثر مشغول مطالعه کتاب بود ولی یکی از زده های پنجره پس رفته و هماساهی از روی زده بیرون آمده آهسته خود را تا بالای در اطاق آورد و شخصی که پشت سر مسیو دستاثر جلوی کتلیله قرار گرفت

باشرا لوك هلمس که با دلت توی اطاق را دید از تعجب خراست فریادی برد ولی خود را نگاه داشت زیرا این شخص آرسن لوین بود ! پلیس انگلیسی از خوشحالی برای خود نمیتوانست بایسته زیرا حساب هائی او درست بودند و خواست بود در طلب کتاب های اسرار انگیزی لوین داخل شود و هدیه های را که پیش بینی میکرد ملت به برد

کتلیله مثل کسی که تفهید اسلا حرکت نمیکرد - اگر چه غیر ممکن بود که در اطاق به مسئله چند قدم گذراند ملت آن شخص بشود که آنگاه لوین دم در اطاق رسید و دستش به

در این ضمن مسیو ماکزیم مشغول صحبت کردن شده و از هر دری سخن در میان بود آرسن لوین سعی میکرد حرفهای خنده دار بزند و مسیو دستاخر تبسمی از صحبتهای آرسن لوین میکرد مثل این بود که آرسن لوین يك موفقیتی حاصل کرده خوشحال میشد

هلمس که از دور ناظر بود بخود میگفت لابد آرسن لوین ماد موازن دستاخر را می خواهد که اینطور دلداده اوست اما چه رابطه ای میشود بین این دو نفر پیدا کرد اگر ماکزیم همان آرسن لوین است بطور در خانه معیار را پیدا کرده !!!

خلاصه هلمس ساعت ۷ به از ظهر با اضطراب تمام که مبادا دیده شود توی اتاق را نگاه میکرد و ملالت حالت و حرکت آرسن لوین و پدر و دختر بود بعد دید دیگر وجودش چندان در آنجا لازم نیست با احتیاط تمام از زیر اطاقی که در آن مسیو دستاخر و دخترش و ماکزیم بودند آهسته یا به چپ یا بر چپ گذشت که مبادا او را به بیند تا درب عمارت رسید و باز کرده خارج شد

وقتی در خیابان آمد نگاهی باطراف انداخت که کسی او را ندیده باشد پس راه خیابان مالزب را گرفت برآه افتاده تا رسید به کوچه خلوتی آن وقت پالتوی خود را که بدوش انداخته بود بر تن کرده کلاه خود را نیز عوض نموده بزودی تغییر شکل داده آمد در جلوی در خانه دستاخر در آنطرف خیابان ایستاد و منتظر شد که کی ماکزیم از خانه بیرون می آید!

طولی نکشید که آرسن لوین بزودی خارج شده از کوچه اسلامبول و لندن گذشت بسمت مرکز شهر و آرسن لوین شده هلمس فاصله صد قدم دنبال او میرفت

چه دقیقه های خوبی برای شرلوک هلمس بودند این زمانی که دنبال دشمن خود را گرفته بود آرسن لوین که چشم دیده نداشت حالا در فاصله چند قدم از او در حرکت است با سرعتی بی برده و از عقب او روان است هلمس با چشم طعمه خود را بعد جا شیب میگرد و از میان تمام مردم که در حال رفت و آمد بودند او را کم نمی نمود

اما اتفاق غریبی واقع شد که استیال خیال شرلوک هلمس کردید در میان راهی که بین او و آرسن لوین بود يك دو نفر دیگر را هم دید که در جهت آرسن لوین در حرکتند و مثل این که آنها هم او را دنبال کرده اند پس خوب نگاه کرد دید چهار نفر میباشند دو نفر در سمت پشته دو چپ میباشند به لب نهاده و مشغول تفرج و هر چند دو نقیب آرسن لوین میباشند

ماز این واقعه چندان برای شرلوک هلمس تعجب آورد نبود ولی واقعه عجیبی که پیش آمد آنکه آرسن لوین داخل دکان سیگار فروشی شد و داخل گردید آن چهار نفر بجای خود ایستادند و منتظر شدند تا آرسن لوین از مغازه خارج شود پس برآه افتادند ولی این دفعه هر چهار تا با هم بودند بلکه هر کدام يك دست داشتند

هلمس پیش خود فکر میکرد که لابد آرسن لوین فرار کرده است و اینها هم مثل من در صدد دست آوردن او میباشند غافل بیکه غیر از او کسان دیگر در سر راه آرسن لوین میباشند و ممکن است اینان موفق شوند آتش حسد را در دل هلمس مشتعل کردند فکر اینکه فقط خود او موفق به دستگیر کردن آرسن لوین بشود و این افتخار را خودش به تنهایی دانا شود هلمس را قدری حرکت آورده قسمی ته تر داشت

که این تصادف اتفاقی نبوده بلکه این دو نفر مدتی با هم آهسته صحبت میکنند بعد که صحبتشان خاتمه پیدا کرد همان آقای زدنگت پوش پله های مهمانخانه را گرفته بالا رفت آمد باطابق مهمانخانه و مستقیم رفت جلوی آرسن لوین و کمی با او زیر گوش حرف زده بعد رفت پشت میز دیگری که مجاور ایشان واقع بود نشست هلمس که با دقت آن افراد را ملاحظه میکرد پیش خود فکر میکرد که يك جایی باید او را دیده باشد قدری بیشتر دقیق شد بادش آمد که این همان سواری بوده که در خیابان هاوری مارتن اسب او رم کرده و نیمکت کنار خیابان که او و همکارش روی آن نشسته بودند بر خورده

آنوقت بخوبی ملتفت شد که بکلی اشتباه کرده و این اشخاص همگی همداران آرسن لوین هستند و اینها برای محافظت و معاونت او همراه بوده اند همچنین این آقای زدنگت پوش هم یکی از آنها بوده

در اینوقع ترس بر او مستولی شده و بخود گفت چطور میشود این وجود مغلوب تشنیرا دستگیر کرد و چقدر باید جعینی که رئیس آنها آرسن لوین است قوی و قادر باشند

هلمس پس از قدری فکر کافعی از جیبش بیرون آورده روی آن با مداد چند سطر نوشت یکی از بچه های کوچه کرد که در کنار خیابان روی نیمکتی نشسته بود داده و گفت: بیا بچه جان این پول را گرفته در شکم بپوش و این کاغذ را بده در میدان شاتل به صندوق در مهمان خانه سوس بله و زود بیا

ويك قطعه پول پنج فرانگی هم باو داد - نیم ساعت گذشت چست رو باز دید گذشت و هلمس در جای خود که نشسته بود گاهی ملاحظه فقط صورت آرسن لوین را میدید ولی متولی نکشید که يك نفر پیش آمده سر بیکو شش

اما غریب اینکه دید چهار نفری که بنظر او در فاصله اول از دنبال آرسن لوین میرفتند مثل بعضی اشخاص که میخواهند بشکل یک نفر که جلوی آنها حرکت میکنند راه بروند و بعد که این هوس خود را انجام دادند دیگر دست بر می دارند - همان چهار نفر هم هر يك از طرفی رفقه و دنبال کار خود را گرفته

هلمس باز بیشتر بهمچ افتاده گفت: چهاره کلاهپاره راحت میگفت: آرسن لوین با انسان بازی میکند خوب است حالا برویم به یکی از این چهار نفر رسیدیم به پنجم که فته او از این وضع حرکت چه بوده است؟

پس با خیال متوز چند قدمی او نهاده بود که در میان جمیع آنها را کم کرد و از پس آنکه مبادا بواسطه کثرت ادحام مردم در نزدیک مهالده خیابان آرسن لوین را هم از نظر گذشت و شایسته افتاده بالاخره دید آرسن لوین وارد مهمانخانه هنری شده و رفت جلوی میزی که خیلی قشنگ آن را با گل زینت کرده بودند پس هلمس در روی نیمکت کنار خیابان در مقابل مهمانخانه که در آن ملا بود نشست و ملتفت آرسن لوین بود

آرسن لوین رفت پشت میز همان میز که در آنجا دو خانم مجله بالاسهای فاخر و سه تا آقای ظاهر محترم نشسته بودند

هلمس با جانی دقیق باطراف نظر انداخت دید همان چهار نفری که در خیال آرسن لوین بودند دیگر اجازت جیبی باو ندادند و دم در مهمانخانه ایستاد گذشت بیست و هفتا یکی از آن ها سیگاری از جیب خود بیرون آوردند به دست یک نفر آغوشی که کلاه بلند داشت و با رو نکت بود رفت آقا هم سیگار خود را جلو آورد و در که او سیگارش را آتش بزند ولی هلمس دید

گذاشته گفت: ... منو هلس میباید ...
... داری ... هلس برکت و گفت ...
... منو هلس میباید ... کالیارو گفت ...
... منو هلس میباید ... کالیارو گفت ...

هلس گفت: ... ارجمست ... کالیارو ...
گفت: کی اینجاست؟ گفت: اینجا اطاق رستوران ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

کالیارو یک قدم تندی برداشت هلس او را ...
نگاه داشته گفت: چه میکنی؟ تو یک نفر بیشتر ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

هلس جلو دست او را گرفته گفت: ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

گوش نداده دست ها را در پش خود کرده ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

کالیارو را با یک نظر سخت آمیوی ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

در این گیر و دار اهمیت زیادی ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

کالیارو باطراف خود نگاه کرد راه ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

باید خیلی از اینجا دور باشد



آرسن لوین زیاد هم دور رفته بود فریب ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

هلس سر را بلند کرده زیر لب میگفت ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

آخر خیابان هلس دید آرسن لوین از توی ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

دو نفر رفتی آرسن لوین از چند خیابان ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

پس آن دو نفر رنگ زدند یکی از پنجره ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

از دور پیدا شده دم در حیاط ایستاده ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

پس قدری منتظر شد بعد نزدیک بخانه ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

هلس پیش خود فکر میکرد لابد مشغول ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

بعد در طبقه بالا چرخ هم خاموش شد ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...
... کالیارو ... کالیارو ... کالیارو ...

گفت: این دفعه دیگر او را گیر آورده ام.

کانیمارد گفت اگر مثل دو ساعت پیش گیر آوردی که بهتر اینست که مرا راحت به گذاری بخواهم خوب حالا برویم بکمیتری به پیشیم و اما راست میگوئی نه — پس باهم بکمیتری محل رفته باش نفر آژان مسلح آمدند تا نزدیک خانه — هلمس جلو رفته بود و نفر آژانی که برای کشیک خانه گذاشته بود گفت: اتفاق تازه ای که رخ نکرده؟ — آژانها گفتند:

حالا تقریباً هوا روشن شده بود نزدیک بود آفتاب برزند که رئیس آژانها حکم کرد بسمت خانه راه افتادند و باشتاب در را زدند صدای زن پیری از درون خانه بلند شده گفت: اجاره نشین در طبقه اول نداریم که کار دارید — گانیبارد گفت: چه میگوئی اجاره نشین ندارید؟ پیره زن گفت: نه — در طبقه دوم مسیو آرو دو تا اطاق از طبقه باین را فرش و مبله کرده اند برای قوم و خویشانشان که از ولایت می آیند گانیبارد گفت: ایشان بکنفر آقا و یک نفر خانم هستند؟ پیر زن گفت: بلی — گانیبارد پرسید: بروی عصر هم با ایشان آمده اند — پیر زن جواب داد: شاید من نفهمم خواب بودم... اما گمان نمیکنم زیرا که الان گلیه اطاق پیش من است گلیه را که از من گرفته اند.

پس با گلیه آن زن رئیس کمیسر در اطاقها را باز کرد دید خالی است هلمس از غضب بخود می پیچید و می گفت محال است من خودم هر دو را دیدم هم از خانم و هم آقا را — رئیس کمیسر با خنده می گفت:

من گمان نمی کنم حالا که بیستم — هلمس گفت برویم به طبقه دوم شاید آنجا باشد پیره زن گفت طبقه دوم دوم را مسیو آرو اجاره کرده و نشسته است.

باری هلمس و آژان — ما پله را گرفته رفتیم طبقه دوم رئیس کمیسر رنگ زد جوابی نداد رنگ دوم بکنفر آدم که يك دستش در آستین پیراهن بود با حالت خشک در را باز کرده گفت: عجب بخود هم مردم را از دست میکنند — بعد مثل اینکه خجل شده باشد در جای خود ایستاده چنان خود را مالیده گفت: واقعا من اشتباه میکنم شما مسیو گانیبارد هستید و شما مسیو آرو؟ آقا که چه خبر است چه فرمایش دارید به ما؟ اطاقات میمانم.

صدای غنچه حصار بلند شد — گانیبارد از خشم و اوقات تلخی خود را از اظهار دیگران میخواست مخفی بنماید پس زیر لب بکلمات منقطع گفت: واقعا مسیو آرو ممکن است همکار آرسن لوین باشد آه! من که دیوانه می شوم بعد بلند گفت: آقا آرو شما مسیو آرو کیست؟ مسیو آرو داخل اطاق شده و دستش را در آستینش گذاشت و مسیو گانیبارد پرسید: ما آمده ایم.

در این اثنا برادر مسیو آرو از اطاق مجاور بیرون آمده با صورت پشیمان و خندان دست گانیبارد رفت گانیبارد هم خود را خوشحال و آموذ کرده به ایشان را که از فرمایشش بودند اینطور شرلوک هلمس معرفی کرد: و بکنفر آرو مقلش تعینات بلی از او اشخاص بسیار صحیح العمل... و مسیو آرو معاون دائره شناسائی مردم از روی وشم بدن و قیافه.

ربودن

شرلوک ایما دیگر سختی بر زبان نیاورد زیرا منهم گرفتن این دو نفر چیز بی فایده بود علاوه دلیل ثانوی هم در دستش داشت و هر قدر هم بر روی عقاید خود می خواست تلبیلی بیاورد هیچکس باور نمیکرد — پس با حالت عصبانی مشتای خود را آگرفته تمام — پیش این بود که در مقابل کانیمارد شکست خود را ابراز نماید.

در موقع خروج هلمس در هالان خانه به سمت در کوتاهی که ظاهرآ درب زیر زمینی بود يك سنگ کوچک قرمز رنگی جست — و وقتی که بیرون آمدند در نزدیک نمره ۴۰ سر درب حیاط این کلبه را باز خواند: «لوین دستان معمار ۱۸۷۷» این همان کتیبه را که در خانه نمره ۴۲ دیده بود.

پس پیش خود فکر کرد این هم قطعی است که خانه های ۴۰ و ۴۲ با هم مربوط می باشند من میبایستی نام آژان پیریش اینجا می ماندم — بعد برای آنکه بفهمد خدمش ضابط بوده رو به آژانها کرده گفت: وقتی که دیشب من رفتم دو نفر از این در خارج شدند چنین نیست او با دست درب خانه مجاور را نشان داد.

آژانها در جواب گفتند: بلی يك آقا و يك خانم — هلمس به از جهت این واقعه دست گانیبارد را گرفته او را بکنفری برد و او گفت: مسیو گانیبارد خیلی خندیدید و ولایت از این واقعه متعجبید بنده معذرت می خواهم ولی... گانیبارد گفت: نه ایما چیزی شده است — هلمس گفت: ولی این شوخی ما و خانه ها که بی در پی در مقابل ما ظاهر می شوند با الاخره به يك جای منتهی

می شوند.

کانیمارد گفت: من هم همین عیده را دارم — هلمس گفت: امر و زرو هفتم است که من با آرسن لوین ملاقات کرده و شرط بسته ام او را دستگیر نمایم سه روز دیگر حتما یا یسری بلندن مراجعت نمایم — کانیمارد با اضطراب گفت: آه پس چطور خواهد شد — جواب داد: هیچ مسیو گانیبارد درست دقت کن از شب سه شنبه تا چهار شنبه همین هفته منتظر يك چنین خبری که امشب و یا قشدر و نتیجه خبر دیم باید باشید.

گانیبارد پرسید: آن وقت دیگر قطع خواهد شد؟ گفت: بلی گیر آوردن آرسن لوین در آن شب حتمی است کانیمارد مثل کسیکه باور نکند رو به شرلوک هلمس کرده گفت شما یقین دارید؟ — هلمس گفت: من قوی شرف میدهم خاطر جمع باشید — بعد از این که مکالمه او با کانیمارد خاتمه پیدا کرد هلمس خدا حافظی کرده رفت به مهمانخانه مجاور که کمی استراحت بنماید.

دو سه ساعت گذشت مراجعت کرده قدری پول چائی بنوکر خانه مزبوره داده و خاطر جمع شد که مسیو آرو خارج شده است پس داخل خانه شده رفت بسمت دري که از نزدیک آن سنگ قرمز را برداشته بود شمعی روشن کرده داخل زیر زمین شد — در این هنگام پای پلکان خم شد دید بکه سنگ دیگری بکلی شبیه باولی است آن را نیز برداشت.

هلمس دست در جیب خود کرده دسته گلیه خود را بیرون کشید در زیر زمینی که آنجا واقع بود باز نمود و بعد از کسبی که بواسطه روشنائی شمع زیر زمین روشن شد پیش رفته گفت: این بیب های شراب را بیسم این ها که در اینجا مصرفی ندارد؟ — در ضمنی که بیسمت خم ها می رفت دید یکی دو سه جا

جای پای است و گاه در میان ما زایل شد.

در این ایام حقایق غیبی از دور شنیده می شد هلمس احتیاج را از دست نداده و راه ششم را خاموش کرده خود را پشت جبهه های که جای شیب های شراب بود معنی حامت - چند دقیقه گذشت هلمس در تاریکی بدقت نگاه می کرد و دید که یکی از پیکرها دور خود حرکت می کرد و در نفس ناگهانی از دیوار زیر زمین را که به آن صحن بود حرکت آورد و دروغی را قاتل می نمود که در آنجا پیکر بلژیکی از میان دو جاک ظاهر شد - بعد از آن که آدم از آنجا بیرون آمد.

این شخص که این وضع از میان جلیک - بر پدر آورد تقریباً منحنی و مثل کیسه که در صند جستجوی چیزی است - در زیر زمین پیکره بزرگ با خاک جای پائی که از آرسن لوین و خانم مو خرمائی در روی زمین درست شده بود پر کرده بعد قدری سرش را بالا کرده که نگاه هلمس جبهه بر سر او - پسند دست و پای این مرد برای هلمس یک لحظه کار داشت - بعد از این عمل هلمس رو به جوی خود برگشته گفت: چشم دیگری که حرف برنی و هر چه میدانی بگوئی؟

مرد دست و پا بسته خنده بر لب آورده بدین معنی که بلین آمانی تسلیم نموده - هلمس باو بهت داده شروع بکوبیدن جبهه هایش نمود - یک دسته کلید و یک جعبه کوچکی از متوا و مفادای آن آن کلیدهای های کوچک قرمز رنگ بافت بند از این هلمس پس خود فکر کردی حالا چه بایستی با این شخص بنماید آنقدر صبر کنید که وقایع برای استخلاص او بایست آنوقت همه آنها را بدست بیاورید بعد از آن حاله ای دارد آنوقت هنوز بر آرسن لوین دست پیدا نکرده است.

در این هنگام بهر لحظه طرازی نظر او را به یک طرفه معطوف بود آن چیزی نوشته شده بود و روشن کرد این آرسن لوین و آرسن لوین خود را از آن طرفه جویبار باز کرده و به آن طرفه رفت که مرد را به دل خود دست و پا زد و در زیر زمین پیکر او را در یک درخت و با سله ای که در آنجا بود - ابتدا رفت و به سمت خانه شاور رفت و به معنی معجزه رفت که امروز بواسطه سطلاری نیوانه در آن طرفه درست گشتهای او بنگارخانه اشر حاضری شود.

بعد از رفتن جواهر حاضری را به دست او داده گفت: این مرد را باید از آنجا فرستاده است اما از جواهری که در اینجا خریده است جدا شده و افتاده اند - هلمس در دست خود رفته و به آن جواهری جواب داد: این خود خانم مو خرمائی است - ممکن است خودش هر بیاید - هلمس از دکان جواهری رفت و در کنار خیابان منتظر ایستاد تا تقریباً ساعت پنج بعد از ظهر شد آنوقت دید خانمی که شب مخموم بصورت خود دارد از دور تا جان شد و دست او آمد و رفت نری دکان.

هلمس پیش رفت و از شیشه پشت دکان مقبول نگاه کردند و دید خانم جواهری از جیب خود سراج آورد که این سنگها مرصع شده بود و مختصر صحبتی با جواهر - که در دست - هلمس او را تحسین کرد - تم از کرچه کشیدی و بعضی کرچه های دیگر که بیسی انگلیسی خود آنرا را به بلد نبود عبور کرده تقریباً گوی از شب گذشته و موا تارک شده بود که خانم داخل محلات پیچ طبقه ای شده هلمس با شتاب بدون آنکه نوکر خانه او را ببیند از عقب خانم داخل شد خالم رفت طبقه دوم هلمس هم از دنبال او ماند و در

این همه مشتاق و اینقدر پیچ و خم راه خانم مو خرمائی را بخوبی در مقابل نور الکتر بسته می دید.

خانم مو خرمائی همان کلید دختر مسیو د ستانز معمار بود.

کلید د ستانز قاتل بارون دوئرك و دزد الماس آبی رنگ همان دوست اسرار انگیز آرسن لوین یا خانم مو خرمائی با بالا خرده معمای برگی حل شده - هلمس پیش خود چنین فکر می کرد: واقعا عجب احقی بودم من که همان دفعه اول این حدس را نزدم چونکه خانم مو خرمائی از حیث رنگ با کلیدها فرق دارد من نمی بایستی گمانم باینجا رسید - باشد.

هلمس بعد از این تفکرات با نظر دقیقی اطاق را ملاحظه کرد دید اطاق خیلی عالی مبله شده صندلیها و میز های قشنگ در آن قرار داده اند و کلید در روی نیمکتی نشسته سر خود را بین دستهایش گرفته و مشغول فکر کردن است چند دقیقه ای هم گذشت هلمس با دقت به کلید نگاه میکرد دید ناگاه مشغول گریه کردن شد و قطرات درشت اشک از گوشه چشمتش سر زبر گردیده و قطره قطره بروی پیراهن مخمل قشنگ ریخت.

هلمس با تمام خون سردی که داشت از این منظره غم خیز که نمایش یاس و نومیدی شدیدی بود متاثر شده بیش از پیش کنجکاو شد که این دختر برای چه اینطور میگریه ولیکن طوی نگذشت در مقابل باز شد و آرسن لوین در اطاق نمایان گردید این دو نفر بدون آنکه با هم صحبتی کنند مدتی بهمدیگر نگاه میکردند بعد از آن هلمس دید آرسن لوین در مقابل کلید زانوی خود را خم کرده است او را گرفته بوسید و بعد او را در آغوش

اطاقی را باز کرده بعد آنرا از گردن هلمس گوتی داد در صندای پای خانم دور شده دست کلید خود را از جیب بیرون کشیده مشغول امتحان کردن شد کلید چهارمی که امتحان در باز شد فوراً داخل اطاق گردید آنگاه زیاد بود هلمس دست های خود را ستوی خود قرار کرده و راه افتاد.

دید اطاق های مشغول پشت سر هم قرار گرفته که تنها خالی هسته و تمام درها و پنجره ها باز میاید - چند لحظاتی که طای کرد روشنی کمی از شکاف دروازه ظاهر شد پس آهسته با نوال با پیش رفت از شکاف در دید خانم که او را دنبال کرده بود شب خود را بر داشته اند و مشغول عوای گردن لباس است و فقط یک صندلی هم پشت در این اطاق بسته - هلمس آدم بی احتیاطی نبود گفت صبر کنیم تا چشم جطور میشود خانم لباسهای خود را که عوض کرده نگاه مارک اغیار در دیوار اطاق نصب بود دست آن نگاه رفته با انگشت فشار داد هلمس با تعجب دید دیوار اطاق رنگی خورده مثل جلد کتیب پال شده و خانم با چراغ دست از میان آن گذشته از نظر پنهان شد.

هلمس لم آن را یاد گرفت داخل اطاق شده همین در را خود دیوار باز شده - راهی نیز برای هلمس باز کرد - هلمس در تاریکی داخل شد قهری دستهای گرفت دید دیوار این یکی اطاق تمام رخت آویزان کرده اند کبریت خود را روشن کرده چند دقیقه ای از این اطاق که گذشت بگریه مشغول شده بود آنوقت دید که در این اطاق روشنی کمی از پشت دره نمایان است متصل نشده پیش رفت از لای دره نوی کی اطاقی دیگر را نگاه کرد خانم در این اطاق چراغ نفتی خود را خاموش کرده و شیر انگریست را باز کرد چراغهای اطاق تمام روشن شده چیز غریب و شکفت آور هلمس بعد از

خوش گرفت و سکونی در اطراف ایشان حکم فرما شد اگر چه جوی اشک چندان گشاید قطع نگردیده ولی از این در بغل گرفتن آرسن لوین که منتهای شفقت و رحم بود قدری از حالت غمگین او کاسته شد — آرسن لوین سکوت را شکسته گفت: هرگز برای تو کشتیاد بد نباشد من همیشه میخواهم ترا خوشحال به بینم برای چه اینقدر گریه میکنی میدانی که من چه قدر از گریه متاثر میشوم

کشتیاد صدای ملایم آرسن لوین تسکین پیدا کرد و تبسم گویی که هنوز از اثر گریه تاب میخورد لبهایش را قدری از هم دور کرد آرسن لوین دوباره گفت: کشتیاد اصلاً چرا بایستی غمگین باشی — گفت: ماگزیم عزیز تا وقتی که من باین نشتابم نگاه میکنم غمگین خواهم بود — گفت: چرا... چه جهت؟ — کشتیاد گفت: برای اینکه من باین دستها آدم کشته ام —

آرسن لوین با این حرف بیگریه و بیادی کشیده گفت ساکت شو دیگر از گذشته نباید صحبت کرد گذشته گذشت و شروع کرده به بوسیدن دستهای کشتیاد دختر هم مثل اینکه بوسه های معشوقش آثار جنایت را از دستهایش محو و زایل میکند به بوسه او بدستهای خود نگاه کرده خوشحال میشد بعد رو به ماگزیم با لوزن کرده گفت: الان هیچکس بجز من و تو اینجا نیست من تو میگویم مرا دوست بدار که هیچ زنی بعد از من ترا دوست نداشته و برای رضای خاطر حرکات و گشاده هائی مرتکب شده بخدا هر وقت باد احوال را که حکم تو و برای تو انجام داده ام مینمایم و چنان و شرافتم منقلب میشود اما چاره ندارم تو را از جان و دل دوست دارم و غیر تسلیم و رضا در مقابل او امرت چاره ندارم

آرسن لوین از صحبت کشتیاد آنقدر سال شده گفت: آه کشتیاد عزیز چرا من این ظلم را کرده ام و تو را در زندگانی خالیه جوانه خود شریک نموده ام من مینابستی خود را همه پیش تو ماکزیم معرق میکردم تا قابل دوستی میشد و مانند تو میبودم که آن آدم واقعی که الان هستم — کشتیاد هم در جواب گفت: من هم آن شخص دیگر که غیر از تو نباشد دوست دارم و از هیچ چیز پشیمان نموده باشم بخورم تا وقتی که تو اینجا مقابل من نشستی و چندان من محبوب عزیز میستی جنایت و گناهی نبوده و نیست و وقتی که تو بایستی اگر فکر میکنم رنج میکنم گریه میکنم چون در غیبت تو است چه اهمیتی دارد عشق تو همه چیز را محو و نابود کرده و می باشد... اما باز هم میگویم که باید مرادوست داشته باشی

ماگزیم گفت برای چه تو را دوست ندارم من از صمیم قلب میگویم که تو را دوست دارم — کشتیاد با صدای گرفته گفت حتماً این حرف تو صحت دارد — واقعاً با جرأت اظهار مینمائی — ماگزیم جواب داد: همسفری که از تو خاطر جمع از خودم هم مطمئن هستم اما چیزی که هست زندگی من ساکت و بی سر و صدا نیست و نمیتوانم غالب اوقات خود را در حضور تو صرف کنم — کشتیاد قدری فکر کرده از ماگزیم پرسید مگر چه غیر تازه ایست زور حرف زن کمن احساس وحشت واضطرار من نمایم — گفت هنوز چیز مهمی نیست اما او اثر ما را پیدا کرده و خودش را در کنار ما داخل نموده است

کشتیاد گفت: هلمس؟ — گفت: بله حتماً او است که کاشیارد را آن شب وادار به آن حرکت در رستوران نمود و هم او است که دو نفر آزان را را داشت قتلک مارادر

من گردید من حالا فهمیدم که چطور دشمن در سایه ما دنبال ما می آید بلی من حس میکنم که الان دشمن داه خود را گسترده و در کمین نشسته تاکی ما را گیر بیاورد

کشتیاد گفت: ماگزیم تشویش بخود راه مده من قوی هستم و خودم را دفاع می کنم برو خدا حافظ ماگزیم عزیزم و آرسن لوین را در آغوش گرفته همدیگر را بوسه طو لانی نمودند هلمس از پشت پرده مکالمه هر دو را و بعد صدای پایشان را که آهسته دور شد بخوبی شنید — از بس هلمس از این منظره های مهیج و باین اکتشافات مهمی که نائل شده بود خوش حال بود قدری در اطاق نشست و بعد از جا برخاست باطاق مجاور رفت قدری باطراف آن نظر انداخت دید پاه گانه ای است پله را گرفته یا تین رفت و در ضمن که پتین می رفت صدای صحبتی شنیده می شد بعد آخر پله کان ها باطابق رسید که درب آن نیم باز بود و از آنجا کتابخانه مسیو دستاثر را دید

پس گفت: بسیار خوب حالا دیگر خوب ملتفت شدم اطاق کشتیاد یا خانم موخر ما ئی با یکی از اطاقهای این عمارت که در مجاورت خانه مسیو دستاثر واقع است مربوط می باشد و کشتیاد به این وسیله با محبوب عزیز خود ملاقات می کند در صورتی که در انظار مردم دختری است منزوی که ابتدا از خانه خود خارج نمی شود — در ضمن این تفکرات هلمس داخل کتابخانه شده می گفت: این هم يك خانه دیگر که باز کار مسیو دستاثر است حالا که این جا هستم خوب است بیژم در آن گنجینه که آرسن لوین میگفت و اسناد و نوشته جاتی است

پس خود را همانطوریکه آرسن لوین شب گذشته نمود در پشت پرده ای مخفی کرد و صبر کرد تا پاسی از شب گذشته و نوکری آمده چراغ های کتابخانه را خاموش کرد بعد هلمس چراغ

کوچه گالکرن بکشته و بلیش ایستاده نداشت امروز صبح با هلمس و مامور کیس خانه را تفتیش کردند بملاوه يك چیز دیگر... کشتیاد پرسید: چه؟ — گفت: یکی از توکلهای ما از انبو مفقود شده — کشتیاد گفت: او را من امروز فرستادم اما کوچه گالکرن برای آن که سببهای کوچکی که بجواهر من بود و از گلویم افتاده جمع کند

ماگزیم قدری فکر کرده گفت: شکو نیست هلمس او را در دام اسیر کرده دختر گفت: نه او سبک هارا آورده پهلوی جواهری کوچه... گفت: پس بعد از آن چطور شده کشتیاد گفت: آه ماگزیم من دیگر نمی ترسم — ماگزیم گفت: ترس ندارد فقط چیزی که هست موقعیت خیلی خطرناک است من نمی فهمم او تا چقدر می داند و تا کی ما را تعقیب کرده است — کشتیاد گفت: پس چه تصمیمی اتخاذ می کنی؟

گفت: منتهای احتیاط را باید کرد مدتی است که من میخواهم مسکن خود را عوض کنم و بیرون فر آن جایی که تو میدانی و هیچ کس دیگر راه بدینجا نخواهد یافت هلمس دشمنی قوی است وقتی که کسی مثل هلمس در هر راه امان باشد بالاخره تا آخر راه را میبرد من تمام لبه خود را دیده ام پس مرده دیگر احباب کنی خواهم حذر و ایستادم آثار را از آن جا بردارم و از حالا تا پس فردا که چهارشنبه است ما باید هم دیگر را ملاقات نمایم زیرا من غصه خودم را ندارم غصه تو را دارم

گفت: حال است که این انگلیسی بتواند تا به نزدیک من راه یابد — ماگزیم گفت: اگر این انگلیسی را می گوئی زخمه چیر قادر است بریزد وقتی که من مشغول گردیدن در گنجینه کاب بودم باز هم يك خطری متوجه

الکتریک جیبی خود را روشن کرده است گنجینه رفت دید همه زیادی دوسو های مراب و باه داشتند و نوشته جانی است که اغلب آنها از سالهای قدیم است پس طبقه پائین گنجینه را جستجو کرد که نوشته های جدید را به بیند چیست يك دوسيه جديد را یافته در فهرست آن حرف ه را گرفته کلیه هارمین ژیت را یافت که نمره ۶۳ بدین آن نوشته بود و خواند ه هارمین ژیت نمره ۴ کوچه کالگرن ه و بعد يك شرح مفصلي داشت که این شخص چقدر پول گرفته که بخاری با آب گرم در خانه مسبو دستار درست کرده و در کنار صفحه این طور حاشیه نوشته بود رجوع بدوسيه م. ب کنید

هلمس گفت : آه همین دوسيه م. ب است که من با او کار دارم از این دوسيه من خانه و مسکن آرسن لوین را خواهم فهمید گجا است پس هلمس شروع بکار کرد تا نزدیک سحر باین کار مشغول بود بالاخره دوسيه را پیدا کرده دوسيه شامل ۱۵ صفحه بود در یکی از آن صفحات شرحی راجع بهسبو هارمین ژیت در کوچه کالگرن نوشته بود و در صفحه دیگر شرح تعمیرات صاحب اول خانه نمره ۲۵ در کوچه کلریا دل واقع است و در صفحه دیگر راجع بخانه بارون دو ترک نمره ۱۳۴ که در خانه هارمی مارتن واقع شده است و بالاخره در صفحه چهارم راجع بهمارت گردن و بازه "مارت دیگر که در یاریس واقع میباشد

هلمس بدون معطلی یاد داشت جانی خود را از روی این دوسيه بر داشت بعد آن را بر جای خود گذاشته یکی از پیچره های اطاق را باز کرده جست بیرون اطاق و خاوج شد بعد از این کشف بزرگ راه خود را گرفته منزل خویش برگشت و بعد از آنکه در اطاق مهمانخانه نشیبت چراغ خود را روشن

کرده به جیب خود را چاق کرده مشغول گشتن شد تقریباً ساعت ۸ بود که هلمس سرانجام دلبرا برای کتبلد برداشت

ه کتبلد را درین امروز صبح حتما بیروم بکوچه برکنز و بشما بگستر را میسارم که نگاه داشتن آن فوق العاده مهم است در هر حال امشب شما باید از خانه خارج نشوید و تا فردا که روز چهارشنبه است فریب سی تر نوبه می گنید که لازم خواهد شد

ه شرلوک هلمس

بعد از خانه بیرون رفت در خیابان يك اتوموبیلی را پیدا کرد که از قیامه آن آثار شوهر هوش و فراست زیاد پیدا نبود پس پیش او رفته گفت : سر اتوموبیل را بپوشان برای اینکه هوا سرد است و در اینجا که تقریباً فاصله پنجاه قدم از خانه مسبو دستار دور بود منتظر من باشی من یکساعت و نیم دیگر از کوچه برکنز بر خواهم گشت و آنوقت ماشینت را راه بساز میرسیم بهه از این هلمس دست خانه دستار برای شغل تا زده اش که نوشتن نه است حشبه مسلولی بود غایب شد

در مومکس که از در سیاط داخل می شد تریومی باوقفت داد که خوب است اول آرسن لوینرا دستگیر نمایم اما باز گفت من اگر این خانم موخرهائی را بچک بیاورم آرسن لوین عرجا باشد دنبال او میباشد

هلمس دستار مشغول مطالعه کتبلد بود هلمس وارد شده سلام کرد و نشست تا مدتی پسبو دستار مشغول کار کردن شد و لوینر ضس که هلمس فهرست مینوشت سعی میکرد بهانه ای پیدا نماید برای آنکه اطاق کتبلد برود که تا گهاں دراز شد و دختر دستار وارد گردید بعد از سلام و احوال پرسی از پدرش

هم ایستاده شروع بصحبت کردن نموده گفت : «اولا معذرت میخواهم اگر در بعضی از رقایع فرضی اشتباه میکنم ولی حادثه اصلی را ضمانت میدهم که صحیح و بی شك و شبهه میباشد

کتبلد گفت : عبارت پردازی لازم نیست

حرف را بزن — از این قطع کلام هلمس فهمید که طرف خیلی قوی ویی باک است به هلمس گفت : بسیار خوب مستقیماً شروع میکنم که جان کلام را برایتان بگویم پنج سال پیش پدر شما با یکسفر آقای باسو مسو برمند ما کریم ملاقاتی میباشد و این آنست که میتوان معارف خویش را پیش پدر شما معرفی میکند و چون مسبو دستار آدم ناخوش و غایبی بود بعضی از کارهایی که مشترکاً با رجوع میکردند بهما گریه و آگذار میگذاشت

در ضمن انانی این مقدمهات هلمس با وقت در صورت کتبلد نگاه میکرد که بیست رنگ او میرد هید ایدا تغییر رنگ نداده و با آرامی هر چه تمام تر کتبلد گفت : من هیچ از صحبتهایی که میکنید چیزی نفهمم خصوصاً من میدانم این کارها که شما میکنید چه ربطی بین دارد — هلمس در جواب گفت خانم اصل مطلب اینست که احرم اصلی ما کریم که خود شما بهتر از من میدانید آرسن لوین میباشد؟

کتبلد خنده ای کرده گفت : چیز مضحکی است ما کریم آرسن لوین ! — هلمس گفت : حالا که خانم مایل نیستید بفهمید من انتظار دارم که پیش توضیح بدهم و عرض کنم آرسن لوین برای اجرای مقاصد خود یکسفر رفیق یکسفر همکار کور بکنز خاککاری را مطیع کرده که آن شخص شما هستید — کتبلد بدون آنکه تظاری بر قیافه خود ظاهر کند با استقامت فوق العاده زیادی که هلمس را

رفت رشت میزی که در کنار اطاق بود نشست و مشغول نوشتن کتبلد شد هلمس از جایی خود که نشسته بود حلفت کتبلد بود که نگاه بکاه تا علم را به دهان گیرفته مشغول فکر کردن میشد و بعد کمی بهر میگرد و کتلی از روی میز برداشته مطالعه بنمود

چندی نگذشت کتبلد هلمس از روی میز

بر داشته پیش پدرش آمد و گفت : اینکتاب را مادام دستار این سفارش کرده بود که اگر دو صحنهنامه جسم برای او حرم لایه اجزاء میاید در ضمن خواست خارج شود در بین پن مسبو دستار هم بگوید دیگر اطاق برای نگاه کردن کتبلدای دیگرش وقت هلمس وقت را غنیمت شمرده در حضور کتبلد آمده گفت : مادام موازل من مسبو دستار گفت در کنار جیب مسبو دستار میباشد — کتبلد بدون آنکه اضطرابی بخورد رانده گفت : آریس پدرم دختر دار خود را عوض کرده

هلمس گفت : بیایم اما من با شما می خواهم صحبتی بنم — کتبلد گفت : بفرمایید آقا مطلب این میباشد که تمام کرده ام و کتبلد را در پاکت نداده سرش را جیبانده بهه تلفن دوشی من را برنامته با خطاطی صحبت کرده و آنکیت کرده که شغل پدرش را تنه تر بدوزد بعد رو به هلمس نموده گفت : هر چه میتوانم از هلمس هلمس گفت : مادام موازل صحبت ما بهت نیست که در خلوت باشد حالا هم شد صدامان را بلند نکردی معذرت مسبو دستار بشنود

کتبلد گفت : من قبول نمیکنم که صحبتی با پدر من ما باشد که از پدرم پنهان باشد — هلمس گفت : معذرتا بهتر اینست که شما اینرا قبول داشته باشید و هر دو از جا بر خواسته باطابق بخاور رفته — کتبلد بدون معطلی ایستاده گفت : حرف زبید آقا — هلمس

شعب آورده گفت: من خواهم ببینم
دیگر يك كنه حرف زنید و زود از اینجا
بیرون بروید

هلس در جواب گفت: ولی من هم قصد
ندارم که تا اید در حضور شما بنام فقط چیزی
گفتم این است که من تنها از این جا بیرون نخواهم
رفت - کتبلد با صدای آرامی گفت: پس که
مصحاح شما می خواهید باشد - گفت: شما -
کتبلد با شعب زیاد گفت: می - گفت:
بلی ماد موزل الان در خدمت شما از این جا بیرون
می روم و شما دنبال من خواهید آمد بدون آن که
سختی بر زبان بیاورید

حقیقه چیز عیسی که در این مکالمه مشاهده
می شد همان آرامی و خون سردی بود که این
دو حرف در مقابل هم دیگر ظاهر می کردند از
در اطاق که نیم باز بود - کتبلد و هلس
مسیو دستاثر را می دیدند که مشغول
مطالعه بودند

هلس ساعت خود را از بیل بیرون آورده
گفت: الاث ساعت ده و نیم است در پنجاه دقیقه
ما خواهیم رفت - گفت: اگر من نیایم چه
خواهید کرد؟ - گفت: اگر شما امتناع کنید
من الان می روم پیش مسیو دستاثر و برای او
قل می کنم... کتبلد گفت: چه چیز را
گفت: حقیقت را یعنی زندگانی اسرار انگیز
و جنایت کارانه مسیو ماگرم برنده و زندگانی
مضاهف همکارش را که کتلی خانم مو خرمالی و
گاهی ماد موزل دستاثر است

کتبلد کمی مضطرب شده گفت: به چه دلیل
این حرف را میزنید - هلس گفت: هیچ
اشکالی ندارد دست مسیو دستاثر را گرفته میبرم
کوچه کالکرن و بلو داهی را که آرسن لوین
برای انجام گارهایش با بین خانه لمره ۴۰ و
۴۷ درست کرده و از آن راه پریش شما
و ایشان فرار کرده نشان خواهم داد - گفت:

خوب دیگر؟

هلس گفت: بعد او را میبرم نزد مادام
دینان و از آن پله گمانی که حضرت علی و
مشار الیه برای فرار کردن از دست کاتبا رو
عبور کرده اند با هم گذشته و راه دیگری را
که از خانه مادام دینان تا کوچه کالکرن در
زیر زمین حفر شده نشان خواهم داد - کتبلد
گفت: بعد؟ - گفت: بعد مسیو دستاثر را
قدری بیشتر زحمت انداخته می روم در عمارت
گرون و جناب معیار که گارهای غیر خودشی
را بخوبی می شناسد ملتفت زلفی را که حمله
های آرسن لوین در آن خانه درست کرده اند
برای آنکه خانم مو خرمالی با بیاناتی آخری
حضرت علی از آنجا بتواند داخل اطاق خواب
کنش شده و الداس آبی را بدزدید خواهد
شد -

هم چنین معبری که از آنجا فرار خواهند کرد باز
شما در خانه بلخن داخل شده اید و الداس
بدلی را در شبیه گردندان او مغلغ کرده اند و
خواهم کرد عجب واقعا غریب است باید اقرار کرد
این حرکات شما صرف از حسد های زنانه بوده
من نمی فهمم چه اهمیتی در دیکار شما منظور
داشته اید؟ کتبلد باز آرامی و امتیازات خود
را از دست نداده گفت: خوب بعد؟

هلس گفت: بعد در ضمن صدای خود
را قدری بلند تر کرده... بعد مسیو دستاثر
را میبرم در خانه لمره ۱۳۴ خیابان هائری
مارتن و بعد در آنجا تحقیق قتل بارون نو
ترک را که... کتبلد کلام او را قطع نموده
گفت: ساکت شو... آنوقت میخواهی مرا باین
قتل متهم نمایی؟ هلس گفت: در این شکی
نیست خانم مو خرمالی قاتل بارون دو ترک
است - کتبلد که اضطرابش شدید تر میشد
گفت: نه غیر ممکن است

هلس بیش از این صحبت را جایز ندانسته
چند قدمی به سمت کتاب خانه بر داشت کتبلد دوباره
دست او را گرفت و نگذاشت برود بعد گفت:
يك دقيقه دیگر صبر کنید از این فرار شما
شرلوک هلمس هستید؟ خوب چه می خواهید از
من؟ - گفت: بلی من هلس هستم و بنا
آرسن لوین دزد در مصافی هستم که باید فاتح
از آن میان بیرون بیایم و از ربودن شما وسیله
مهمی برای ظفر خود می بینم بنا بر این شما با
من می آئید و من شما را بدست بلی از خوشانم
می برم و وقتی که من نایل بخالاکم گردیدم شما
آزادید - کتبلد گفت: همین؟

گفت: بلی همین چون که من انگلیسی و
جزه پلیس مملکت شما نیستم لهذا هیچ حقی ندارم
که رجوع به محکمه ای بشا یم چنین به نظر می
آید که - کتبلد راضی شده ولی باز يك دقيقه
دیگر صبر کرده و در فکر فرو رفت - هلس
درین اثنا بخود می گفت: لابد فکر می کند
که آرسن لوین او را حایت خواهد کرد لوین
خیلی مقتدر و قوی است لوین شکست نمی خورد
پس بساعت خود نگاه کرده گفت: ماد موزل
من گفتم پنج دقیقه الان نیم ساعت گذشت زود
بیا شد

کتبلد گفت: اجازه میدهید بروم در
اطاقم و کارهایم را در راه نمایم - هلس
گفت: بسیار خوب اگر مایل باشید من بواسطه
دوشتی که با ژانینو نوکر شما دارم... کتبلد
این مرتبه سخت مضطرب شده گفت: آه
این را هم شما می دانید - هلس گفت:
بلی خیلی چیزها را میدانم اما باید يك هفته ای
درست بگذرد به پندتان بگوئید که در غیبت شما
در اضطراب تپ تپ... کتبلد گفت: ...
اهیتی ندارد من زود بر خواهم گشت
هلس گفت: معلوم می شود خیلی از
آرسن لوین خاطر جمیع - گفت: بلی من

هلس با آرامی اولی خود گفت: پله
خانم شما باسم... آن نواخت برها... جزء مستخدمین
و خدمت گذاران کنش داخل میشود این نظر
که الداس آبی را بدزدید و بارون بیچاره را می
کشید - کتبلد گفت: حالا که شما آقذر
چیزها را میدانید باید بداند که من بارون را
نکشته ام

هلس گفت: من نگفتم که شما به دست
خود این جنایت را مرتکب شده اید چنان که
بنده بخوبی مسیو قلم بارون دو ترک دچار يك جنونی
بوده است که هیچ کس بهتر از مادام آگوست
نمی توانست او را آرام بشاید اتفاقا يك روز
در غیبت مادام آگوست شما حمله می کنید شما
هم برای دفاع خود او را میزنید و کسی که دو...
مرک می شود شما مضطرب شده در این موقع
جرات نمی کنید که از انگشت بارون الداس را
در آورید با شتاب می روید یکی از همکارهای
آرسن لوین را صدا زده بارون را روی پشت
خواهش گذاشته ولی از جرات نمی کنید الداس
را بزدید پس من درست گفته ام که شما انجدا
و قصد بارون را داشته اید ولی دستهای شما این جنایت
را مرتکب شده است

در ضمن که هلس مشغول این صحبت بود
کتبلد دستهای خود را به پشتانی نهاده صورت
خود را بپنهان نموده و مدتی همین شکل بی
حرکت ایستاده بعد صورت خود را ظاهر
کرده گفت: همین چیزها را می خواهید به پدرم
بگوئید - هلس گفت: ماد موزل زود او
را بفرستد می آورم که آخری خانم مو
خرمالی را می شناسد و مادام آگوست را که
آشوات برها و کنش ازین که مادام آگوست
را در هر اسی داشته بخوبی می شناسد -
کتبلد باز در مقام این خطر بود که ملاحظه
و آرامی خود را از دست نداده گفت: ایضا شما
چنین جراتی ندارید؟

من مطمئن هستم و کورکورانه از او اطاعت می کنم برای آن که او را می خواهم و یقین دارم مرا نجات خواهد داد پس زنك زده لباس و کلاه خود را خواسته مجلس شد و با هلمس نزد مسیو دستار آمده گفت: من با مسیو استیکمان دفتر دار شما می رویم به کتاب خانه ملی شاید کتابی پیدا کنیم شاید هم بر نکتستیم و در ضمن بر کشته گفت: مسیو بفرماید.

هلمس گفت: فکر دیگری بخود راه ندهید زیرا اگر به هوس فرار کردن بپشتید صدا می کنم و فلان آن وقت شما را توقیف می نمایم فراموش نکنید که پلیس فرانسوی در صدد تسقیب شماست و خرما نمی باشد.

گتیلد گفت من بشر است خودم قسم می خورم که ایدا خیال فرار نخواهم کرد - پس هر دو راهم از خانه مسیو دستار بردار بیرون آمدند.

در نزدیکی آن خانه اتومبیل سابق الذکر ایستاده بود هلمس دید شوفر هوا سطره سر مای هوا سر و کلاه خود را در کلاه و شال گردن پوشانده تا نزدیک اتوموبیل در آمد پس دست گتیلد را گرفته او را در اتوموبیل نشانید بعد خود بالا رفته پهلوی او نشست اتوموبیل حرکت کرد.

هلمس پیش خود چنین می اندیشید: «اگر می توانم حالا در منزلش هستم ۵۰۰۰ فرانک دختر را می برم بدست او می سپارم اما نمی گویم کیست برای این که کانیارد آدم عجزی است فوراً او را می دهد بدست پلیس و بکلی نقشه مرا بهم می زند بعد که این کار را کرد باید بدو سیاه سیاه رجوع کنم و ممکن آرسن لوپن را پیدا نمایم آن وقت کانیارد را خبر کرده

آرسن لوپن را دست گیر می کنم و بعد از این خیال دست های خود را بهم مالیده اظهار خودجالی می نمود که بالاخره موفق به خیال خود شده است و ناگهون هم گمان نیکه مانی در سر رهش پیدا شود.

بعد دو بکلیله کرده گفت: به بخت ماد موزل اگر من این قدر خوش حالم زیرا چنگ خیلی سخت بوده و این پیش رفتی که من حاصل نموده ام با مشکلات زیاد مواجه شده است - گتیلد هم با گمان آوازی گفت: پلی حق دارید که خوش حال باشید مسیو هلمس گفت: خیلی متشکرم اما به چشم شوفر ما را بگنجا می رود - درین موقع اتوموبیل از دروازه توفی خارج شده بیرون شهر پادیس بود.

هلمس گفت: کجا که بیرون شهر نیست این شوفر گنا می رود و در ضمن از جای خود حرکت کرده هم شده به شوفر گفت: اشتباه می کنید کجا می روید کجا چه بر کردار کنم - شوفر با جواب داد: - مجلس بدست گرفته شد به شما می گویم رو به کوه بر کز - باز شوفر جواب نداد - هلمس بحالت نصب گفت: عجب آدمی است مگر کم می گویم کجا کار رود باش اتوموبیل را برگردان - باز هم سکوت!

هلمس سخت مضطرب شده بر کشته تبسم سخره آمیزی لب های گتیلد را از هم قدری باز نموده است - پس گفت: برای چه می خندید ماد موزل این واقعه چه ربطی شما دارد هیچ طودی نقشه است هنوز - گتیلد گفت: هیچ اید!

درین اثنا یک خیالی مثل برق از جلو چشم هلمس گذشت که او را بکلی مضطرب کرده بلرزه آورد و آن این بود که از پشت سر شوفر را با دقت نگاه کرد دید پنهانی خانه او کمتر وضع نشستن

با سرعت از خیابان های ساتو و سور سن میگذشت و او در این فکر بود که چطور آرسن لوپن بجای شوفر آمده چطور آنجوانی که در ظاهر آدم نجیبی می نمود از همکار های آرسن لوپن بوده است خوب اگر هم این مرد از همکار های آرسن لوپن بوده چه وقت کتیلد آرسن لوپن را خبر کرده است من که بهیچکس اشتاف خود را نگفته بودم تا امروز صبح هم کتیلد اصلاً خبر نداشت که من او را خواهم ربود.

اما یکمرتبه چیزی یادش آمد و آن این بود که کتیلد با تلفن بمغازه خیاطی صحبت کرد فوراً حس زد که دختر هاستاثر یعنی خانم موخر مانی خیلی برنگ بوده است و همان وقت که او در نزد وی رفته و گفته بوده است من دختر دار جدید مسیو دستار میباشم و با شما صحبتی ندارم مطلب را فهمیده و قافیه را نباخته است با رمزی که بین او و آرسن لوپن بوده با تلفن او را مطلع ساخته است آرسن لوپن هم مطلع شده آمده است دم در خیاطی منتظر ما ایستاد.

هلمس باز فکر میکرد پس چطور اتوموبیل را فرستاده است برای اینکه آتچمن نگاه داشته بوده ام و حقیقتاً بیچاره سخت فقیر و مضطرب بود به معشوق آرسن لوپن تا چه رسد او را ملعبه خود ساخته است - بخود میگفت: با این شخص چه میشود کرد که یکدنا مستحفظ و همکار و معاون دارد.

خلاصه اتوموبیل با سرعت میرفت از ساحل سن ژرمن در کنار سن ژرمن گذشته حالاً قریب ۵۰۰ ذرع از شهر دور شده بودند که اتوموبیل ایستاده هیچکس در آن حوالی نبود لوپن رو به شرلوک هلمس کرده گفت: به بخشید آقا بهتر اینست که تغییر اتوموبیل بدهید زیرا اتوموبیل ما تند نمیرود و ما باید خیلی راه برویم

او کرده است عرق سردی در پشتانی او نشست وحشت فوق العاده باو دست داد زیرا این شخص آرسن لوپن بود.

شوفر با آرسن لوپن گفت: مستر شرلوک هلمس چطور است این گردش هلمس منتهای جدو جهد را در آرامی و خود سردی خود نموده گفت: بسیار خوب آقای عزیز واقعا خیلی تفریح دارد هلمس بقدری این حرف را از روی قوت و با آرامی زد که ایداهر صدای او هم تغییری حاصل نشد و لی آتش خشم را که به آب مقامات فرو نشانده بود یکمرتبه زبانه کشید غلبان سختی در او حاصل شده دست بردار خود آرسن لوپن کشید و او را آنگذاشت بیستالی کتیلد و فریاد زد دو همین دقیقه نگاه دار اتوموبیل را والا خیال آرسن لوپن و گتیلد گفت: من بشا میگویم اگر میخواهید یکمرتبه گویان عوی موش برید که جان بدر ببرد.

گتیلد با مسخره گفت: ما کرم آتشر تبسم سخره - ازیر است و ممکن است خطری متوجه ما بشود - هلمس که از نصب مثل دیوانه ها بود فریاد کشید: نه دار که در آدم و نه رو بورد را کشید اما باید بود ۵۰۰ در ترانک - گتیلد تبسم خود را قطع نکرد و گفت: عجب اگریم آدمی احتیاطی است ممکن است حالا اتوموبیل بشود - هلمس رو بورد را در جیب نهاد و پله اتوموبیل را گرفت و خواست بیرون بیاورد - گتیلد دست او را گرفته گفت: مسیو اتوموبیل خیلی تند میرود علاوه یک اتوموبیل دیگر هم از دبان میاید هلمس هم شد دید اتوموبیل بارش بر رگی از عقب میاید.

بیچاره هلمس در جای خود نشسته و بازو های خود را در هم کرده روی سینه نهاد و در دایه فکر غوطه میخورد اتوموبیل هم

— هلمس با اکراه بدون آنکه سخنی بزبان بیاورد پاده شد. در اتوموبیل عقیبی رفت چهار نفر در آن اتوموبیل بودند هلمس یکی از ایشان را شناخت همان آقای ردنگت پوشیده بود که آنشب در رستوران دیده بود بدون هیچ مکالمه ای در جای خود نشست.

آرسن لوین زو به مسیوی ردنگت پوشیده کرده گفت: این اتوموبیل را که همان اتوموبیلی بود که شرلوک هلمس برای ربودن کلنل را به آنجا آورده و تله برای گرفتن خودش شده میبری به گورخانه لانه رو و هزار قرانگی که با و عده دادی تادیه میکنی آه راستی عینک خودت را هم خوبت به دستر شرلوک هلمس بدهی نه دستر حاکم را از دست او آید؟ چند کلمه ای صحبت کرده و راه افتادند کلنل با یکسفر از همکارهای آرسن لوین یعنی آقای ردنگت دار برگشتند و آرسن لوین شرلوک هلمس و باقی دیگر غایب شدند.

آرسن لوین حق داشت هلمس دید اتوموبیل چنان سرعت حرکت مینماید که دواری در سر تولید میکند از میان جنگل و از روی پلها و از دره ها و جلگه ها در طرفه العینی میگذرد خانه غنارت اشجار و بیابان مزارع و امواج من ماشین بکی جانشین دیگر میشوند و خیالی از آنها هم در دماغ باقی نمی ماند اتوموبیل با این سرعت میرفت آرسن لوین و شرلوک هلمس دو حریف زبردست ساکت نشسته و ابدا صحبتی نمی کردند یک دو ساعت گذشت قراع و قصبات و شهرها و مناظر جدید تماما با تندی برق از جلوی چشم مسافران میگذشتند که بگریه اتوموبیل ایستاد — اینجا رود خانه سن بود و در دو ساعت چهل فرسخ راه را طی کرده بودند.

یکسفر با آت و کلاه ردنگت پیش آمد و سلام کرد — آرسن لوین جواب سلام

او را داده گفت بسیار خوب گایین نگراف من بشما رسید؟ — کایین ملاح کشتی بود و در جواب گفت: بلی آقا — آرسن لوین گفت: آقا چه چاره؟ (اسم کشتی است) حاضر است — ملاح گفت: بلی حاضر است.

آرسن لوین گفت: ساعت هلمس و گفت: خوب در اینصورت مسافر باید — هلمس برگشت دید اطرافش را بهم غلجست کشتی کرده آنکه چاره ای جز اطاعت ندیده از دیوار آرسن لوین از روی دیوار کشتی گذشت و وارد کابین شده — اطاف کایین اطاف در یک دوشن بسیار نظیفی بود آرسن لوین بعد از آنکه هلمس وارد شد در را محکم بسته و آمد بدون هیچ مقدمه ای گفت: هلمس هر چه را میدانید بگوئید.

هلمس به آرامی گفت: از همه چیز خبر شده — آرسن لوین گفت: شما همه را می دانید دو دشمن لوی با جشمان خود آنکه های غضب آلودی همدیگر میزدند و یکی این وضع نگاه طول کشید که لوین سکوت را شکست با خشم گفت: مسیو چندین مرتبه است که بدون هیچ عذری شما سر راه من آمده و دامها گشوده اند پس بدانکه اینده دیگر چنین پندروازی ها را نمیتوانی بکنی حالا هم حیات تو دست من است زود بگو هر چه را راجع بکارهای من میدانی؟

هلمس با کمال آرامی که داشت در جواب گفت: عرض کردم مسیو که همه را می دانم — آرسن لوین با کمی اضطراب گفت: خوب می دانی که باسم ما کرم برنده از من بازده خانه مسیو دستاز را به میل خود بهم خر او ط ساخته ام — هلمس گفت: بلی — گفت: آیا میتوانی که نقشه این خانه را پیش مسیو دستاز است؟

آری

بعد پاهای او را محکم بستند و غله ها بیرون رفتند اما کایین در اطراف خانه آنوقت لوین گفت: مسیو مگر لجبایت یا پیش آمد موقع طووری شود که اتفاقا بتواند بخیال خودتان تزل شوید.

بعد رو به کایین نموده گفت: کایین شما نیابتی حتی المقدور از پهلوی این شخص دور شوید و مرادات او را هم بغوی بنماید زیرا که مجوس نیست و مهمان است — پس برسیه ساعت شما چیست؟ کایین گفت: دو ساعت و پنج دقیقه از ظهر میگذرد —

لوین ساعت خود را نگاه کرده گفت: چقدر وقت لازم است برای آنکه تا بندر سو تن بروید — کایین گفت: نه ساعت اگر معمولی حرکت نکنیم — لوین گفت: لکن شما بارده ساعت صرف اینکار میکنید زیر املقت باشید کایین اگر این مسیو با همین کشتی بفرانسه بر گردد برای تمام ماها خطرناک است بنا بر این نیابتی که شما قبل از یک بعد از نصف شب به سو تن تن برسید.

کایین گفت بسیار خوب ملتفت شدم خدا حافظ شما ها چند دقیقه بعد هلمس میشتند که اتوموبیل بحرکت افتاده دور شد و کشتی هم حرکت کرد ساعت سه بعد از ظهر بود که کشتی از مصب رود خانه سن گذشته بود و هلمس هم با پاهای بسته در جای خود خوابیده.

فردا صبح یعنی روز دهم یا روز آخری که جنگ بین دو رقیب زیر دست در کار بود جریده «صدای فرانسه» خبر ذیل را انتشار داد.

«دیروز یک نقشه خوبی بر ضد شرلوک هلمس از طرف آرسن لوین افتاد»

آرسن لوین گفت: آیا آن دو سبه واقعه ها را تو از کجبه مسیو دستاز بر داشته ای؟ — گفت: بلی — آرسن لوین گفت: و می دانی هم که کدام از آن خانه ها را من ممکن خود باز داده ام و لایحه کاردار را اخیر کرده ای که در ضمن مرادست گیر نماید — گفت: نه زیرا من خودم تنها کار می کنم و هیچکس را تاکنون از اکتشافات خود مطلع ساخته ام.

آرسن لوین گفت: خوب پس تا وقتی که در جیب من باشی من خاطر جیمیم که آسیبی رخ خواهد کرد — هلمس گفت: بلی — هیچ است اما اگر من در وقت شما بدانم و این حتی نیست — آرسن لوین حریف میدان مبارزه که ملای شیر بخوس بود از دیکر شده گفت: تو که می دانی پیشرفت توامی کرد حالا یا تا کار را با کسر میکنم — هلمس گفت: بسیار خوب.

آرسن لوین گفت: پس قول من بده که تا اینجا سواحل انگلیس رسیدی از این کشتی فرار نکنی — هلمس با کمال جرات گفت: من قول میدهم که تمام وسایل ممکنه را بکار بزنم برای اینکه از این کشتی فرار نمایم — آرسن لوین گفت: عجب آدمی هستی مگر نمیدانی که اینهمه غله و ملاح کشتی کور کوران به بن اطاعت میگشته و بیک اشاره من کافی است که بگریز بگردن تو بفرارند.

هلمس گفت: چه فایده زنجیر را میشکنم — آرسن لوین از روی خشم گفت: میدهم ترا بقاصه ده هزار متر از ساحل باب پیندا زنده که طعمه حیوانات دریا بشوی — هلمس گفت: اشتباه میکنید من شنا خوب بلدم آرسن لوین گفت: خیالی خوب اما باید احتیاطات خودم را منظور بکنم و در اطاف را باز کرده کایینان بادو نفر ملاح را خواست و جیبهای هلمس را گردیده

شده و نزدیک ظهر پخیال خود موفق گردیده است چنانکه ما اطلاع حاصل کرده ایم در ساعت یک بعد از نصف شب مجلس

توقیف ارسن لوین

تأمل بشأ دارند

زن گفت: بلی من کارهای لازم مانده
 گانبار را انجام می دهم و او هم هر چه
 شوهرش می کند برای من خرج میدهد —
 مسیو فلیکس گفت: خیلی خوب تا غیر تازه به
 شما نکرده ام هر روز صبح ساعت ۱۱ — اینجا
 حاضر باش — بعد از جای خود برخاسته به
 همان خانه مجاور رفته صرف نهار کرده آنک
 زمانی گذشت که دو باره بخانه مراجعت کرده
 و به نوکر منزل گفت: من می خواهم يك نگاه
 دیگر به اطاق ها بکنم بعد کلید را بشمارد خواهم
 کرد پس داخل اطاق کرد خود شده آنجا انتهای لوله
 ای که از آنجا بخار گاز برای روشنایی داخل
 میشد گرفته و اسباب قیفی شکلی در دهانه آن نهاده
 صوت زد

از طرف دیگر جواب زندگی شنیده شده بعد
اوله را نزدیک همان آورده گفت هیچ کس
نمیست مگر من و منی که در جواب گفته به چنگی
— پرسید آیا من می توانم بالا بیایم ؟ گفت
بلای میسر — — — اوله را بجای خود نهاده و
پیش خود گفت : تا کجا انسان متمدن تر قی
کرده است دوره ما حقیقت دوره اختراعات است
بشر در روی پایه علم زندگی خود را روز
بروز آسان تر و عجیب و غریب تر می نماید بعد
بسمت دیوار اطاق رفته به دکمه که در کنار
بخاری بود فشار آورده ناگاه قسمتی از آن
از در زکی که بین قطعات آجرها پدید
آمدن کرده سوراخ بزرگی برپا شد که يك
عده پله کان در یائین آن نمایان بود بعد فشاری
به پدنه دیوار داده بجای خود برگشت و پله

ها را گرفته بعد از آنکه بیج و خمی به طبقه
پنجم عمارت رسید مسیو دوروی منظور
ایستاده بود و باو کرده گفت . دیگر کارهایتان
تمام شد ؟

مسیو فیلکس داری گفت: بلی تمام شد
— مسیو دو بروی .. همه اسباب ها را بردید
— گفت: همه را فقط سه نفر را مستحفظ گذاشته
ام گفت: برویم به یانیم — آن وقت هر دو ی
آن ها با طاق نوکر ها رفته دیدن آن سه نفر
در اطاق منتظرند و یکی از ایشان از پنجره
به کوچه نگاه می کند — مسیو دو بروی رو به
ایشان کرده گفت: چه اتفاق تازه رخ
داده است ؟

یکی از ایشان گفت: هیچ آقا — مسیو
دو بروی گفت: حالا که کوچه خلوت است ده
دقیقه دیگر هم صبر می کنید ولی به کمترین حرکت
مظنون می مرا خبر نمائید — گفت: چشم مسیو
من همیشه دستم روی دگمه زنك اخبار است —
مسیو دو بروی گفت: خوب من دیگر مطمئن

پس هر دو ایشان از آن جا باطاق مسیو
فیلسف داوی مراجعت کرده و داوی به همان
ترتیب قسمتی از بدنه دیوار را بحرکت آورده
داخل شد و بعد آن را بجای خود آورده آنگاه
با تعجب زیاد گفت : دوروی من میخواستم که
این اشخاصی که این اختراعات بزرگ را کرده اند
به چشم اوله صوت — تلفون — زنگ اخبار و
مخصوصا این اوضاع مداخل و خروج که در دیوار
ترتیب داده اند حقیقتا اختراعات مهی
هستند

دو روی گفت: بنا بر این خیلی خطر و
ضرر ممکن است متوجه آوسن اولین بشود اگر
این خانه را ترك کند و اگر بخواند در امان باشد
باید بوضع دیگر تمام این ترتیبات را از نو سازد
و الا این مجلس بسیار سیو فیماکس در سید :

آیا هلمس مراجعت نکرده است — در ویروی
گفت چطور ممکن است از سوتان تن فقط
یک کشتی پیشتر بر نمی گردد — از بندرها و رود
در مصب سن هم یک ترن آن هم ساعت ۸ صبح
که تقریباً ساعت یازده پیاریس می رسد خوب
اگر هلمس با کشتی نصف شب حرکت نکرده باشد
و این هم که مطابق دستورات کاپیتان ممکن
نیست نخواهد توانست قبل از امشب به فرانسه
بیاید !

فلیکس گفت: اما باز هم احتمال می‌دهم که
بیاید — هلمس گفت: بلی می‌آید اما خیلی دیر
و ما از اینجا رفته ایم — گفت: خوب
ماد موازل دستاثر را چه کنیم — گفت:
من بایستی او را در یگساعت دیگر پیدا کنم —
گفت: در منزلش هست؟ گفت: نه هیچ
وقت او دیگر بمنزلش بر نمی‌گردد... گفت:
پس زود باش و معطل که بار گردن و بستن این
همه اسباب شما وقت زیاد لازم دارد

فلیکس لایسید : شما خاطر جمع هستید که
هیچکس در کین ما نیست ؟ دو بروی گفت :
بلی من خاطر جمع فقط شربوک هلدس ۰۰۰ بعد از
این مکالمه دوبروی بخیاں خود رفت و فلیکس
هم یک پند تا کاغذ دیگر که مانده بود از
گوشه اطاق برداشته در جیب نهاد و بعد یک
قطعه گچ در زمین افتاده بود بر داشته در زمین
افتاده بود بر داشته در روی کاغذ سیاه رنگی
که باطاق نهار خوری چسبانده بودند عبارت
ذیلرا نوشت : در اینجا پنج سال متوالی در
اوایل قرن بیستم آرسن دزد خنثلن مسکن
داشته است »

و بعد مثل اینکه این شوخی بنظر او
خیلی خوش مزه آمده باشد با حالت شمع قرص
زد حالا به بیستم شراوت علس - زود
باش که اگر دیر برسی شکست تو قطعی است
بک دقیقه دیگر کار از کار گذشته -

بلند گفت: خدا حافظ خانه آرسن لوین من دیگر تو را نخواهم دید خدا حافظ پنجاه و پنج اطاقی که در شش عمارت داشتیم و در آنجا ما سلطنت میکردیم خدا حافظ اطاقی کارم که خدای نرا دوست میداشتم —

ولی چو خواست قدم بیرون گذارد صدای زنك اخبار شنیده شد بعد دو دفته زنك صدا کرد ترس بر او مستولی شده این زنك خبر اتفاق شومی بود از اطاق نوگرها شنیده میشد — چه خبر است کاینار تو هستی جوانی شنیده نشد — دای فوراً اسبابهای باقی مانده را برداشت و بسمت پنجره رفت دید کسی نیست پس بخود گفت لابد الان دشمن در خانه است در این اثنا صدای درهم و برهمی شنیده شد و بعد صدای کلید که در قفل در اطاق میگردد.

فارتین لابد تا کنون فهمیده اند فلیکس دای خود آرسن لوین است که با کمان عجله بمحض شنیدن صدای کلید سخت مضطرب شده خواست از همان سوراخ دیوار عبور کند لکن هر قدر بدکمه قشار آورد دیگر باز نشد — دستهای آرسن لوین چنان حال تشنجی بخود گرفته بودند که هر قدر میخواست کاری کنند که دیوار باز شود ممکن نشد از بغت بد چند دقیقه پیش از همین جا گذشته بود حالا دیگر نمیتوانست از آنجا عبور نماید پس با همت چندین مرتبه سخت به بدنه دیوار زد ممکن نگردید فحش میداد زور میزد مضطربانه به ابسطرف و آنطرف میرفت — در این بین در اطاق باز شد شرلوك هلمس در مقابل آرسن لوین پیدا شده گفت: خوب چه خبر است آرسن لوین لابد يك چیزی هست که نمیشود باز کرد — حال شما چطور است؟



شرلوك هلمس در دایس چگونه آمده است

شرلوك هلمس که او را آرسن لوین انگشتر نوسازده بود حالا در مقابل او قیام و خوشحال و خندان ایستاده است: آرسن لوین پیش خود چنین می اندیشید برای اینکه خلاصی شرلوك هلمس صورت خارجی گرفته جتنا يك واقعه خارق عادتى که مخالف هر منطق و قانون طبیعی است پیش آمد و الا کاینتن کشتی آدم خاطر جمع عملیات او مطاع خیلی جای شکست است که هلمس اینجاست

شرلوك هلمس با لبخند مسخره آمیزی که در این موقع بر آرسن لوین بیشتر اثر کرد گفت: مسرور لوین من شما میگویم که از این ساعت من دیگر با شما در خانه بارون شما محبوس گردیدم به آن اقتضائاتی که سر رفیق من ویلس آورده و دست او را شکستید — به آن مسافرتی که دیروز با انومویل مرا مجبور کردید که بنمایم ایدافکر نخواهم کرد این دقیقه جبران همه آنها را مینماید من خیلی زیاده تر از آنچه تصور می کردم موفق شده و اجر گرفته ام

لوین ساکت بود ولی هلمس باز با همان لب مسخره آمیز گفت: رای شما چیست؟ بعد از یک لحظه ای که آرسن لوین متفکر بود سر بلند کرده گفت: من فرض میکنم و شاید هم همین طور باشد که رفتار حالیه شما بطلتهای جدی تر منوط است

هلمس گفت: واضح است — آرسن لوین گفت: از این واقعه که شما از دست کشتی فرار کرده اید من زیاد در تعجب نیستم ولی از این که تنها در مقابل من حاضر شده اید من باین می گم که تلافی و انتقام شما فوق العاده کامل و انسانی است — شرلوك هلمس گفت: واضح است همینطور است آرسن لوین گفت: این خانه و باغانه های مجاور ...

را قسم دیگر می نمایم برای چه شما تنها داخل شدید؟ شرلوك هلمس گفت: راستی من میخواستم قدری با شما صحبت بنمایم این خیال شرلوك هلمس خیلی مطبوع آرسن لوین واقع شده — مشارالیه گفت: معنی هلمس من تا صف می خورم که بواسطه اسباب کشتی صندلی نمانده است که به شما تعارف کنم ولی روی آن صندوق شکسته اگر مایل باشید یا کنار این پنجره می توانید به نشینید و صحبت بکنیم ... خواهش می کنم بفرمائید

هلمس گفت: اهمیتی ندارد ایستاده صحبت می کنیم — آرسن لوین گفت: بسیار خوب من گوش می کنم بفرمائید — هلمس گفت لابد می دانید که علت اقامت من در فرانسه نه فقط برای توقیف و دستگیری شما بوده بلکه من در صدد تعقیب شما بودم جهت مطلب دیگر که برای رسیدن بقصود خود چاره ای غیر از دستگیری شخص شما نداشتم

آرسن لوین گفت: آن مقصود شما چه بوده است؟ گفت: پیدا کردن الماس آبی — آرسن لوین مثل کسی که تجاهل کند گفت: الماس آبی چه حکایتی است؟ — هلمس گفت: بلی خودتان بهتر میدانید که الماس را که در شیشه گرد دندان قونسول بلینن چیده اند الماس بدلی است

گفت: خوب حالا که می خواهیم صحبت بکنیم بلی الماس اصلی را خانم موخرمائی دزدیده ولی چونکه آن وقت من خیال های دیگری هم درباره جواهرات کشت داشتیم لهذا محض آن که طرف سوء ظن واقع نشود الماس آبی بدل را در شیشه گرد دندان قونسول مزبور گذاشتم بفرم شرلوك هلمس گفت: و خودتان الماس اصلی را ضبط کردید —

لوین گفت: واضح است — هلمس گفت خوب من آن الماس آبی را میخواهم — گفت با

هلمس کلام او را قطع کرده گفت: از این خانه ها خاطر شما جمع باشد که تمام مهر و موم شد

آرسن لوین با حالت اضطراب گفت: بخشی که ... باز شرلوك هلمس مهلت نداد که کلامش را تمام کند و گفت: بخشی که شما با آسانی تمام در این جا محبوسید! از شنیدن این حرف همان حالتی که به شرلوك هلمس در اتوموبیل دیروز دست داد امروز به آرسن لوین روگرد همان هیجان درونی همان حس مغلوبیت و همان سر شکستگی ولی چون که از اقرار به مغلوبیت خود چاره ای نداشت رو بشرلوك هلمس رده گفت: این بجای کار دیروز حسابی دیگر نمائیم

هلمس از اعتراف آرسن لوین فوق العاده خوش حال شده و مدتی هر دو ساکت بودند ولی آرسن لوین در ضمن که آرامی خود را از نو اتخاذ کرده با حالت خندان گفت: خوب خوب خواهند گفت آرسن لوین در تله خود گیر افتاده — آه واقعا خیلی اسباب تاجر است و در ضمن يك حس بانش غریبی به او دست داد که گاه بگاه بعضی حرکات بچکانه از او سر می زد

بالاخره نزد شرلوك هلمس رفته گفت: حالا دیگر منتظر چه هستی؟ — گفت: لابد منتظر چیزی هستم — آرسن لوین گفت: منتظر آن که کاری دارد بادمه اش باید خوب چرا معطلی؟ — گفت: مخصوصا من سرده ام که داخل نشود — صفت آبی از هم باین امر رضایت داد و آرسن لوین هلمس گفت: صفت او را در کارهای خود دعوت نمی دهم مگر بشرط آن که مطمئن من باشد بلاوه او گمان میکند که مسو فلیکس دای همکار شما است

آرسن لوین گفت: من خوب از این حرف های شما چیزی نفهمم ناچار ستوان خودم

با جزاء تمام مرض میکنم که این مطالب معال
است — هلس گفت من قول به کشتن کردن
دادم ام و حالا باید الیاس را بدست بیاورم —
لوین گفت اما تا وقتی که الیاس پیش من است
این امر غیر ممکن است — هلس گفت : من
هم امید دارم که آن را بدست بیاورم باین نظر
که در مالکیت شماست
لوین گفت : پس آن را باید بشا و د
کنم از این قرار که میفرمائید — هلس
گفت : بلی حاضریم که بخرم — لوین فوق اعاده
خود محال شده گفت : حقا که انگلیسی هستی و
این کار را با آن خانی نمی خواهی بکرد —
هلس گفت : بچه قیود میفرموشی — لوین
گفت : برای من مایل موازل دستاورد چون که من
کمان میکنم از راه هم تحبب کردی — هلس گفت
بلی اوقات ملازم موازل دستاورد انگلیسی ندارد و همین
قدر کافی است تعلیمات به کانیمارد بدهم او را فوراً
مستگیر کن

آرسن لوین هر فکر فرو برد و پلیس
انگلیسی ما هم همین نحو فکر میکرد بعد از چند
دست بست به آرسن نهاده گفت : مسیو یک
بختیاد شما میکنم چون من میخواهم بیرون بروم
و با کانیمارد صحبت بکنم بشما وقت میدهم فکر
کنید — لوین گفت چه فایده ای دارد این
حقه دیوار اطلاق هم که خراب شده نمیشود قرار
کرد ولی در این ضمن که دست به دگر به نه
دیوار گذاشته دید کمی باز شد نزدیک بود از
خودش فرار کند بکند پس صبر کرد و چیزی
نگفت زیرا که نور دستکاری هر دو شده پس
پیش خود فکر کرد در این صورت چرا باید
شرایط هلس را قبول کنم باید او را بحرف
گرفت بعد پیش رفته بلویه خود دست روی شانه
هلس نهاده گفت : مسیو هلس من می
خواهم از روی اسلوح صحیح و حتی المقدور
حقایق از اظهار باند لازم نیست کانیمارد را

خبر کنید
هلس سری تکان داد و گفت : عجب
فرمایشی الان کانیمارد را خبر میکنم دیگر
کجا میتوانی بروی — لوین گفت کسی به من
داند شاید هم نتوانستید هلس گفت : عجب
دیوانه ای هستی تمام درها بسته از کجا می
رویدی — لوین گفت آخر اگر من بخواهم فرار
کنم از یکجا بروم و دلق الیاس آن را آنوقت
بدل شما میگذارم

هلس دست کرده ساعت خود را از بل
بیرون آورده گفت ساعت سه و ده دقیقه بکر
است ده دقیقه بشما موقت میدهم در ساعت سه
کانیمارد را صدا خواهم زد — آرسن لوین
بدون آنکه خون سردی و شوخی کردن های
خود را کنار بگذارد گفت خوب مسیو هلس
ده دقیقه وقت دارم که حرف بزنیم بگو
بینم چطور شما آمد و عنوان مرا که
به تمام قلبمین و آری معروف بودم
شناختید ؟

هلس گفت خیلی آسان از خانم مر
خرمائی فهمیدم — لوین به توجیه گفت گفتید
را میگوئی ؟ هلس گفت بلی خود او در روز
وقتی میخواستم او را با اترمو بیل بخرم از
خانه اش با خیاط تلفون زد من فهمیدم که
خیاط شما بوده و امروز صبح در تلفون سعی
زیادی کردم تا بالاخر با او آمدم که در تلفون ۷۳ بود
آن وقت صورت خانه های شما را هم که از
پیش دستاورد معمار دزدیده بودم این بود تا صبح
که بپارسم وارد شد رفتم بدقت تلفون خا شماره ۷۳
تلفون خانه مسیو فلیکس د اوی بود مستقیماً آمدم اینجا
را پیدا کردم و بعد که اسم و خانم فلیکس
داوی را فهمیدم کانیمارد را خبر کردم

آرسن لوین گفت : بسیار خوب الحق
باید تحسین کرد اما یک چیز دیگر که میخواهم
بفهم اینست که چطور از کشتی فرار کردید ؟

مضحک است الیاس آبی من بدست ملاخ می افتد
آنوقت ساعت جیب گاییتن و ساعت دیواری
اطاق او ... هلس هیچوقت آرسن لوین را
باین حالت ندیده بود و بخوبی میفهمید که در
زیر این ظاهر خندان باطنی است پر از بغض
و کینه و خنده ها از مجموع افکار پریشانی
است که در دماغ او جمع و متراکم شده
است

کم کم آرسن لوین نزدیک هلمس شده
بود پلیس انگلیسی غلب غلب رفته و انگشت
های خود را در جیب جلیقه خود داخل کرده
ساعت خود را بیرون آورده گفت :
ساعت سه است مسیو لوین — آرسن لوین
گفت : سه ساعت شد ... باین زودی ؟
هلس گفت : معطل نباشید جواب مرا بدهید
— لوین گفت : مسیو شما چقدر عجله میکنید
ما حالا باخر بازی داریم و بازی سر چیست
بسر آزادی من ؟ — گفت : با الیاس آبی
— گفت : خیلی خوب شما چه می کنید

هلس گفت : من شاه زمین میزنم و
در ضمن دلولور خود را در هوا خالی کردم
— آرسن لوین گفت : من هم تک خال و مشت
خود را چنان بر شکم هلمس زده که رنگش
پرید و درد در دل او پیچیده ولی بی فایده بود
و دلولور هلمس گار خودش را کرده بود
یعنی کانیمارد مطاع شده از پشت در با ده نفر
و کم کم بیست نفر وارد شدند و بگمربیه فریاد
کانیمارد بلند شد دست از پا خطا نکن
و الا ...

بیچاره آرسن لوین دید با بیست نفر
آدم قوی چطور میتواند مقاومت بکنند دست
روی دست نهاده بازای تمام گفت : من تسلیم
میشوم



حقیقتاً چیز غریبی بود در اطلاق های

هلس گفت : گوش کنید تا بگویم — شما
به گاییتن حکم کردید که تا قبل از ساعت یک
بعد از نصف شب به بندر حوتال بن نرسد اتفاقاً
نصف شب بود که ما رسیدیم پس من هم دیدم
کشتی بهادر میاید فوراً گرفته مرا جعت
کردم

آرسن لوین گفت : آه پس گاییتن بمن
خیانت کرده است ممکن نیست — هلس گفت
واضح است از شما خیانت نکرده بلکه
ساعت او مختصر دارد — لوین گفت : چطور
ساعت او ؟ هلس گفت : بلی ساعت او که
من بندر یک ساعت چار آوردم — پرسید :
چطور و بچه قسم ؟

گفت : ما با یکدیگر صحبت میکردیم و برای او
تقاضی قضا عا نقل کردم که در ضمن ساعت او
را هر طور میخواستم جاو آوردم

لوین گفت : آرسن لوین اما ساعت دیواری
که در اطاعتش بود — هلس گفت : آه این
کار خیلی مشکل بود زیرا با های مرا بسته بودند
اما ملاحظی که در وقت گاییتن مستحفظ من بود
راضی شد که تکیه به عقربه ها بدهم — گفت
چطور ملاحظ این کار راضی شد گفت : خیلی
سهل من باو گفتم که باید من با اولین تکیه
که نصف شب از حوتال بن به لندن میروم عازم
شوم و او هم ابتکار را کرد

لوین گفت : بچه قیمت و در ازاء چه
هلس گفت در ازاء یک هدیه کمی ... که
تقریباً برای من چیزی نخواهد ارزید اگر موفق
بنوم گفت : آخر چه هدیه ای ؟ هلس گفت
: در ازاء الیاس آبی بدلی که شما در کرد
دندان قوشون کشف شده است و کشتن در اولین
ملاقاتش آنرا من میرد

از ششمن این کلمات آرسن لوین شروع
کرد قاف قاف گفتند پس کسی که چشمش از
اشک پر شده و در ضمن میگفت : خدا یا چه قدر

خالی عمارت حرف من تسلیم میشوم آرسن لوین با انعکاس طولانی شنیده شد حرف باور نکردی همه منتظر بودند که آلان دیواری خراب شود یا واقعه رخ دهد و تمام نقشه ایشان را زیر و رو نماید ولی نه ایندفعه دیگر آرسن لوین واقعا تسلیم شده بود - کانیمارد بعد از اندکی توقف بارامی ولی با خوشحالی تمام بسمت آرسن لوین رفته گفت: « من حالا شما را جلب میکنم آقای آرسن لوین »

لوین گفت: آه من میبارزم تو سخت در من تاثیر می کنی مثل اینکه سر مقبره من حرف میزنی آه چه قیافه موخشی ترا بخدا این حالت را از خود دور کن که بیمار دگت این حرفها دیگر بی فایده است من شما را جلب نتوانم کرد - آرسن لوین گفت و این برای شما اسباب شدافانی است آفرین مسبو کانیمارد این دلد درمی است که شما مران بمقصود خود میشود انشاءالله در کار تفتیش خود ترقی خواهید کرد

واقعا يك اتفاق غریبی بود منظره این اطاق که هلمس و کانیمارد و از آنها يك طاف و آرسن لوین مثل شیر شرز در ظرف دیگر آژان ها با تمام سختی و خشونت معمولشان جرات دست زدن باین وجود مغلوب نشدن را نداشتند - آرسن لوین در این اثنا آهی کشیده گفت: آه بیچاره لوین چه خواهند گفت رفقای تو اگر تو را به این اقتضاج ببینند از کجای می برند - پس مشت های خود را جمع کرده با تمام قوت زور زد و رك های ییشانی او بلند شده يك قوت دیگر زنجیری که لو را بسته بودند پاره کرد

کانیمارد مهلت نداده با دو زنجیر بازو های او را بست که دیگر نتواند پاره کند - آرسن لوین شروع بشمردن آژان ها کرد و چندر هشتاد رفا بست و پنج - سی - نه

خیلی زیاد است اگر ۱۵ نفر بودند که هلمس بود ۲۱ - واقعا منظره عجیبی بود يك مرد زنجیر شده چنان حرکات و رفتاری داشت که با سی نفر آژان میخواست تقابل کند هلمس با دقت و تحسین باین منظره می نگریست

آرسن لوین با حالت متاثری گفت « مستر شرلوک هلمس این کار تو است بیچاره لوین از دست تو روی کاه در محبس تاریك نظمی جان خواهد داد اقرار کن که وجدان شما از این ظلم در عذاب است و بال خون من به گردنت خواهد افتاد » هلمس شانه او را با بسمت بالا تکیان داد یعنی این بین دملی نماید و کار خود تو است

آنوقت بطرف لوین آمده آهسته باو گفت: بالاخره تکلیف الیاس آبی چه شد - لوین فریاد زد: ابتدا ابتدا الیاس آبی را که با هزار خون جگر به دست آوردم ممکن نیست بتوبه هم علتش را هم نمیتوانم بگویم اگر انشاءالله نایکما از حبس فرار کردم علتش را در لندن - وینه یا پطروگراد هر جا ترا پیدا کردم بنوخواهم گفت

دربین ضمن صدای زنگی شنیده شد این زنك زنك اخبار نبود بلکه صدای زنك تلقن بود لوین از جای خود بلند شده مثل اینکه زنك را میدانست از طرف دوست احوال انگیزش خانم موخرمائی است میخواست با تمام وسائل ممکنه اسباب را بشکند که کسی دیگر نفهمد چه حرفی میخواهد بزند اما کانیمارد گوشی را گرفته گفت: آلو آلو ۰۰۰ ممره ۷۲ - ۶۸۴ بلی اینجا است هلمس بعضی شلین ممره مزبور با تنی تمام کانیمارد را پس زده با دستمال هم جلوی دهان خود را گرفت که حتی المشور صدای او غیر مفهوم حصار شود

بیچاره لوین در این موقع بقدری مضطرب

گفت به عجب دامی گستردم در يك روز هر دو شان گیر افتادند - پس سه نفر آژان بر داشته برام افتادند - اینجا دیگر کار تمام بود خانم موخرمائی هم بدست هلمس افتاده بی اقبالی بارسن لوین رو آورده بود فرار از مجرای دیوار که برایش ممکن نشد - تلقن هم که تا این اندازه کار را خراب کرد بیچاره علاجی ندید صدا زد مسبو هلمس بر گرد بشرط سابق که گفتم حاضر مبادله کنم بر گرد اطاعت میکنم

پس هلمس کانیمارد مفتش نامیات را خواسته بکناری برد و او را بقسمی راضی کرد که با آرسن لوین چند کلمه صحبت کند بعد بسمت بیچاره لوین که قوت سر پنجه عشق خانم موخرمائی بکلی اقتدارش را محو کرده بود بر گشت و با صدای خشن و حال عصیان گفت باز چه میخواهی آرسن لوین؟ - لوینی که آنهمه زنك و قادر و پشت هم اندازده بود طجزانه با صدای تخفیف گفت از من چه میرسی واضح است آزادی ماداموازل دستات را طالبم و هر قیمتی باشد از قید آن پر می آیم ولو اینکه بجان خودم را قمار راه او بنایم

هلمس گفت تو که الان با دل سختی امتناع میکنی حالا معلوم میشود شرایط را قبول کردی - آرسن لوین گفت تا حال هر چه بود راجع بخود من بود ولی حالا دیگر پای زنی را که عاشق او هستم در کار است و من همه چیز را فدای عشق میکنم مسبو هلمس اینجا مملکت فرانسه است نه انگلیس نظر عشق بر منافع و خیالات شخصی برتری دارد هلمس با تمام آرامی و نظری بی اهمیتی که باین واقعه نشان میداد متأثر شده ییش رفت دست لوین را گرفته گفت خوب الیاس آبی را بده ماداموازل و تا آن آزاد است

بود که حد نداشت زیرا میدانست که خانم موخرمائی است که به ما کریم یا فلیکس داوی تلقن میکند و هلمس هم فهییده بجای او دارد حرف میزند - هلمس گفت: آلو آلو بلی من ما کریم هشتم - آنوقت منظره دیدنی بود لوین مغلوب نشدن لوین که هلمس را با منظره حرف میزد بقسمی زنك بریده بنظر می آمد که به پنج وجه اضطراب خود را نمیتوانست پنهان کند

هلمس گفت: آلو... همه کارها را انجام داده ام حال مایلم که ملاقات شما نایل بشوم... گجا... همانجائی که شما هستید گمان نمیکنم بعد از کمی تردد مثل اینکه عقب گله میگردند که بگوید گفت آه شما نمی شنوید... منم خیلی بد... برحت تمیز حرف شما را میدهم خیلی خوب... باید فکر کرد... بهتر اینست که شما بمنزله خودتان بر گردید... خطری نیست بطور... ابتدا... اگر او را میگویند من از بشور سون تن تکراراف دارم که شما آنجا رسیده است حاضر جمع باشید...

بقدری این حرف آخر از روی مسخره ادا شد که در اتمام قلب آرسن لوین آتش انبوه زبانه زده سخت متقلب گردید

هلمس دوباره گفت بنا بر این شما وقت را تلف نکنید من هم بشما ملحق خواهم شد - بعد گوشی تلقن را بقلایش زده بطرف کانیمارد نظری انداخت دید او ابتدا متلفت این - نهها شده و پس بلو گفت کانیمارد من سه نفر از آژانهای شما را لازم دارم - گفت: برای دستگیری خانم موخرمائی هلمس گفت بلی - کانیمارد گفت پس معلوم میشود شما میدانید خانم موخرمائی کی و کجا و چگونه است

هلمس گفت بلی و از شادی بی اختیار

آرسن لوین گفت آنجا در کنار املاق
عصای مرا می بینی او را بردار و با دست سر
آن را فشار بختی بده و آن میخ آهنی را که در
ته عصا واقع است بجز خان از میان باز خواهد
شد در قسمت دستگیره عصای یک گلوله از لایحه
است آن را باره کن در میانش لباس آبی
است

هلمس بدون مصطلی عصا را بر داشته
و همان کار را کرد و لباس آبی را برداشت
بعد گفت مسیو لوین خاطر جمع باشی ماداموازل
دستت آزاد است

آرسن لوین گفت همیشه آزاد است و
از هیچ کس هم اندیشه ای نباید داشته باشد
هلمس گفت بل شتر دیدی ندیدی من اصلاً خانم
مو خرمایی یا ماداموازل دستت را نمی دانم که
بوده چه کرده و کجاست — بعد از آن هلمس
بسمت کانیمارد برگشته و بدون آنکه بخواهد
دیگر صحبتی بنماید گفت مسیو کانیمارد بیخود
من دیگر عقیده بکار کردن ندارم حالا هم وقت
مباحثه ندارم تا بجماعت دیگر بوطنم انگلیس
مراجعت می نمودم

کانیمارد گفت : پس... خانم مو خرمایی
؟... هلمس گفت : من ابداً چنین شخصی را
نمی شناسم — کانیمارد گفت : الان تو می
گفتی... هلمس گفت : من چه می دانم می
خواهی او را دستگیر کن می خواهی آزاد
کن این هم لباس آبی است که باید به کنس
کردن بدهم دیگر خدا حافظ — کانیمارد گفت
: خانم مو خرمایی چه می شود ؟ — هلمس
گفت : برو ببین کن — و کلاهش را سرش گذاشت
به سرعت پا به فرار گذاشت دو دقیقه نگذشت
که از نظر ناپدید شد



آرسن لوین فریاد کشید : هلمس سفر
می خطر از قون من به مسیو ویلسن سلام دوستانه

برسان و احوان برسی کن — ولی اصلاً جوابی
نشدید پس زو... کانیمارد و گفت :
در رفتن بوضع انگلیس همین است که بهی می
فرانسوی ها هیچوقت این قسم در چنین موقعی
با این بی ادبی از هم جدا نمی شوند... خوب
حالا کانیمارد تو چه می خواهی دیگر بکسی گفت
چاق و استادی که از روی آنها بتوانی مرا محکوم
بنمایی در جای خاطر همی هست و چیزی دستگیر
شما نمیشود

حالا زود زود هر چه می توانی مصطلی
انجام بده کانیمارد گفت : معلوم نیست مصطلی
عجله دارند ؟ آرسن لوین گفت : واضح است
من یک ملاقات لازم باید بکنم — کانیمارد
گفت : کجا و با کی — آرسن لوین گفت
در ساعت دو بایستی این ملاقات صورت می
گیرد الان ساعت سه است پنج دقیقه پیش
وقت بدهید — کانیمارد گفت : ایداً ممکن
نیست و در ضمن شروع بتفتیش دو کافه ها
و اسباب های اطاق کرد اتفاقاً بیک پاسکینی
رسید آرسن لوین یکمرتبه فریاد زد : — آن
کافه را باز مکن ترا بضداً زیرا از طرف
یک زنی است

کانیمارد گفت : که است آن زن ؟ —
لوین گفت : لا حرف یک خانم بسیار خوب
است موسوم است به مادام کانیمارد —
کانیمارد صحت عصبانی شده گفت : یعنی چه
این حرف خیلی عجیب است در این ضمن از
اطاق دیگر صدای چند نفر از رفقای کانیمارد
بلند شد که گفتند اتفاقات ما ایداً اینجا ای
نموده است

لوین شروع بخندیدن نموده گفت : به
شما تصور میکنید صورت رفتی من به ارتباطات
مرا با امیرالمود آلان ملاقات عظیمه تمام
اسرار من درین لوله صورت است که در کنار
اطاق میبینی و در این شرایط که در بدنه دیوار

بدنه دیگر که دهنه آخر است میگویم بلند شو
عقب من بیا — آرسن لوین گفت : بحال
است — کانیمارد از این جواب لوین سخت
در غضب شده اشاره ای کرد و با اشاره
او دو نفر آرسن لوین را در بازوهای خود
گرفته بلند کردند و بیکمرتبه فریادی کشیده
او را رها کردند زیرا از زیر دو سوزن بزرگ
بر بدن ایشان فرو رفت

آرسن لوین دیگر که این ظلم را در حق
همکار خود دیدند خود را بروی او انداخته و او
را کتک مفصلی با مشت و لگد زدند و یک
ضربه قوی به شقیقه اش خورده او را بهوش
کرده روی زمین انداخت — کانیمارد با حال
عصبانی گفت : آرسن این بیخالی ما هم دیگرانهم
جلو رفت به بیند چطور شده دید هنوز نفس
می کشد در نفر آرسن بکی سرش و یکی باهایش
و خود او کمر آرسن لوین را گرفته در هوا
بلند کردند

بعد از اندک زمانی بیچاره لوین به حال
چشان خود را گشود کانیمارد به او گفت :
چطوری آرسن لوین ؟ — گفت : آه با این
بلائی که بر ما آوردی می خواهی چطور باشم
— کانیمارد گفت : به من دخلی ندارد تقصیر
خودت است — دم پله کان که رسیدند لوین
ناله ای کرده گفت : کانیمارد... با آسان
سورمرا پائین ببر... استخوانهای مرا این ها
خواهند شکست

کانیمارد گفت : خوب فکری کردی صندلی میان بلد کن
هم خیلی تنگ و باریک است پس لوین را روی
آسانسور گذاشته کانیمارد هم بهلوی او نشسته
و با آرسن ها گفت : شما از پله ها پائین بروید
و دم در خانه منتظر من باشید — پس دروازه
بسته با یک جست آسانسور در هوا حرکت
افتاد کانیمارد بواسطه سرعت حرکت آسانسور
فریاد کشید : حرف... و بادست عقب

آرسن دهنه ام یا چو کانیمارد و باز باین دهنه
پس تا دیوار باز شود کانیمارد از روی حس
کنج کاوی که داشت بیش رفته هر قدر
فشار بدکده آورد اتفاقاً می توانیم آن خراب
شده بود و دیوار باز شد در ضمن می آرسن لوین
میگفت : بعد از دیوار پله کان است آنجا
یک صدائی میشنوی همه چیز معلوم میشود بیچاره
کانیمارد با تعجب نمیدانست آرسن لوین شوخی
میکنند یا جدا این حرفها را میزنند لوین باز دید
کانیمارد چیزی نمی فهمید گفت : خوب ملاقات
باشی شوفاژ برویلان مرا خبر کردید الان این
اطاق در هوا بلند خواهد شد !

کانیمارد که تا بحال حرفهای لوین را
باور نمیکرد فهمید او را در محله میبکند گفت
پس است مزخرفات بلند شو برویم و آثارها
را هم صدا زده لوین را از جا بلند کردند
ولی آرسن لوین راه نفرت — کانیمارد گفت
: چرا نمی آئی ؟ آرسن گفت : آخر
من میدانم کجا برویم ! کانیمارد گفت : چطور
ما به نظایه میرویم — لوین گفت : من با
نظایه کاری ندارم

کانیمارد گفت : عجب دیوانه ای
هستی ؟ لوین گفت : من گفتم من بایستی
حتماً با مصطلی ملاقات بنمایم —
گفت : لوین چه میگوئی — لوین گفت :
کانیمارد خانم مو خرمایی در انتظار من نشسته
خیلی بی تربیتی لازم است که من او را مضطرب
و منتظر بگذارم کانیمارد گفت : کوشی کن
آرسن لوین من صراحت شما را در این
قسمت خیلی کردم بطوری که از نظایه نفبتش
تجاوز نکردم است ولی از حسلی دارد بدون
مصطلی از خط من بیا و حرف هم در بگو
من

آرسن لوین گفت : بحال است من باید
بملاقات موخرم خود بروم — کانیمارد گفت

دکه توقف می گشت که آن را پیدا نکرده فریاد زد طبقه پنجم نگاه دار

در ضمن که آمانسور پائین می آمد از نظر آژان ها که چهار تا چهار تا از پله کان باریک می رفتند معلوم شد زیرا که جلوی اطاق نوکر ها که رسیدند نوکر ها ناله اوپن را شناختند و با ماشین مخصوصی که جلوی پنجره بود آمانسور را نگاه داشته آرسن اوپن را بلند کرده و دو تایی ایشان هم دست های کمانبارد را که بواسطه سرعت حرکت نمی فهمید چه طور شده اند نگاه داشتند که نیمارد گفت: ملقت باشید که آرسن لوپن را بخود این طور کشت نمی زنند و مجروح نمی کنند زیرا که عاقبت آن وخیم است ولی طایب آمانسور از تنه مهلت به تمام کردن حرف او ندادند بعد از چند دقیقه کمانبارد دم درب حیاط بروی زمین بسود

تا کمانبارد رسید بهون معنای با آنرا راه پله کن را گرفته بالا رفتند در طبقه مختلفه عمارت اطاق هائی بکلی شبیه بهم یافتند که از آن جا چیزی معلوم نبود بعد مجرای دیگری دیدند از آنجا گذشته و داخل حیاط دیگری شدند و از آن جا گذشته بکوچه «لچاکو» سردو آوردند آنوقت کمانبارد ملقت شد که این جا در خانه است که از زیر بهم مربوط می باشند و دو جلو خان در دو کوچه موازی با هم بقا صله صحت متر دا را می باشند

از آن جا دوباره بعمارت اول آمده در اطاق نوکر ها داخل شده کارت خود را نشان داد — ایشان جواب گفتند و نفر نوکر از طبقه چهارم و پنجم و هفتم رفیقشان حالا بیرون رفتند — کمانبارد رسید: کی در طبقه چهارم و پنجم مسکن دارد؟ — ایشان گفتند چند نفر که امروز اسباب کشی کرده اند فقط دو نفر نوکرشان مانده بود که آن ما هم رفتند — کمانبارد به

خود گفت: آه عجب گولی خودم تمام دست آرسن لوپن این جا بود! غافل شدیم و همه فرار کردند

چهل دقیقه بعد از این واقعه دو نفر آقا با درشکه به ایستگاه راه آهن شمالی رسیدند و با یک نفر که بارو چهار انهای ایشان را همراه داشت بسمت شهر کله عازم بودند — یکی از ایشان بازوهای شکسته خود را محکم بسته و توتو پیچ کرده بود و از ونگ بریده او معلوم بود که سالم نیست اما دو می خیلی خوشحال بنظر می آمدند این آخری گفت زود باش ویلسن یا همین ماشین یابد بروم من بخدا این ده روز از یادم نمی رود چه جنگهای خونی که کردم

قط یکی دو سه جا بهمانج های سختی بر خوردم ولی بالاخره بخیالات خود ناقل شدم لوپن الان در توقیف و الماس آبی در دست من است — ویلسن گفت: متهمی بازوی من هم شکسته است — هلمس گفت: در چنین گیر و دار ها یک بازو هم شکست چه اهمیتی دارد

ویلسن گفت: مخصوصا که بازوی من بیچاره باشد — هلمس گفت: باید بخاطر پیاورید که همالوئی که تو با دست شکسته در هوا خانه بودی من رشته ای را که بواسطه آن بمقصد خود رسیدم پیدا کردم

ویلسن گفت: عجب خوش اقبالی روی زده در این زمین زنگ زدن مسافرن خواستند سوال شونده شخصی که یار های هلمس را داشت از عقب می آمد ویلسن نمیتوانست بواسطه دست شکسته خود بالا بیاید هلمس گفت: زود باش بهمگر چه شده ناهبس است

ویلسن گفت: چکنم فقط یکدست من کار می کند — هلمس بخنده گفت: به

کشید و براه افتاد آرسن لوپن گفت: بالاخره هلمس من شما را عفو می کنم اما کبریت سیگار همه چیز بر داشته اید... بلی... روزنامه عصر چطور؟ آنجا لابد شرحی راجع به جلب من بتوسط کانیهارد خواهید خواند... حالا همیگر خدا حافظ

نزد راه افتاد بود که آرسن لوپن دستمال خود را بر کت داده بهلمس گفت: ما را آراموش نکنید همیشه کاغذ بنویس امیدوارم تحت مسیو ویلسن هم بزودی خوب بشود گاهی یک کارت پستال برای من بنویس... آدرس من همین قدر «پاریس ۰۰۰ لوپن» کافی است و لازم یعنوا ان دیگری نیست خدا حافظ



قسمت دوم چراغ گرانبها

فصل اول

شرلوك هلمس و ویلسن در دو طرف بخاری بررگی که بر آتش ذغال سنگ بود باها را دراز کرده و روی صندلی نشسته بودند شرلوك هلمس چپ خود را بر کرده آتش زد و مشغول کیمین شد و دامن پالتوش را که از روی پایش رد شده بود دو باره بروی پای خود آورد، حلقه های بزرگ و کوچک از دود چپق خود در هوا درست میکرد و ویلسن هم ساکت در مقابل از روی صندلی نشسته و با دقت هر چه تمام تر باو نگاه میکرد و مثل این بود که پیش خود چنین فکر میکند شرلوك هلمس کی این سکوت خانه خواهد داد چه وقت برای او شرح عملیات و افکار نهانی خود را که باین قسم در آنها غوطه ور شده میدهد اما هلمس ساکت بود ابد حرف نمیزد

ویلسن بیشتر از این سکوت را جایز ندانسته گفت: اوقات ما به بطالت میگذرد و هیچ کاری نداریم که بکنیم. باز هلمس ساکت بود ولی حلقه های دود چپق او بیشتر از بیشتر بزرگ شده و بخوبی هلمس ناظر بدست کردن آنها میشد — ویلسن از این سکوت بیجانی و اصراری که هلمس بکار بچگانه خود داشت گمان کرد که مثل اینکه اغلب برای مردم اتفاق

میافتد مشارالیه ابد خیالی در سر ندارد پس ویلسن از جای برخاسته بسمت پنجره اطاق رفت کوچه تاریک آسمان گرفته و دراز بود باران ریزی هم بشدت میبارید يك درنگ رد شده و بعد از آن بلافاصله یگی دیگر ویلسن هوس گردنخیزه های آنها را ثبت کرد در این اثنا يك نفر پیدا شد ویلسن فریاد زد: فرارش است

فرارش است با نوکر خانه بالا آمده در اطاق را باز کرده داخل شدند هلمس او جای خود حرکت کرد فرارش است گفت: دو کاغذ سفارشی است برای مسبو و دفتر خود را نشان داد که امضاء هلمس علی را امضاء کرده همراه فرارش تا دم در آمده بعد در را بست و سر یکی از پاکتها را گشود ویلسن گفت: ها هلمس چیست که باز شما را خود حال میبینم

هلمس در جواب گفت: این کاغذ شامل يك پیشنهاد بسیار مهمی است اما که کار می خواستید بکنید این کار کاغذ را بعنوان معلوم میشود ویلسن کاغذ را گرفته خواند «آقا چون بگذردی بسیار مهمی از اموال من شده و تحقیقات و تفتیشات و عملیاتی که تا کنون در این موضوع کرده اند بحالی نرسیده است لهذا من از تفریبات و عملیات شما استمداد میکنم و با همین دست یکمده روزنامه

بنام دوستی که فیما بین است قسم بدهم که راحت و آسوده در کنار آتش و در اطاق گرم خود بمانید و در خانه ادعیه خالصانه تقدیم شما و مسبو ویلسن می نمایم

«آرسن لوین»

آرسن لوین لا چیز غریبی است ویلسن باز این مرد شروع کرده اسباب زحمت مرا فراهم بنماید مرا مسخره می کند مگر من بدبست آوردن الداس آبی مظفر نشدم — ویلسن گفت: هلمس شاید آرسن لوین می ترسد و می ترساند — گفت: شما مزخرف می گوئید آرسن لوین هیچوقت نمی ترسد برعکس ما آجر يك بچك می نمایم

ویلسن گفت: پس از کجا کاغذی را که بارون برای ما نوشته اطلاع دارد — گفت: من برة می دالم حالا چه وقت این استیلاات است — ویلسن گفت: نه من حدس می زدم که نباید هلمس گفت: که چه به که من غیب می دانم نه آقای من باید فکر کرد نتیجه گرفت هیچکس غیب نمی داند مگر او چارو هم غلط است

ویلسن از استیلا بجای خود خجل شده سر بر زمین افکند و هلمس مشغول گردش در اطاق گردید عرض و طول آن را با قدم طی نموده فکر می کرد بعد از گمی نوکر را صدا زده گفت: اسباب و چمدان سفر او را به بزد ویلسن که فهمیده است دش از این چیز ها نرسیده و برای مسافرت آماده است گفت: آری به یار پس می روی؟ — گفت: ممکن است شاید

ویلسن گفت: لابد برای جواب دادن به تفرشات آرسن لوین است یا برای حل قضیه یارن امیل وال — هلمس گفت: شاید — گفت: شرلوك من هم با شما می آیم گفت: آه رفیق معلوم می شود از دست چپ خود هم گذرند آید آبا نمی ترسید؟ — گفت: تا وقتی

که تا حدی شرح آن نمودی و سبب گفت آن را محتوی هستند فرستادم اگر مایل به انجام و تعقیب این موضوع هستید يك چکی باسم من در جوف است هر قدر بخارج دارد آرزو نوشته از بانک وصول سابقه — مظفر مراحم شما مسلم خواهم می کنم جواب را به تلگراف فوری بمن برسانید

«بارون ویکتور امل و آل — کوچه مورباو نمرة ۱۸» هلمس خنده ای کرده گفت به به ! يك مساوت کو چك دیگر باز یار پس عیبی ندارد من بعد از آن مبارزه معروفی که با آرسن لوین نمودم دیگر یار پس را ندیدم آنده که همه اش را در گیر و دار بسر میبرد و مجبور بودم پنهان باشم حالا باید وقت را غنیمت شمرده برویم و در ضمن گردش هم از بهترین یاخته های عالم بنمایم

ویلسن که هنوز دست شکسته اش درد می کرد البته یار پس می نمود و ابد مایل به سفر نبود درین ضمن شرلوك هلمس کاغذ دیگری را از پاکت بیرون آورده نگاهی بروی آن بیندخته بود که ویلسن دید رنگ از روی او بریده چنین بر پیشانی او ظاهر و هنوز آن را آن را تمام نخوانده بود که کاغذ را لوله کرده با خشم يك طرف انداخت

ویلسن از این حرکت شرلوك هلمس مضطرب شده گفت چطور شد؟ مگر چیست و کاغذ را از روی فرش اطاق برداشته خواند:

استاد عزیزم شما می دانید چقدر من شما را تحسین می کنم و ارادت بشما دارم با این دست می چشتم از من بیدارید و در کاری که حضور شما را خواهم کرده اند داخل نشوید زیرا قطعا بدانید دخالت شما اسباب بی درد سر و گرفتاری خواهد شد و شما نتیجه ای غیر از شکست و پشیمانی نخواهید برد چون خالصانه و صمیمانه مایلم هیچ وقت نسبت تحقیری متوجه شما نشود تا چاره شما را

که با شما مشتمل از هیچ چیز نمی ترسم -
هلمس گفت: بسیار خوب شما يك نفر آدم
جسوری هستید و ما می رویم به این شخص
نشان بدهیم که خطبه می کند بروی ما مشتمل
میکشد... حالا خوب است فودی با ترن اول
حرکت کنیم

ویلن گفت: صبر نکنیم دوازدهم
که شرح آن را در کاغذ نوشته برسد؟ هلمس
گفت: چه زود می خورد؟ ویلن گفت: من
يك تکراری می فرستم تا مطلع شود هلمس
گفت: بی ایمن است آرسن لوین خودی از
ویلن من مطلع می شود این دفعه ویلن باستی
خوب کار کرد

بعد از ظهر فردا این دو نفر در شهر
دوور بیکشتی نشسته سفر خیالی خوب بواسطه
يك دوساقتی را در اطاق گشتی خوابید و باین
هم تماشا می نمودند و مشغول شد بعد که هلمس بداد
شد از خیال بزم دیگری که بارسن آورد در پیش
دارد فوق العاده محظوظ و خوش حال بود پس
با حالت شادمانی دست های خود را هم مالید
و دوباره ویلن رفت گفت: بالاخره ویلن باید دست
و پنجه نرم کرد

بعد در بندر کاله پیاده شده ترن شمال
را گرفته به پاریس رسیدند وقتی که از ماشین
پیاده شدند هلمس و ویلن هر کدام بار خود
را در دست گرفته عازم شدند آفتاب خوبی در
این روز زمستان هوا را تشنگ و مطبوع کرده
بود جمیع کتبی در او تنگنا مشاهده
می شد

هلمس دو به ویلن کرده گفت: بهتر
جمیع زیاد است ما در تر شامه می شویم و
در ضمن دوفتر مسافر جدید الورد چمدان دست
از خیابان ایستگاه ماشین حرکت میکردند هلمس
شنید که یکی گفت این هلمس نیست - هلمس
از شنیدن اسم خود با تعجب ایستاد که به پیش

کراو را شناخته اسم - وقتی که دفتر کارکی
پیاوی او و از وضع و قیام او آثار تجلیات
هویدا و از سیاهی او آثار وحشت و اضطراب
ظاهر بود دوباره تکرار کرد شما همان مسیو
هلمس هستید

باز هلمس احتیاط کرده حرف نزد و
دو باره خاتم رسید آیا انتظار دارم که با
مسیو هلمس حرف بزنم - هلمس گفت: چه
میخواهید از من... دفتر کوچک در جلو
هلمس آمد و خاتم باو گفت مسیو سکوش من
بدهید مطلب مهمی است من می دانم شما بکارچه
موریلو میرود - هلمس گفت خوب چه میفرمایید
بگوئید

خاتم گفت: من میدانم... من میدانم
در کوچه موریلو خانه نمبر ۱۸ جایست که شما
نیاستی آنجا بروید من شما را خاطر جمع می
کنم که شما بشیمان خواهید شد من ایستاد
را شما بگویم در حالتیکه منظورم خبر شما
است و ایضا فنی برای من منظور نیست -
هلمس با دست او را زد کرده در صدد بود
که بی کار خود رود ولی باز خاتم گفت:
اصرار و لجباعت بیجا نباید تمنی میزنم حرف
مرا گوش بشنید خدا بطور میشد من او را
راض میکردم دوست من تنگنا کن می بینی
جز صداقت و حقیقت چیزی دیگری در من ظاهر
نیست و در این ضمن چندی آبی خود را
که جز انعکاس راستی چیز دیگری در آن
مشاهده نمیشد به هلمس و ویلن دوخت ویلن
سر خود را تکیه داده گفت من اعتماد به حرف
این خانم پیدا کردم

خاتم گفت آدم چقدر من خوشحال ام
حس میکنم دوست شما هم که خطر متوجه او
است به حرف من اعتماد کرده دنبال من بیاید
چه خیال و فکر خوبی کردم باید آقا این تون
شمال الان حرکت میکنند زود در ماشین نشسته
وقت را تلف نکنید و بویمن خود مراجعت

ایمان

و در ضمن با دست هلمس را می کشید
هلمس بازوی خود را از دست او بیرون آورده
گفت: تمنی می کنم این خواهش را از من
نداشته باشید زیرا من هرگز کاری را که شروع
بکنم از میان آن در نمی روم و آن را و
نمی گذارم حالا با حالت اضطراب گفت:
خدا را بپرا حرف مرا گوش نمی کنی -
هلمس معطل نشد و امن خود را از دست او
رها کرد و بعد فهمید که دست او از نظر
غیر شده ویلن خاتم گفت تنها مضطرب باشید
هلمس آدم با فکری است و کار را با خرد خواهد
رسانید اتفاق نیفتاده است که او تاکنون
مفلوب بشود پس خدا حافظی کرده یا سرعت
به پیش هلمس آمده گفت شرلوک هلمس -
آرسن لوین !!!

این کلمات که گوئی علامت و نشانه
وحشت بود از دور شنیده شد پس دو رفیق
انگلیسی ما ایستادند درین اثنا يك عده مردم
ولگرد عجله مانند را دیدند که هر کدام چوب
کفتری در دست و از کنار خیابان می گذشتند
روی پشت ایشان مقدار کتبی املات نوشته
میشد که این کلمات در روی آنها مشاهده
شده بود: «مبارزه آرسن لوین و شرلوک
هلمس - ورود پهلوان انگلیس پاریس -
پلیس ما در کاروی اسرار انگیز کوچه موریلو
درخت مینمایند - طرح این واقعه دادر روزنامه
خبرگزاری فرانسه خواهد بود»

ویلن از سواد این ایت اعلان سری
تلاش کرد و به هلمس اشاره گفت هلمس ما
می کشیم دو یکنی کار می کشیم کرد...
من تعجب نخواهم کرد اگر در کوچه موریلو
کار معصوم جمهوری از ما پهلوانی بماند
این قدر این واقعه در دهانت مردم پیچیده
است

هلمس در جواب گفت ویلن وقتی می

خواهی تو اظهار هوش بنمایی آتو فت دیگر
مهر که میکنی بجای دو خر هوش تو کار میکند
و بعد از این مسخره یکنی از آن حمام ها
نزدیک گردید جمیع کتبی اطراف آنها جمع
شده اعلان را میخواندند و شوخی میکردند
هلمس با حالت غضب شدیدی مردم را پس
گرفته پیش رفت و گفت چه وقت شما این اعلان
را داده اند که بگردانید

حال گفت: امروز صبح و حالا يك
ساعت است که شروع بگرداندن آن در شهر
نموده ایم هلمس گفت: از ایستگاه اعلانها
حاضر بودند - حال گفت: به ایستگاه واضح
است وقتی امروز صبح ما را خراستند تمام اینها حاضر
بود باین ترتیب می بینم آرسن لوین بخوبی
پیش بینی کرده بود که شرلوک هلمس این
جنگ را قبول خواهد کرد علاوه کایغذی هم
که به هلمس نوشته بود بیشتر او را تحریک می
کرد پس معلوم میشود که آرسن لوین در صدد
انتقام از حریف است

شرلوک هلمس يك کمی دیگر باز تردید
کرد و با خود خیال کرد که لابد آرسن لوین
از فتح خود عاجز جمیع است که از ابتدا
این قدر شوخ چشمی بخرج میدهند باید دست از
آستین بیرون آورد و در میدان کارزار رفت
پس يك درشکه که از کنار خیابان میگذاشت
صدا زده گفت: برو نمبر ۱۸ کوچه موریلو
و چنان حال عصبانی باو دست داده بود که
مشت های خود را گره کرده بهم می فشرد و
رکابی بیانی او بلند شده صورتش غرور
کنده بود

کوچه موریلو یکی از کوچه های تشنگ
پاریس است در اطراف آن عمارات چند طبقه
عالی قرار گرفته یکی از تشنگه بن آن عمارات
همان عمارت نمبر ۱۸ خانه بارون امبل وال است
بارون امبل وال که شخص غنی میباشد خانه را
با تجمیل تمام مبله کرده است و در پشت درختان

سرو و کاج پارک بزرگ مصفا فی بر زیبایی
عمارت می افزاید - هلمس و ویلسن دم خانه
بیاده شده زنك زدند در باز شده از حیاط
گذشته يك نفر پیشخدمت با احترام آنها را
در اطاق کوچکی برد و بایشان گفت قدری صبر
کنید تا بارون را خبر کنیم

در ضمنیکه ایشان در اطاق انتظار بودند
هلمس برفیق خود گفت مبینی چه اسبابها و میل
های قیمتی است باینه نتیجه گرفت کسی که در این
خانه دزدی کرده از آن دزد های قابل
بوده است شاید خیلی کار کرده باشد ...
پنجاه سال اقامت مشغول بدزدی بوده است ولی
هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که در اطاق
از شد بارون امیل و ال با زنش وارد
شدند

بارن بعد از سلام شروع بهدر خواهی
از لکچرف رحمت بایشان کرده گفت : ما
باید خیلی خوشحال باشیم اگر عارضه سگی بسا
وح داده در عرض ملاقات شما تامل کنیم
زنی نیز از جانب خود شروع بهلک کردن
ویلسن گفت این غرضها عجب آتعمالی
ندارد هنوز ما کاری نکرد آتقدر اطلب در
حق ما دارند - بارون بعد از تعارف رو به
هلمس کرده گفت : این ضرب التل را خوب
میدانید مینو که وقت از پول باقیست تر است
خوب پس شروع کنید چه فکری در این
موضوع کرده اید گمان می کنید تامل شود
یا نه ؟

هلمس گفت : برای رسیدن مقصود بایستی
ابتدا منظور و مقصود را دانست چیست ؟
بارن گفت : مگر شما هنوز نیدانید - هلمس
گفت : نه و خواهم میگویم الان شرح واقعه
را به تحصیل بفرمائید و خوب مرا مستحضر کنید
- بارن گفت : موضوع يك دزدی است
هلمس گفت : چه روزی این اتفاق افتاده است ؟
- گفت : روز شنبه گذشته یعنی تقریباً شب

یکشنبه - هلمس گفت : پس حالا ده روز
است که از آن دزدی میگذرد

بارن گفت : ابتدا باید شما عرض کنم
که من و زنم کمتر از منزل بیرون رفته و تمام
اوقات خود را صرف تربیت اطفال یا تزیین
اطاقها و باغ خود می نمائیم - شنبه گذشته
تقریباً ساعت ۱۱ شب بود که چراغهای الکتریک
را خاموش کرده و به عادت همیشه به اطاق
خود رفتیم - هلمس گفت : به بخشید بارن
کجاست آن اطاقی که میفرمائید

بارن گفت : همین در را که می بینی به
روی آن اطاق باز می شود باری فردا صبح
که روز يك شنبه بود من صبح زود از جا برخاستم
و چون که مادام سوزان - در ضمن اشاره
به زنش کرد - هنوز خواب بود من داخل
این اطاق شدم و خیلی آهسته این کار را کردم
حض این که مادام بیدار نشود ولی با تعجب
زیاد دیدم پنجره باز است در صورتی که شب
ما آن را بسته بودیم - هلمس گفت : شاید
يك نفر از نوکر ها ... بارن گفت : ابداهیچ
کس صبح قبل از آن که ما زنك زنیج داخل
این خانه نبوده بهلاوه من هست احتیاط می
کنم که پنجره ها را بسته علاوه بر این بعد
از این که وقت کردم دیدم یکی از جامهای شیشه
هم شکسته است

هلمس می بیند این پنجره در طبقه اول
واقع است و سمت آن باغ که در پشت عمارت
واقع شده بین باغ و عمارت يك طارمی است
چیزی که حتمی است این است که دزد از
باغ موثر که چند محبوت داشت داخل شده و
وسيله بالا آمدن از طارمی يك دربان بوده
است زیرا جای قزو رنگی باین دربان در دو
طرف طارمی در حاك نرم باغ مشاهده شده است
- هلمس گفت : باغ موثر مگر شب بسته
نیست ؟ - بارن گفت : نه بسته نیست
علاوه اگر بسته هم بود در خانه نره ۱۱ يك

هلمس گفت : می شود اتفاقاً یکی از نوکر
ها یا آشنا این فیهیده ... خوب حالا بگوئید
از طرف نظریه تعقیب شده است یا نه ؟ -
بارن گفت : واضح است از طرف محکمه
مفتش آمده دیده تحقیق کرده و رفته اند ولی
من حدس نمی زنم به این آسانی مسئله را بتوانند
حل کنند

هلمس از جای خود بلند شده سمت پنجره
رفت و امتحان دقیقی از پنجره و قنمت
جلوی آن نموده بعد از بارن امیل وال خواهش
کرد او را بیای برد - در وسط باغ که
رسیدند هلمس روی نیمکتی نشسته و با نگاه
دقیقی بام و اطراف باغ را ملاحظه کرد بعد
سمت در باغ رفت که در آن جا دو تا جعبه
کوچکی را ممدوس روی جای پله های نردبان
گذاشته بودند که اثر آن باقی ماند پس جعبه
ها را برداشت و با تعجب بسیار هلمس روی آن
جای پا ها خم شد بطوری که دماغش بمفاصله
۲۰ سانتی متر از زمین بود بعد يك اندازه
هائی از آن ها گرفته و همین عمل را در
پای طارمی نیز نمود بعد از اتمام این کار
ها که بارن چندان سر از آن در ندی آورد
سمت مشار الیه متوجه شده گفت : از
ابتدای شرح این موضوع که شما می فرمودید
من بواسطه طرف ساده ای که در این عمل بود
متعجب بودم يك نردبان گذاشتن و يك جام شیشه
شکستن بعد يك جواهر دزدیدن که در ظاهر بنظر
شما میرسد بلی سانه است خیر جناب بارن باین ساده
گی هم نیست

بارن که از حرفهای هلمس بیشتر تا عملیاتش
در جرت بود گفت : بطور مسبو - گفت یعنی
میخواهم عرض بکنم دزدی چراغ یهودی در
تحت نظر آرسن لوین صورت گرفته است -
بارن با تعجب زیاد گفت : آرسن لوین ؟ -
هلمس گفت : اما خود او اینکار را نکرده
یکی از نوکر ها از اطاق خود آمده است

يك متلی دارند دارند می سازند از آن جا ورود
آسان بوده است

هلمس اعظه ای فکر کرده گفت : خوب
برویم سر دزدی این دزدی در این اطاقی که
ما هستیم واقع شده ؟ بارن گفت : بلی
ما این تا بلو که عکس حضرت مریم است و
شمعدان قره يك چراغ کوچک قیمتی معروف
به چراغ یهودی بوده است و حالا مفقود شده
... و در ضمن میل های طاقچه را نشان داد
هلمس گفت : همین ؟ - باز نگفت
بلی

هلمس گفت : آه ... اما من نمی فهمم
چراغ یهودی چه قسم چراغی است - بارن
گفت : این چراغ يك قسم چراغ سی است که
شامل يك انبار برای روغن و يك قندله بوده
است و يك نوع پیچ سوزی محسوب می شده
- هلمس گفت : همین است چیزی که دزدیده
شده این که قیمت ندارد بارن گفت : صبر کنید
مسبو بلی این چراغ قیمتی نداشته لیکن در میان آن
مادامت داشتیم که يك قطعه جواهر قدیمی قشنگ
را که خیلی زیاد ارزش داشته پنهان کنیم -
هلمس با تعجب گفت : برای چه این حالت را
داشتید ؟

بارن گفت : هیچ علت واقعی نمی شود
برای این مطلب گفت فقط برای این که يك
جای مخفی که کمتر مردم حدس آن را بزنند
برای جواهر باند - هلمس گفت : خیلی خوب
جناب بارن بفرمائید هیچ کس اطلاع از این
مطلب نداشته است ؟ گفت ابداهیچ کس -
گفت مگر ، واضح است دزدی که اینجا آمده است اگر
نمی دانست بخود زحمت نموده است که بیاید
از میان تمام اسباب هائی که در این اطاق
است همان چراغ یهودی را بزدند - بارن
گفت : این مطلب واضح است اما بطور
توانسته است از این مطلب مطلع
شود ؟

بشت با هم از آنجا نالو دان را گرفته آمده
نوی باغ

لاری گفت: آقا چه دلیل این حرف
را میزنید؟ گفت: صریحاً اگر آرسن لوین
بود در محلی بیرون میزد - بدون گفت
خوب چراغ را برداشته است - گفت: پس
دیدید همان مقصود چراغ بوده و الان کردن
بند طلا این غوطی سبکتر الباس را هم می
بردند اگر این کار را نمیکرد، است در است
باز گفت: اما آثار را حتی القصور
مردم کرده است - گفت: عجب مثلثی
شود - برای آنست که شما و اکول بزنند - بزه
نکن کرده است - بشارت گفت: پس این
پایه ها و پایه های زندان را چه بگویند

علمی گفت: اینهم خوشی است بفرمایند
دو سوراخ پائین بطای را از آنجا که
آنها شبیه بهم است ولی در اینجا با هم موازی
و در آنجا نیستند من الان فاصله بین این دو
سوراخ را گرفتم در جای نزدیک بشت ۲۴
ساقی متر و از نزدیک طرزی ۲۸ سانتیمتر
است - باری گفت: خوب از آنها چه نتیجه
مگیرید

علمی گفت: از اینجا چنین نتیجه باید گرفت
که ابتدا فردایی در کنار بوده باشد دستی این
سوراخ ها را با یک چوبی در زمین نموده اند
و اگر باور نمی کنید اینهم صریحاً که من در زیر
و ته شش در باغ چشم - باری دیگر شواست
اعتراضی نکنند و حری آورد آورده قول
شرلوک علمی را باور کرد - باری ترتیب
می بینم که در طرف چپ دلیقه که علمی
انگلیسی وارد محارت باری اعلی و ال شده بود
چیزها کشف شده بود که تا قبل از این موقع
احدی حدس آن را هم نمی زد و از روی
استدلال منطقی علمی راهی برای کشف کامل
مسئله پیدا شده بود

بعد از این مکالمه باری با علمی سکوت مجلس

را فراگرفت همگی ساکت شدند بعد از لحظه
ای مادام اعلی و ال با علمی گفت: از این
شما نورانی ما را مهم اینکار میکنید اما من
باور نمی کنم زیرا ایشان از مستخدمین خدای
خاندادگی ما بوده و ابتدا چنین چاشنی دربار
ما تعارفند کرد علمی از جیب خود کلافی را
که آرسن لوین برایش نوشته بود در آورده
بخام باری داد و گفت: اگر از تو ترهای
شما در این امر شرکت نموده اند پس بطور
این کافه همان روز و با همان چای باری که
کافه شما را آورده من رسیده است ما
اقل و ال کافه را خوانده و با حیرت تمام
گفت: چطور می شود آرسن لوین مطلع شده
باشد

علمی ستوان کرد: شما هیچ کس
را از مرامله خود مخفی نگه دارید؟ -
مادام گفت: هیچ کس فقط شوهر من
جناب باری بر شش که سر شام بودیم
این خیال را کرد که بشما مرامله ای پیوسته
... علمی گفت: خوب جلوی لول ها
این تسبیح را گرفتید - باری گفت: نه
فقط دو تا بچه ما مان بودند - و راستی
آن شب سوغیه و هاریت هم سر شام بودند چنین
بست بوزان

مادام باری دیگر حرف باری را نشنید
گرمه گفت: باری آن شب دلیقه های ما پیش
ماد موائل بودند علمی گفت: ماد موائل
کیست - مادام گفت: صریحاً باری که
ماد موائل دمون است - علمی گفت:
مگر ماد موائل با شما لغز و ناز نمی خورد
- باری گفت: نه همیشه در اطاعت
خود شام و نهار می خورد - علمی بلاشکر
فرود رفت

و پس که آن وقت ساکت بود از
باری ستوان کرد: بی سربسته ای را که
برای مدبر علمی نوشته بودند دست خانه

نماده دولور خود را گرفته با همان حالت خواب
آلود گفت: لوین نکان نخورد که خالی میکنم
علمی بجای لوین نود و گفت: نه چطور است
حال تو رفیق مگر دیوانه شدی؟

و پس گفت: آقا تو هستی علمی با من
چه کار داری؟ علمی گفت: بلند شو یا دم
باز - و او را با خود بست پنجره برده باو
گفت: آنطرف طارمی را نگاه کن گفت: توی
بالوک را - علمی گفت: بی بی بی بی بی
گفت: من چیزی نمی بینم - گفت: درست
نمایم بی بی بی سیاهی پیدا نیست؟ - و پس
گفت: ها می بینم طارمی مشغول حرکت
است

پس بدون معطلی علمی و پس با دست
مالی برد - با شش گرفته آمدند باطنی باطن
که پنجره ای بسته باغ داشت و از میان پنجره
ایشان باز هم آن دو سیاهی را در باغ در همان
جایی که اول بودند مشاهده کردند - علمی
برای خود گفت: من مثل اینکه صدائی در
آنه میشنوم - و پس گفت: نه در خانه ممکن
بشنود زیرا همه خوابند اند

علمی گفت حالا گوش کن و در این
لحظه صدای صوتی از بغای در باغ شنیده
شد و ایشان یک نوبتی از طرف خانه باری
اقل و ال مشاهده کردند - علمی گفت
حتی از این خانه است که چراغ روشن کرده
اند - و پس گفت: لا بد آنها در باغ شبها
میتوانند فرار داده اند در این اثنا صدای صوت
دومی شنیده تر شنیده میشد - از این صدا
علمی مضطرب شده گفت: من چیزی نمی بینم
چه خیر است

علمی فوراً کلید آنرا پنجره اطاق را
باز کرد که صوت سوم شنیده تر شنیده شد
در بالای سر ایشان صدای پاهائی که در
حرکت بودند شنیده میشد - علمی گفت:
حتماً در اطاقی که آمدیم ما با باری ملاقات

آورد - باری گفت: یکی از نوکرهای ما
که همیشه حال است خدمت میزد اما از
این کار مضطرب و از این راه کشف علمی
شود - و پس علمی گفت: تو پیش از
این وقت خود را این جا کتب میکنیم و هر دو
اجازه می دهیم خواهش ولی باری اصرار کرده
بجای و از باری شام نگه داشت یک ساعت بعد
سر علمی و دو نفر که باری باری صوفی
عاری - در مشا بود که یکی علمی سیاه
دیگری شش سیاه بود باری کم با هم در
شام صحبت کردند و وقتی که شام تمام شد و قهوه
آوردند علمی پنجره را باز کرد و همان قهوه را آورد
از جا بلند شدند

و پس بدون معطلی علمی و پس باری
داده اطاقی شده و باری هم علمی باری شرلوک
علمی آورد و این بشارت - باری
بجای و باری خود را خدمت شما اطاق می
چنین قیاس می نمود - باری شما در این موقع
جایی که قبل ملاحظه داشت - آرسن لوین
علمی سخت مضطرب شد و علمی باری را با هم
آورد و شام خورد - گفت: حالا دیگر باور
کنید که دیوانه های ما - شما چشم و گوش دارید
بشارت اعلی و ال گفت: و اعلی و ال
این مضطرب - و باری آورد - علمی
گفت: باری چیزی که واضح است این که
بشارت - باری این جا می شود که آرسن لوین
مطلع شود

بشارت گفت: باری و پس و ال که بخوابی
و بشارت خود را انعام داده و کلیدی بشارت
بشارت را در دست خود داشت و بشارت گفت: و بشارت
خواهد بود که در وقت باری در خواب می دید
که قهوه لوله های او را را خنجر می کشد
تا که بشارت دست باری خورد و از روی از
خواب بشارت از خواب بیدار شد و دید یکی در
رخت خوابش می کرد و پس اعلی و ال بشارت

حکایتی که در آنجا آمده است که در آنجا
میباشد پس در خود را از پنجره بیرون کرد
و به یک درخت رسید و غلظت سرخود را عقب کشید
در میان آنها یک نردبانی بدیوار بود که
پایه آن با خاک بالا سر ایشان رفته
بود.

هلس گفت از آنجا که در آنجا
آن را در اطاق محوس کنیم ولی در همان
آن یکسری از زمین پائین آمده آنرا بدوش
گذاشت و سرخود را با سرعت در باغ رفت -
هلس و آرسن معطل شده سیاهی را تعقیب کردند
ولی از دور دیدند که یکی دو سه نفر دیگر هم
در آن باغ ایستاده اند تا هلس و ویلسن
رفتند و هلس که از طرف آنها تیری خالی شده
هلس از دور دید و ویلسن مجروح شدی ۹ -
گفت ۱۰ - و با سرعت بطرف سیاهی رفته
تا رسید به خواستی دست و پای او را
بندید که سیاهی با خنجر در میان سینه
و با دست فرو کرده و او ناله ای نموده بر
زمین افتاد.

هلس پیش رفته او را روی لپتهای باغ
و با یک تیر در دست در باغ ولی بی فایده بود
سیاهی زخمی را گذاشت با دقتش قرار زده
بود - هلس برگشته گفت : ویلسن
و آرسن ۱۱ -

چطور شده یک خراش کوچک که آنقدر
تشنه ندارد - در این اثنا میوه امیل وال با
یک تیر از عقب وارد باغ شدند باون پیش رفته
گفتند که چه خبر است میوه ۹ هلس در جواب
گفت هیچ طوری نشده فقط یک خراش بینه
در حق ما خورده است.

ولی چون مانند جویبار از سینه مجروح
و اسن مجروح جاری و رنگ از دوش رفته بود
پس فوراً باون طلب دکتر فرستاده طبیب آمد
از مطب آگفت اگر چهار مبل مقرر پیشتر چاقو
فرو رفته بود بقیش رسیده و کارش را ساخته

بود - هلس بشوخی گفت صبح اقبالی داره
میوه ویلسن ۱۲ دکتر گفت : اقبالی - با خوشحالی
که برای رفیقان تصور می کنید برای آنست که
باید شش هفته دیگر در لستر بخوابد و اقبالی نادو
ماه دیگر کاملاً سالم است.

هلس گفت : حتماً بیشتر از این که
طول نخواهد کشید - دکتر گفت : اگر
اشکال جدی پیش نیاید - هلس گفت :
که خاطر جمع باشید دیگر اشکال نخواهد بود
۱۳ ۱۴ ۱۵

بعد از آنکه هلس کاملاً از صحنه رفت
خود خاطر جمع شدیم باون به اطاق فوقانی
رفتند این دفعه دزد اصرار انگیز دست را بر
سینه هیچ يك از اسبابهای قیمتی نگذاشته بود
قوطی سیگار داده نشان و کردن بند و کلیه
جوهرات و تملیهای کوچکی که حمل آنها خیلی
محمل بوده بر دانه برد پنجره اطاق باز و
یک خفته آن شکسته در موقع سبیده صبح که
باون و هلس مشغول تحقیق بودند جای پاها و
آثار دزدان پیدا بود و بخوبی معلوم بود از
خانه مجاور که مشغول بنائی آن هستند دزد ها
داخل باغ شده اند.

بعد از این تحقیق باون رو به هلس
کرده گفت این دزدی در حقیقت دزدی چند
شب پیش است که چینه تکرار شده -
هلس گفت می اگر از تائیدات بیاید و تحقیق
کنند همین حرفها خواهند زد ولی من با اطمینان
کامل و خطری جمعی تمام شما قول میدهم که
دزدی شب از خارج این حیاط شما بوده
و دزدی چراغ گران بها بدست یکی از
اعالی خود این خانه صورت گرفته است.

باون گفت من که هنوز معتقد نیستم شما
دلیل بیابید تا باور کنم - هلس گفت
آقای باون درست دقت کنید اینجا دو محل
صورت گرفته که بین آنها فقط یک روابط
ظاهری موجود است اما من هر کدام را طبعی

راهی پیدا خواهم کرد
و در ضمن که این خیالات را بیش خود
میگرد بخود میگفت که این واقعه دزدی چراغ
حادثه است که ژنی و دهام من کاملاً در آن
بظهور خواهد رسید - خلاصه بعد از ظهر
روز سوم بود که اتفاقاً در ضمن گردشی در
اطاق های آن خانه گذار او یکی از اطاق
افتاد که در فوق اطاقی که ملاقات اولیه
او و باون در آنجا واقع شده بود قرار
داشت.

این اطاق اطاق تحصیل بچه های
باون بود - هانری که دختر کوچکتر باون
بود آنجا نشسته در ضمن قیچی کوچکی
در دست داشت و عقب نوشته ای میکردید -
و چون ورود هلس را دید با همان عادت بچه
گی گفت : میوه هلس من بلامعین از آن
کاغذ هائی که بر شب یکی برای شما آورده
بودند درست کنم - هلس گفت : کدام
شب

دختر گفت بعد از شام آنشب فراموش
گردیدم آن خبر تلفونی را که روی آن يك
حروفی را نوشته و چسبانیده بودند - پس
از ادای این حرف از اطاق خارج شد اگر
کس دیگر غیر از هلس بود این حرف را بچه
گانه تصور میکرد ولی هلس با دقت تمام آن
مطلب را گوش داده به فکر فرو رفت و در
ضمنیکه بچه داشت از پله ها سرازیر میشدیک
مرثبه بجانب اودوبده گفت خوب هانریت تو نوار
روی کاغذ میچسبانی ؟

هانریت از روی غرور بچه گی گفت :
بلی من کلمات و حروف می چینم و می چسبانم
هلس گفت که این بازی را یاد تو داده
است و بچه گفت ماداموازل میریزم ماداموازل
خوب بلد است از روز تازه حروف میچسبند
و بعد آن ها را میچسباند هلس گفت برای چه
آنوقت از آنها چه دوست میکند

تحقیق میکنم آنوقت در صدر می آیم که
آن رابطه مخفی بین این دو دزدی را پیدا
کنیم - هلس از وضع صحبت و خاطر جمعی
و اطمینانی که در افکار خود ظاهر میساخت
بقسمی باون را مجاب کرد که دیگر صحبتی
نکرده گفت حالا برویم گیسر خبر این يك دزدی
را بدیم.

هلس بگمربه نصیاتی شده گفت : ابتدا
ابتدا با من است نه با پلیس وقتی باید بگیسر
خبر داد که من شما بگویم و محتاج به آژان
باشیم - باون گفت پس تیری که هست
رفیق شما انداخته ۱۰۰ هلس گفت اطمینانی ندارد
او هنوز که طوری نشاء حنی دکتر هم باید
در این واقعه بکنی ساکت باشد من از طرف
منته که جواب همه را میهم ۱۱ ۱۲ ۱۳

دو روز از این مقدمه گذشت و چندان
واقعه مهمی رخ نکرده فقط هلس با دقت بی اندازه
کار خود را تعقیب میکرد و خیلی متغیر بود که
در مقابل چشم های او اینطور جسورانه دزدی
میکند و او ناآل به منع پیشرفت نمیشود پس
با همت خستگی ناپذیری شروع به تحقیق کرد
زیر و روی خانه باون امیل وال را گردید
با نوکرها ساعات طولانی بصحنه های مختلف
میرفتند در طولیکه در مطبخ هر جا که بود
بهون آنکه از قفس مانند زخماتش مایوس شود به
تحقیق و تحقیق میگذرانید.

هلس بخود میگفت من که یقین دارم یا
بالاخره در اینجا می نفوذ میبرم این دفعه
دیگر نباید مثل واقعه ختم موخر مائی شب
حادثه مختلف را بگیرم که شاید از روی پیش
آمد راهی برای تعقیب نقشه دشمن بدست آرم
ابتدیه من خود در میدان جنگ واقف شده ام و
حریف یعنی آرسن لوین نه تنها غیر سرمنی و
گر یفتادنی است بلکه میدانم اطراف این عمارت
همیشه از دزدگارانست هستند و بدترین واقعه ای

بچه گفت: تنگنات و کنگنه که برای

مردم میفرستند. هلس این بعد از این مکالمه
برگشت باطابق تحصیل بچه ها و بچه های
حسن کینج کادی هر او تواند شد که روزی
های این اطاق را بگردد و بیند چه حرفی را
گفته اند.

از بلوخته روزنامه در دوق میزد و آنجا
را بطر مکتوب و مشغول نگه داشت. در وقت
یکه حدود از آنوقت حروفه مرتب شد و بعضی
ها مختلف است ولی هلس آنرا ساده ای
نیست. حالا بعضی چیزها عبارت از این است
خواب و بیدار آن کلمه ای که در آن حرف
اقتضای بود میفرستد و در این عبارت «بچه»
که در دانش آن حرف کنار این میفرستد و در
عبارت «بچه» گرفته است پس بچه میگویند
در میان اینها روزنامه را که یکی هست که
مادموازل خود بخاطر بفرستد که نام آن است اطاق
جمع نمیشود و او را تهیه کرد.

تاوار شروع بوقی رفتن روزنامه ها و
اوراقی که دوی میفرستد کرد و در ضمن
این کار بگریه فریادی از خوشحالی را آورد
در يك گوشه میز در دفترهای کونه ای که
روی هوا جمع شده بود يك کتاب الهای بچه
ها را بجا کرد که هر یکی از صفحات آن
جایی خالی بقی بود شروع به تحقیق کرد جای
خالی در روزهای هفته بود سه روز شنبه —
شنبه و غیره از بعد از سه شنبه بود آن وقت
دزدی هم که شب شنبه ساوت گرفته بود معطل
مهمی بود که ثابت میکرد دست مادموازل در
کار بود.

هلس يك طبعی قوی که در قالب افعال
این حوادث احساس میکرد. حسن خود را چون
میدانست که این احوالات درونی خالص است
و اینها مصنوعی نیست فهمید که زاهی بقتضای
یافته کرده است.
پس شروع بوقی رفتن کتاب نمود يك

کلی باقی که و بعضی وقتها بوقی رفتن
در يك صفحه آن در این معرکه بوقی رفتن
و بعد که بوقی رفتن آن سه روز بعد بوقی رفتن
بوده است. اما تا آنوقت این حرفها را از او
را با حقیقت بر عاتق بود و هلس آنجا را بروی
گذاشته بود و بوقی رفتن آن سه روز بعد بوقی رفتن
کرد و این شد.

odehnupfr

هلس گفت: این که احتیاج اول جان
که معنی است بوقی رفتن اطلاعات این حرفها را
استمال کرده آنجا ممکن است يك کلمه
کلمه استمال کرده آنجا ممکن است يك کلمه
ولی بالاخر بوقی رفتن آن سه روز بعد بوقی رفتن
در اطاق که نام آن از او ای مشغول در
آمد و آن این بود.

چون هر صفحه کتاب فقط یکدفعه شامل حروفه
بود پس حتما در تمام کتابها افعال بوقی رفتن
شدند که حرفها صفتها دیگر آن را مشغول
کردند این ترتیب قوی غیر معلوم بود
میشد از آن.

repond - z - ch

کلمه اول واضح است که repondey
آورده است که حرف در آن مختلف بود
است و علت آنهم آنکه این حرف را با
استمال کرده بودند و این کلمه یعنی جواب
معنی است آن کلمه دوم شاید با عدد ۲۲۷
آدرس بوده است که فرستنده برای طرف می
فرستد یا قبول است و من است برای آنکه
ملاف مکتوبه بوقی رفتن آن سه روز بعد بوقی رفتن
اول يك کلمه بوده است که تمام آنرا
بجای آورده اند.

بعد از این وقت بوقی رفتن کرده گفت این
تک هم مشغول گشته است در این ضمن حقیقت
مراجعت کرده بود هلس بوقی رفتن گفت که
دیگری نماند که وقت شبها آن را بوقی رفتن

که من اینجا هستم او را نمی بینم ؟ —
بارن جواب داد دو روز بود غایب بود از
وقتی هم آمده بر تیری رفیق شما و یلس را
مبنیاید.

هلس که بواسطه تحقیق و تحقیق چند
روزه از احوال بوسی رفیق خود غافل شده
بود گفت آه بچه ها و یلس بعد کمی فکر کرده
برسید بارن مادموازل صبح بگفتنه بیرون رفته
است ؟ جواب داد فردی آن دزدی ؟ گمان
میکنم و در ضمن زنش را صدا زده تحقیق
کرد که کی مادموازل خارج شده

زن بارن گفت مادموازل روز بگفتنه
بر حسب معمول یک ساعت بظهر بگلیسیا رفت
بارن پرسید قبلا کجا بود ؟ — مادام گفت
قبل از آن را نمی دانم ... من بخشی از
آن دزدی متقلب و پریشان بودم که اصلا
تقصیرم او را میدیدم یا نه ... اما مسبو
هلس را میتوانم خاطر جمع کنم که مادموازل
آدم صبیحی است.

هلس گفت بلی واضح است ... اما
مایل او را ملاقات کنیم در ذره بر خاسته
بجاق و یلس رفت دید زنی بلباس پرستار یا
خانه بلند سفید در بالای سر و یلس نشسته
هلس داخل شده سلام کرد و بعضی دیدن
از در شناخت همان دختری بود که در اینستگاه
راه آهن جلوی او آمده بود و او را مشایرت
از حالت کردن در کار دزدی خانه امیل و آل
می کرد.



هلس یا بواسطه تعجب یا از روی
فصد ابتدا صحبتی نکرد مادموازل با چشهای
قشنگش نظیر ملاطفت آمیزی به بارن نموده
تبسمی کرد و ایدا صحبتی نمود هلس
میخواست حرفی بزند ولی گنجهات در دهانش
خشک میشد مادموازل با ممانت و آرامی بکار
خود مشغول بود کاه يك شیشه دوا بر می

و من بتوانم بچسمانم — دختر گفت: کاه
... که اما مادموازل خوشش نمی آید و من
زیاد غرغر می کنم اگر اینجا را بکسی نشان
ند هم.

هلس گفت: برای چه ؟ — دختر
گفت: برای این که من يك حرفه ای بشم
زده ام که او غفلت نموده است که چیزها
و کارهای او را بکسی نگویم — هلس گفت
بلی تو حق داری — هانریت از طریقه ادبی
که هلس در مکالمه با او منظور داشت خیلی
مغرور شده دست کرد از تری کپه کوچکی
که با ستیاق بلباس خود وصل کرده بود دوتکه
قد و يك قطعه کاهند بر آورد و گفت: —
مسبو بفرستد حالا که این طور است این کاهند
را بگیر — این تره جلدی بوده است —
۸۲۷۹

هلس گفت این تره از کجا می آید
دختر گفت این تره از کیف مادموازل افتاده
هلس گفت: کی ؟ دختر گفت روز بگفتنه
که با هم بگلیسیا می رفتم — هلس گفت: —
بسیار خوب تو هم بخش آنجا مادموازل
غرغر کند نمی گویی که مرا ملاقات
کرده ای

بعد از اینکه هلس اطلاعات خود را
بدست آورد از اطاق تحصیل بچه ها خارج
شده مصاحبه رفت پیش مسبو امیل وال — و
از او در باره مادموازل سوالاتی نمود —
بارن در جواب سوالات شرلوک هلس شانه
نکنان داده بدینمعنی که مادموازل کسی است که
ایضا سره ظنی در باره او نمی توان داشت
— هلس پرسید: جواب بارن چند وقت
است مادموازل پیش شما است

از آن جواب داد تقریبا یکسال است
از من آدمی ساده تر و آرامتر از او ندیده
ام و خیلی هم با او اعتماد دارم — هلس
برحسب پس منظور شده است دوسه روز است

داشت. ششوی برایش میداد و کلاه بکنواد
وکی به سبک میچوب می پیچید و ده
که این کارهایش آنگاه میشد است شر اوک
هلس بر کلاهش ششوی می نمود باری يك
ساعت این ترابش گذشت هلس همانجا كه
ایستاده بود دور پای خود چرخ می زدند یاقین
آمد و ریاضت آموختن باری اهل وال حاضر
بود نشسته رفت بر سر اینستگاه در شكه ها
دوخته شد ۸۲۷۹ را پیدا کرد. اتوموبیل
را و کرد اند

و در درشكه نشسته بود كه چي گفت روز
يكشنبه صبح كه را در این درشكه برده
است درشكه چي گفت يك خانمي تا اطراف بارك
موسو كه بنظر خیلی مضطرب میآمد اول مداف
صبح تر درون بود

هلس پرسید: خانم مزبور با كسي در
دست نداشت؟ جواب داد يك پاكست باطوبلی
هلس پرسید: آنها او را با درشكه بردی
درشكه چي جواب داد تا خیابان ترل دركوشه
میدان سن فردینان آنوقت ماد موارل آنجا
قریب پنج ساعتی معطل شده و بعد دوباره به
بارك موسو مراجعت كرد

هلس پرسید: حالا خوب تو آن خانه
را كه در خیابان تون واقع است می دانی
كجا است درشكه چي جواب داد: لازم است
شما را آن جا ببرم — هلس گفت: نه
البتا برو بخانه لمره ۲۶ در خیابان ارفور
درشكه حرکت كرد و كی دو خیابان كه شدند
اشفاقا از پهلوی نظمیه عبور می كردند هلس
مسیو گانیارد را دید او را میاد و درشكه
را آنكه داشت و گفت: مسیو گانیارد
شما آزادید یا كار دارید؟ — گانیارد
گفت: اگر مقصود كاري است كه در آن آرسن
لوین دخالت دارد باشد

هلس گفت: بلی باز هم نقشه آرسن
لوین است است — گانیارد گفت: پس

اگر این طور است من اصلا از جای خودم
حرکت نمی كنم — هلس گفت: چرا از
زیرش دوری داری؟ — گانیارد گفت: برای
آن كه كاری كه سال است انسان چرا او را
بگذارد — ما همین داریم كه حریف اوین نمی
شویم او بر این چه جاده ای با او میكنیم
من كه متفرقم ما خیلی متعجب هستیم نسبت به
آرسن لوین كه چه زحمتی است كه هر حادثه ای
خود برانیم

هلس گفت: نه من كه متعجب نیستم
دیدنی در قفس الهام آبی چطور الهام را
از چك در آوردم او را كی امانت میدادی
تو توانستی او را بگه لوی كلی — گانیارد
گفت: مطمئن باشی كه اوین این دفعه ترا هم
مجبور می نماید كه اقرار بضعف كنی —
هلس گفت: خیلی خوب اگر این طور هم باشد
این يك شانس لی است كه در نظر من اگر نایبند
باشد برای شما كه ترجیح دارد

گانیارد گفت: خیلی خوب حالا كه
شما به چوب مورین را با این خود ما آمده
اید پس روزی پس هر دو سوار درشكه شده
كی مانده بخانه فوق الذكر درشكه را نگاه داشتند
هر دو پیاده شده رستوران كوچكی كه مقابل
خانه بود داخل شدند — آلفرد زد يك و دو
غروب شد هلس پیش خدمت رستوران را
بدا زد كه: برای من قلم و كاغذ
بیاورید

قلم و كاغذ كه آورده چند مظهری نوشته
به پیش خدمت داد ببرد به نوكر خانه ای كه
مقابل درب رستوران واقع است بدهد —
پیش خدمت رستوران این كار را كرد و نوكر
با اوداغل رستوران شد — گانیارد و نوكر
تفیش خود را باو نشان دادند بعد هلس شروع
بسوال نمود هلس پرسید: آقا صبح يكشنبه خانمی
با لباس سیاه داخل این خانه شده است یا نه
— نوكر جواب داد: بلی قریب ساعت

از این حرف نوكر هلس و گانیارد نكاهی بیکدیگر
كرده نقش تا میات زیر لب گفت خودش است
و هلس با تمام آرامی و خوشنوی سر تعش شد و
دستهای خود را بهم مالید

در این اثنا نوكر به ایشان گفت: هادقت
كنید ماد موارل بیرون می آید. و در حقیقت
ماد موارل بود كه از درخانه قدم بیرون میگذاشت
در ضمن باز نوكر گفت: اینهم مسیو برسن
هلس گفت: کدام يكی است؟ — نوكر گفت
آنكه يك پاكست زیر بنفش هلس گفت:
پس چرا توجهی به ماد موارل ندارد و تنها به
درشكه خود رفت

نوكر گفت: هیچوقت من ایشانرا با هم ندیده ام
دو نفر بلیس از جای خود بلند شدند وارد روشنای
چراغ خیابان آرسن لوین را شناختند كه
مستقیما دور میشد — گانیارد به هلس گفت چه
صلاح میدانی تعقیب كنیم — هلس تیسبی کرده
گفت: شكار بزرگی است. گانیارد گفت:
پس من ماد موارل را تعقیب میكنم تو اینجا باش
تا من برگردم

هلس گفت: نه چون من میدانم ماد موارل
را كجا گیر بیاورم از او خاطر جمع باش — این
حرف را برای این زد كه تمی خواست گانیارد را
در كار خود دخالت بدهد



هلس و گانیارد در پله ها این و دور
از نظر لوین به تعقیب او پرداختند باید دانست
كه این تعقیب ادا اشكالی نداشت زیرا آرسن
لوین سر خود را هیچ بر نمی گرداند ولی چیز
غریب این بود كه در موقع راه رفتن بروی
يكی از پا های خود بیشتر تکیه میكرد مثل
اینكه چلاق باشد گانیارد خنده ای کرده گفت
تقدر خوب بود يكی دو سه نفر آژان پیدا
كرده و دستگیرش مینمودیم

اما آژانی پیدا نمیشد... باری لوین از

نه آمد و او زیاد این جا نیامده به طبقه دوم
می رود

پرسید: اغلب تو او را می بینی —
جواب داد: بلی تقریبا ۱۵ روز است كه هر
روز او را ملاقات می كنم — پرسید:
بعد از روز يك شبیه باز او را دیده ای؟
— جواب داد: بشیر از امروز يك دفعه —
هلس با تعجب گفت: مگر امروز این جاست
— جواب داد: بلی الان این جا است و
ده دقیقه است كه وارد شده و در شكه
اش در كنار خیابان منتظر است

هلس گفت: خوب در طبقه دوم
حیات پیش كه می رود — جواب داد: دو
نفر آن جا را كرایه کرده اند يك نفر خیاط
است به اسم ماد موارل لائر و دیگری يك مسیو
است كه در اطاق كرایه کرده و می گویند
موسوم — رهن می آید — هلس پرسید:
چرا می گوئی می گویند به این اسم جواب
داد: چون بنظر من این اسم بهی است و از
قراری كه زن من كه خدمتشان را می كند اظهار
تمی دارد همیشه این اسم مسیو خوانده
نمی شود

هلس پرسید: این مسیو چطور زندی
می كند جواب داد: همیشه بیرون است و
سه روز سه روز در خانه دیده نمی شود
— پرسید: خوب بی زحمت بگوئید به بینم شب
شنبه تا روز يك شبیه را این مسیو بخانه آمد
یا خیر — جواب داد: اجازه بدید
به روی فكر كنم... بلی شب عصر بخانه آمده و
اصلا هم بیرون رفت

پرسید: خوب این مسیو شما چه جور
آدمی است — گفت: من خوب نمی دانم گاهی
بزرگ است گاه كوچك گاه قد بلند گاه کوتاه
زمانی سفید گاهی خرمائی غالبا من او را وقتی
داخل خانه میشود نمی شناسم

جلو و دو نفر پلیس ما از عقب دروازه باریس خارج شدند حالا دیگر امید هیچ نوع کمک امیرفت هلمس به کانیمارد گفت: چون اینجا خلوت است خوب است از هم خود شویم تا ما را شناسد پس هر کدام بسمت پیاده روی یکطرف خیابان رفته و دنبال خط درخت ها را گرفته برام افتادند

تقریباً ۲۰ دقیقه تمام را در خیابان ویکتور هوگو در تعقیب لوین میرفتند تا آنکه لوین بسمت چپ خود برگشته و امتداد رود-ن را گرفت و بعد از چند قدمی از خیابان کار رودخانه باین رفته بکنار شط فرود آمد و دو نفر پلیس ما منتظر بودند بعد از چند دقیقه ای که آنها در آن مدت نمی توانستند او را به بیست آرسن لوین در کنار رودخانه بود پس از آن دو باره بالا آمده اندکی در خیابان گشت کرده اطراف خود نگاهی انداخته راه شهر را گرفت هلمس و کانیمارد خود را به تنه درختی چسباند که او ملتفت نشود کسی در تعقیب او بوده است و چیز غریبتر آنکه دیدند آرسن لوین دیگر پاکت در دست ندارد

باری لوین بسمت شهر حرکت کرد و هلمس و کانیمارد از دنبال او ۲۰ قدمی که بر داشتند دیدند از بام خانه ای که در کنار خیابان بود شخصی جست توی خیابان و او هم دنبال لوین را گرفت پس شکار بین آن شخص مجهول الحال و پلیسها ما به نزاع شد و این مسئله خود رقابت پیش آورده و تعقیب لوین را بازادی مشکل میساخت - اما لوین ابتدا توجهی بان دیگری هم نکرده مستقیم از همان راهی که رفته بود مراجعت کرد و از خیابان ویکتور هوگو و دروازه ترن گذشته مستقیم آمد خیابان آرفور و داخل خانه ای شد که

ک

صبر را جای نداشته پیش رفت از لوگر خانه رسید: کسی بود الان داخل شد جواب داد من مشغول خاموش کردن گاز بودم که شخصی لای در را باز کرده وارد شد

کانیمارد گفت: بسیار خوب و بعد او به هلمس برگشته گفت: سهل تر از هر چیز این است که من دم در خانه می ایستم و تو روی گداز پلیس خبر کنی یا من احم خفتن و حق آن را بگو می دهم هلمس تکیه کرده گفت: نه صلاح نیست زیرا ممکن است باز تمام می روم و می روم و می روم او فرار شما بد گانی ما را گفت: من این جا هستم

هلمس سری نکان داده گفت: در جنگ تن بدن آن هم با او حتما شکست می خورید - کانیمارد گفت: چه می شود کرد خانه هر کس محترم است من بزور آنهم شب نمی توانم داخل منزل او بشوم - هلمس شانه خود را بالا انداخته گفت وقتی تو آرسن لوین پک چنین دزد معروفی را گیر آوردی هیچکس بگو در طریقه توقیف او ایراد نخواهد کرد حالا زنك بزنی به بینیم چطور میشود

پس زنك زده در باز شد پلکان را گرفته بالا رفتند در بالای پله کان در سمت دست چپ درب اطاق را مشاهده کردند زنگی به پشت در بود زنك زدند جوابی شنیده نشد مجددا زنك زدند باز همان سکوت - هلمس گفت داخل شویم - کانیمارد هم حرف او را تصدیق کرد ولی هر دو بعد از یک دقیقه در پشت در ماندند مثل اشخاصی که در موقع انجام يك نقشه بزرگی قبل از شروع يك مرتبه تردیدی مینمایند ایشان هم در داخل شدن مشکوک بودند

زیرا هر دو آرسن لوین را خوب شناخته بودند و میدانستند چه عجزی است

را تعقیب کرده بودیم پس این یکی هم از همکار های اوست. هلمس گفت: همکار آرسن لوین هم خود را نمی کشد.

کانیمارد گفت: پس که بوده است این بیچاره ها و در ضمن شروع به تقشیش جیب های مقول نمودند بجز کیف و چند قطعه پول چیز دیگری در جیبهای او نیافتند پس به تقشیش اسباب های اطاق دست گذاشتند دوچمدان و يك صندوق بزرگ پر از لباس و يك چند شماره روزنامه در روی بخاری چیز دیگری که از روی آن هویت مقول معلوم می شود بدست نیامد و با وجود تمام خونسردی و بی اهمیتی که در این قبلی مواقع نشان می دادند باز هلمس و کانیمارد وجدانا پشیمان و متاسف بودند زیرا تعقیب بیجای آنها سبب خود کشی یک نفر میگناه شده بود

این افکار گوناگون از دماغ ایشان خارج نمی شد. این شخص مقول که بود؟ چه رابطه ای با دزدی چراغ گرانها داشت؟ که در ضمن گردش او را تعقیب می کرد؟ و از این سؤالات حیرت انگیز هزاران هزار از خود می نمودند.

باری با کمال حیرت هلمس و کانیمارد از یکدیگر جدا شدند آن شب را هلمس خواب راحتی نمود صبح که بیدار شده بود خبرذیل را بدست او دادند.

آرسن لوین افتخار دارد که شما را هم در مرك حزن آور خود بشکل مسیورین بهم بنماید و از شما مستعینست که در تشییع جنازه و کفن و دفن آن مرحوم که بفرج دولت و در تاریخ ۵ شب ۲۵ ژوئن واقع خواهد شد حضور بفرمایید



باسانی با او رو برو شدن غیرممکن است نه ایدام ممکن نیست وجودی مثل آرسن لوین گیر افتد هر خانه را که او مسکن می کند هزار راه در رو دارد ایندفعه هم باز سایه لوین است نه خود او در ضمنیکه این خیالات مثل برق از جلو نظر آنها میگذشت ناگاه از پشت در اطاق صدای خس خس شنیدند و ایندفعه با وجود اضطراب بیحدی که ایشان دست داده بود باور کردند که خودش است

حتما در اطاق است و مابین او و آنها فقط تخته در فاصله است و الان هم می داند که او را تعقیب کرده اند - چه باید کرد با وجود خونسردی و آرامی که هر دو آنها داشتند اینجا دیگر وحشت و اضطراب به آنها رو کرده قسمی که طیش قلب یکدیگر را می شنیدند.

خلاصه با حرکات چشم هلمس تصمیم خود را به کانی وارد فهمانیده فشار بدر آورد در این اثنا صدای پا از داخل اطاق شنیده شد که بتدریج دور می شد يك روز دیگر هلمس و کانیمارد در را شکسته داخل اطاق شدند ولی چند قدمی هنوز بر نداشته بودند که هر دو یکمرتبه ایستادند صدای دو تیر رولور از اطاق مجاور شنیده شد بعد یکنفر آدم که بزمین افتاد هلمس و کانیمارد بسمت اطاق دویدند دیدند يك نفر آدم غرقه به خون خود بروی زمین افتاده و هنوز رولور در دست او می باشد.

کانیمارد نگاهی کرده گفت: عجب چقدر ناشناس شده است.

هلمس گفت: به عجب حدی این آرسن لوین نیست آرسن لوین که خودش را نمیکشد! کانیمارد نفس را بلند کرده دید آرسن لوین نیست پس با تعجب تمام گفت: معجدها ما او

فصل دوم

شرلوك هلمس بعد از اينكه مراسله فوقاً بدستش دادند با تعجب زياد بخانه بارن اميل وائل رفته ملاقات ويلسن شتافت و باب مكاله را چنين مفتوح كرد - ويلسن عزيز چيزي كه بيشتر از همه اوقات مرا تلخ ميكند اينست كه من از اين حادثه قدم بقديم همه جا چشماي اين لوين خيت را مي بينم كه باعنائ و گفتار ما نظر داردهيج يك از حرركات و خيالات مخفي و پنهان مانست كه از جلو چشم آرسن لوين نگذرد

ويلسن كه دچار تبى ۴۰ درجه بود چندان از اهميتي كه هلمس بحرفهاى خود ميداد چيزي دستگيرش نميشد فقط گاهى سر خود را تكان داده و تصديق ميكرد و هلمس هم در بند تصديق و تكذيب او نبود پس دنبال گلهات خود را گرفته و گفت اينجا من ديگر بايد تمام قواي ذخيره خود را بكار برم و ايداي ما يوس نكر دم خوشبختانه اين نوع لجاجتها و گريه رقصانها كه لوين براي من در مي آورد مثل آستنگه نوك منجاقى به تن من فرو كنند كمى كه گذشت در دوش ساكت ميشود و من هم اهميتى نميدهم فقط چيزي كه هست اينست كه از اين عمليات خود را بگيرته گير خواهد افتاد ، ديدى كه از روى تلگرافى كه آنشب براي ما آوردند و از روى تفكرات هائيت دختر بارن سن رابطه آرسن لوين را با مادموازل فهميدم - اينها چيز هاى است كه در جاى خود خيلى اهميت دارد

بعد ديد كه رفيقش چندان التفاق بحرفهاى او نميكنند شروع بقديم زدن در توى اطاق كرده بخود ميگفت : بالاخره بد نشد لاگر چه راهى را كه من تعقيب ميكند يك كمى تاريك و خطرناك است ولي حالا يواش يواش جاده را دارم پيدا ميكند ابتدا بايد فهميد مسيو برسن كه بود ؟

يا كانيا رد بايد رفت كنار رود سن همانجا يگه ديروز برسن باگت خود را گذاشت آن وقت شغل مسيو هم معلوم ما هم خراهد شد باقى هم يگست بازي است كه بايد با مادموازل كرد يا فتح مي كنيم يا مي بازيم ، بعد هلمس كمى حرف خود را قطع كرده دو باره گفت : ويلسن طولى نميداند كه من خواهم فهميد معنى اين دو حرف (H.O) چيست همه معنى در اينجا است

در اين اثنا مادموازل داخل اطاق شد و چون ديد شرلوك هلمس مشغول قدم زدن است باو گفت : مسيو هلمس من دچار تغيير ميكنم كه گفته بود شما مريض را زهت بدهيد ؟ و كتر گفته است كه ويلسن بايد در استراحت مطلق باشد -

هلمس بدون اينكه كلمه بر زبان آورد باو نگاه ميكرد و چيز يكه بر حيرت او مي افزود آرامي مادموازل بود -

مادموازل از اين نگاه سخت متعجب شده گفت : چه كار با من داريد

مسيو هلمس من هميشه از چشماي شماي ينم كه يك خيالي داريد و اظهار نمي كنيد بفراييد من حاضرم جواب بدهم

و بقسمي اين سؤالا واضح با لهام متبسم و چنجاى خيره بود كه شرلوك هلمس بيش از حد متعجب شده اين دفعه ديگر از بسكه حات غضب باو دست داده بود نزديك باو شد گفت برسن ديروز كشته شد

مادموازل بدون آنكه ابتدا فهميده باشد آهسته تكرر كرد : برسن . . . ديروز كشته شد . و بقسمي آرام كه شرلوك هلمس بشك افتاد - بعد هلمس با خشم تمام گفت : اين خبر را هم لابد فهميده اى و الا آلان مضطرب ميشدى . .

آنوقت گفت : حالا مادموازل ميتوانى بگوئى ترتيب حروفى كه در اين صفحه آيوم مفقود است چه قسم است من كه ميدانم اين حروف را تواز

در صوتيكه او يكي از همكار هاى قوى آرسن لوين بود

بعد پيش ويلسن رفته نزديك باو شد زيرا ويلسن او را صدا زده بود ويلسن تا مدتي لپهاى خود را حركت داده از روى ضعيف با كمال اشكال گفت : مسيو هلمس شما خاطر جمع باشيد اين مادموازل از آنها نيست - هلمس گفت : باز هم ياره سرائي ميكنى ميدانم كه خودش است من باز در مقابل يك وجودي واقع شده ام كه حواسم را پرت كرده و احتمانه دارم كار مى كنم آلان لوين وفايعرا ميداند نسخه پيچيدت و باعجله هوا لازم شدن براي اينست كه لوين را مستحضر نمايد

بعد بدون آنكه صحبت خود را باويلسن تمام كند با عجله يله ها را گرفته آمد پائين در كوچه مادموازل را ديد كه داخل دواخانه و بعد از دد دقيقه باشيه دوا خارج شد ولي در ضمنى كه مادموازلي بالا مي آمد شخصى دو دنبال او براه افتاد از وضع كلاه و لباس او چنين بنظر ميرسيد كه كذا باشد مادموازلي استاد باو صدفه داده راه خود را پيش گرفت

هلمس گفت : بقيى با او حرفى زد و چنان اين خيال را تقويت كرد كه بگيرته نقشه خود را تغيير داده عوض تعقيب كردن مادموازلي آنشخص را تعقيب كرد - شخص گدا از يكي دو خيابان كه گذشت به اطراف خانه مسيو برسن رسيد آنجا هلمس ديد او ايستاده نكاهى بعمارت انداخت و با دقت با شخصى كه داخل آنجا ميشدند مى نكريست .

يكساعت را باين ترتيب گذرانده و هلمس هم با دقت در كوشه اى ايستاده كمين او را ميكشد تا ترامواي رسيد آنشخص سوار شد هلمس هم از عقب او درواگون نشست در واگون شخصى را ديد كه مشغول قرائت روز نامه بود بعد از

اينجا چيده اى و چند روز قبل از دزدى چراغ گرانبها براي برسن فرستاده دو باره مادموازل جوابداد : چه ترتيب . . . برسن ؟ چراغ گرانبها . . . و اين كلمات را پيش خود تكرر ميكرد مثل كسى كه ابتدا خبرى ندارد دو باره هلمس اصرار كرد و گفت : اين كلمه است ؟ ديگر چه ميگوئى مادموازل گفت : كاعذ ؟ . . . من چه ميگويم ؟

و ناگهان شروع كرد بخنديدن و گفت : ها - حالا ملتفت شدم من متهم بشركت در دزدى چراغ گرانبها هستم بگفتر مسيو برسن نامى چراغ را برده و حالا خودش را كشته است منم دوست اين شخص هستم آه چقدر واقعا مضحك است هلمس پرسيد : پس كه را ديشب در طبقه دوم خانه خيابان ترو ملاقات كرديد - جوابداد : خياط بچه ها را از اينقرار كه شما ميگوئيد مسيو برسن و خياط هر دو يكي هستند .

با وجود جرئت و جلالتى كه مادموازلي در حرفهاي خود نشان داد باز هلمس بشك باقى بود و پس از اندكي تفكر گفت : خوب بيك كلمه ديگر : چرا آنشب در ايستگاه پيش من آمده و مرا ممانعت از دخالت در دزدى چراغ نمودى مادموازل گفت : مسيو شما خيلى كميكاو هستيد براي تنبيه شما همين قدر بس كه هيچ چيز دستگيرتان نخواهد شد بعلاوه حالا هم مريض دوا لازم دارد من بايد ب سرعت رفته دوا را بحرم و مراجعت كنم

بدون معطلی از اطاق بيرون رفت - هلمس بعد از خارج شدن او بخود گفت چه خطيى كردم چيزى دستگيرم نشد خودم را هم مفتضح نمودم - اينجا هم مثل واقعه الحاس آبي و نظير حكايات گلتيهد سقاورد پيش آمده است و در هما موقع سختي كه براي آن خانم موخرمائي پيش آمد گول آرامي و راستي گفتار او را خوردم

آنكه صفحه را تا كرد هلمس كانيمارد را شناخت
بعد سر يكوش او نهاده شخصي را كه تعقيب كرد
بود نشان داده گفت : اين هما نكسي است كه
ديروز مسيو برسن را مثل ما دنبال كرده بود يك ساعت
ميشود كه در نزديك خانه آن بيچاره كشيده
ميكشيد.

بعد به كانيمارد گفت : خيلي خوب خبر
تازه ديگر راجع به برسن نداری ؟ جواب داد چرا
يك كاشف كه امروز صبح برای او فرستاده اند
و معلوم ميشود كه ديروز از قتل بيچاره برسن مخبر
نشده اند حالا كاشف را من نديدم ولي مضمونش
چنان كه مستطقي نظريه گفت اينست — او معلوم
ليست كه هيچ دخالتي را قبول ندارد از اولين كار
را مثل دو مي طالب است و الا شروع كند
نخواهد كرد.

گفت : امضائي چيزي نداشته است
گفت : و هيچ چيز از آن هم نديدم
هلمس گفت : بر عكس اين خودش
خيلي چيز مي فهماند.

كانيمارد با تعجب پرسيد : چگونه ؟
جواب داد حالا يك چيزهاي هست كه شما
هنوز نميتوانيد بفهميد در اين ضمن ثرامواي در
كوچه ساتو استاد شخصي را كه هلمس تعقيب كرده
بود پياده شده با كمال آرامي راه خود را
گرفت .

هلمس نزديك باو شد بسمي كه كانيمارد
مضطرب شده گفت : اگر اين بر كرد ما حتما
كشته ايم.

هلمس گفت : او باين زودي بر نخواهد
گشت .

گفت از كجا ؟

گفت اينهم يكي از همكارهاي آرسن لوين است
و همكار آرسن لوين وقتي فهميد او را تعقيب
كرده اند خودش را بان راه نمي زند مستقيم پي كار
خود ميرود.

كانيمارد گفت : پس اگر اين طور
است دم در آن كه دو نفر آرسن دو چرخه
دار استادند صدا بكنم كه بگيرندش مبادا از
ميان بگيرزد .

در اين ضمن ديدند كه شخص گدا به
وضع مستقيم رفت جلو آرسنها دو سه كلمه حرف
بايشان زده ناگهان يگمريه جست روي دو چرخه
اي كه بدويار كفايه بكيه داده بود و همه
بسرعت رفتند.

پليس انگليسي از تعجب انگشت بدهن
جيران ماند و گفت : به آرسن لوين عامل دو چرخه
سوار دارد و حتي كه من بشناسم اينهم
از آنها است.

كانيمارد با غضب تمام فرياد زد : چه بكنم
وانما خيلي مضحك است.

هلمس گفت : برويم حالا ديگر متغير
نشو من بايد بروم شخصي را با اسم فلانمان ملاقات
كنم — كانيمارد گفت : خيلي خوب او را
به بين و بعد بيا نزد من.

كانيمارد دو ر شد هلمس از چرخ دو چرخه
را گرفته هر قدر در روي گرد و خاك چاده با چشم
مرئي بوده ملاحظه كرده آهسته آهسته آمد تا
بيرون شهر رفت بهمانجائي كه آروز مسيو برسن
رفته ياكث خود را انداخت بعد از خطوط زيادي كه در
روي زمين ظاهر شده بود فهميد كه اينجا دو چرخه ها
ايستاده اند در مقابل اينجا يك قطعه زمين مانند ماغه
دوروي زمين پيش رفته و در انتهاي آفتابقي
را بسته بودند.

هلمس محض آنكه بفهمد مسيو برسن آنجا
ياكت دست خود را انداخته است يا نه ياقين رفته
بخود ميگفت اگر آن سه نفر نبرده باشند حتما
پيدا مي كنم در ضمنيكه پايين ميرفت تا پهلوي
آب رود خانه ملاحي را ديد كه در كنار آب
نشسته مشغول صيد است.

هلمس ازو پرسيد : شما سه نفر دو چرخه
سوار را نديديد ؟

ملاح علامت سر گفت : نه .

پليس انگليسي اصرار

كرد ملاح گفت چرا الان و در ضمن دست
كرد از جيب لباس خود كه از تن خود كنده
كنار آب گذاشته بود كاغذي در آورده روي
آن حروف ذيل را نوشت و بدست و پلس داد
حروف اينها بودند .

Odehnoprzeo — ۲۲۷

آفتاب گرمي بوده صياد بكار خود مشغول
شد يك دقيقه گذشت دقيقه تعجب و حيرت كه
سكوت بر آن حكيم ما بود — هلمس مضطربانه
پيش خود فكر مي كرد اين ملاح بايد خود
ار باشد حتما آرسن لوين است قطع اوست
كه مي تواند بدون وحشت و بدون ترس و بيم
اين جا بنشيند كن است غير از او كه تاريخ
الوم و اين حروف را بداند ماد موازل
لايد او را خبر كرده است پس بدون قصد يك
مرتبه دست هلمس به رولور خود رفته چشم
هاي خود را به پشت خم شده ملاح درخته
يك حركت كافي بود كه وقايع را حتم كند و
آرسن لوين دزد حادته جوي غريب و عجيب را
معلوم نمايد.

ملاح از جاي خود حركت نكرد.

هلمس البته خود را در ميان دست ها
فتار مي داد و بخود مي گفت : يك دقيقه
ديگر وقت دارد اگر از جاي خود حركت
كرد كه هيچ والا من در خواهم كرد و در
اين اثنا صدای پاكي شنيدم شد .

كانيمارد بود كه با چند نفر موقش ناميات
ان جا مي آمد.

از اين منظره هلمس يگمريه از خيال
قتي ملاح منصرف شده جست در ميان قايق

كه يكي از تخته هاي آن از ضرب اين جست
شكست و هلمس دست بگردن ملاح انداخته بزور
خواست او را غرق نمايد.

ملاح يا لوين با لحن تمسخر آميزي گفت
يعني چه اين چه فايده اي دارد وقتي كه يكي
از ما ها ديگري را متلوب كرد تازه شما
نمي دانى با من چكني من هم همین طور آن
وقت مثل دو نفر احق اينجا مي مانيم .

هلمس و آرسن لوين در قايق بچنگ و
چدان پرداختند لوين باز عادت مسخره آميز
خود را ترك نكرده ميگفت :

تاليجناب ! شما معلوم مي شود عقل از
مرتان پريده است والا بسن شما كه اين حركت
خيلي قبيح است .

هلمس از روي خشم اين دفعه ديگر مصمم
دست كرد رولور خود را بگيرد و آرسن لوين
را بگردد ولي فریاد و فحش از دهانش بيرون
آمد رولور او را لوين گرفته بود ناچار خم شده
كه تا قايق زياد دور نرفته شنا كند و بسا حل
برسد ولي لوين يادو مي زد و پي در پي عبارت
ذيل را با خنده ميگفت :

خوب چه اهميت دارد تو سعي ميكني
منهم زنه گاني دوره سعي و عملي است . . .
بیشتر كارها بسته باقبال است . . . الان مي
مي بيني كه لوين چگونه فتح مي كند يگمريه
فياذ كشيد فتح با ما است قايق وارد جريان
آب شد .

در اين اثنا صدای تير رولوري از ساحل
مقابل شنيدم شد لوين سر را خم كرده گلوله در
آب رود خانه فرو رفت بعد سر را بلند كرده
بنا كرد به خنديدن و گفت : پناه بر خدا اين
مسيو كانيمارد است عجب مسيو شما كه موقش
تاميتايد مگر نمي دانيد كه بغير از موقع دفاع
نيابتي وقت ديگر تير خالي كرد معلوم مي شود

خواهد شد بگویند دست و پایش را با کلاه هلمس باز گفت :
اوین بعد از این کار شراوك هلمس زانو زده و یکی از حلقه های زنجیر را شکست بعد به لوی هلمس نشسته گفت :

استاد عزیز من کمان نمی کشم که بصحت علت های حیاتم چه می شود و دیگر رود خانه آمده ام آن علت عبارت است از برداشتن یا کشی بوده است که دیروز در من این جا گذشت من چون با یکی از رفقا قرائت ملاطفتی در این جا گذارتم بودم — لایس من هم شاهد است که اطراف این رود خانه را با دقت نگاه کنیم ولی در ضمن دیدم که شما از دور می آمدید اگر چه اقرار می کنم که شما در این کار خوب پیشرفته اید از وقتی که بکوجه موریلد آمد اید به کترین نکات مشکوکی مطلع شده اید.

اینجا که رسید صحبت خود را قطع کرد آب آهسته آهسته در قایق نشط کرده و حالانای ساق پای هر دو را گرفته بود — آرسن لوین می گفت : بنده ام این قایق بطور شده است که آب از آن نشط میکند شما نمی بینید مگر هلمس شانه های خود را تکیه داده بدین معنی که اهمیت نمی دهد و لوین دنبال صحبت خود را گرفت شما بعد ها ملتفت خواهید شد که چون من قبلا میدانستم تحقیقات شما از کجا شروع خواهد شد حتی تصور نمی میکردم کاری کنم که تعجب شما بشود و بنا بر این بیشتر شما را بزحمت بیندازم که دیگر شما بیخود بهر کاری دالت نکنید مثل اینکه یکمرتبه در کار کتس کروزن و حلاهم بیامرن امیل وال کملک نمودید و بر ضد من اقدامات ۰۰۰

دو باره آرسن لوین کلام خود را قطع کرد زیرا برگشت و در پشت سر خود یک کشتی ملاحظه کرد که بتعقیب ایشان میامد پس بی اختیار گفت : به عجب کشتی جنگی بزرگی

آرسن لوین بقسمی شما را مصیبتی کرده که وظائف خود را فراموش کرده اید اما بدبختانه نیز شما باسناد عزیز هلمس خورد بعد راست در این ایستاده و مقابل کاتبان کرد گفت : حلامی خواهی فرارول برو من قلب من و لی این دفعه اشتد نکن و تا کاتبان خواستد دولور خالی کند آرسن لوین کلام او را نشانکرده یک تیر کلام او را از سرش باب برآید بود بعد به حالت تمسخر گفت : چطور است کاتبان ؟ اگر من خوب نشان می دهم رفقای دیگران هم بدولر که ملاحظه چابکی من نیست بلکه از سویی دولور و فیک شراوك هلمس است آتوقت دولور را برآید کرد بست کاتبان

این وقت مردم را از اطراف به کار رود خانه من جمع کرده بود کاتبان و همه قایق را که در جریان آب افتاده و سرعت حرکت می کرد تعقیب میکردند.

لوین دست از مسخرگی های خود بر نمی داشت نه هلمس گفت : اقرار کنید صبر که اگر تمام معادن طلای ترانسوال را شما بدهند شما جای خود را بدسی نخواهید داد شما ایلان در وئر نشسته اید یک کمی دیگر برده پنجم نابینا داده خواهد شد.

میدانید برده پنجم چیست ؟ با اسیر شدن و با فرار آرسن لوین و حالا که این طرد است یک سوالی از شما می کنم و خواهش میکنم استاد عزیزم جواب آنرا یک جواب بلی یا نه بفرمایید و آن سوال این است آیا میباید از دخالت خود در کار دزدی تیراگرانه ها دست بردارید هنوز هم موافقت اگر وقت گذشت پشیمان خواهید شد.

هلمس با کمال آرامی گفت : ایدامکن نیست — چهره آرسن لوین ازین لجاجتی که از او حالت خشمی بخود گرفته و گفت : باز برای دفعه آخر شما اصرار میکنم که پشیمان

در ۵ دقیقه دیگر من باید تسلیم شوم حالا يك صحبت آخر هست بشما میکنم تا غرق نشده ام بیاید دست و پای مرا به بندید و بدون درد بر پشت پلیس بنشینید — فقط يك وصیت است چه کمان میکند

چشمان آرسن لوین لب لباب بود در مانند دو تپه شمشیر افلاقی کرده هلمس از تمام تشنه لوین سرور آورده بود ولی سوراخ ته قایق کار خود را کرده آب تازانوی هر دو رسید هلمس خون سردی خود را از دست نداده چپ خود را چاق کرده مشغول کشیدن زنجیر لوین دنبال صحبت خود را دو باره گرفته گفت : استاد عزیز من می بینید که آنها اقرار بتقصیت برای من حیل زحمت است بدین معنی که من در مقابل او بیافروم آورده و اگر او در سر راه من وضع شود من باید جانم خود را متصرف کنم —

فقط نصف من در این است حالا که ما که صحبت جدی غرق را شروع کرده ایم باخیمان در آب دارد منجمد می شود چه میکنیم پناه آلان آب تنگ می باشد

و اما آب آلان از يك نیکی که در قایق بود رسید و کم کم قایق در آب فرو برد هلمس مشغول تلبا کردن این و جود عجیب غریب می بود که در میان این همه خطر آران او را تعجب نمیکند مردم از اطراف او را نگاه میکنند و معصدا دست از شوخی کردن خود بردارند و ایدا خیال کترین انتظار هم در سر او نیست — هلدور لوك و آرسن لوین اینطور بیان میکردند : خوب چه ابعبی دارد حالا يك آب تنی مفصلی میکنند اینکه دوتای سری ندارد — هر روز از این قسم شناوری ها اتفاق می افتد چسبیکه هر دو تکبر و غرور خود را در دست گرفته بی قیدی مشغول و محفوظ میکنند يك دقیقه دیگر گذشت — و آلان ایست که برآید آب میروند

لوین از هم شوخی کردن های خوددائرك

نکرده گفت : حرف اینجا در سر اینست که ما قبل از رسیدن آرانها غرق میشویم یا بعد از رسیدن ایشان زیرا مسئله غرق و شناوری که چندان مهم نیست پس حالا کوش کنیم هلمس تو استاد قابل منی این دم آخر بتوصیت میکنم تمام اموالم را بتو می بخشم ۰۰۰ ! ایضا نگاه کن که چه تند می آیند و چه دقتی در باروزدن دارند آه تو هستی فلائان حق يك نشان داری واقعا با این سرعت که می آتی آه از نهاد من در می آید برادرت کسی است ؟ میشم مردم ۰۰۰ به به ! اگر از غرق نجات یافتم تازه گرفتار او میشوم طرف راست هم کاتبان را داشته اند با اینچرا فها خلاصه کار گذشت قایق بر گفت هلمس و لوین باب افتادند اگر چه هلمس گوشه قایق را با دست محکم گذاشته دلی امواج او را بردند گفت عجب آدم سختی هستی برای يك نه کترین حان من و خود ترا در معرض خطر انداختی به هلمس که تا اینجا در حوصله کرده بود دیگر صبر نکرده گفت : لوین انصافا خیلی باوه میگوئی نمیدانم از زیادی اعتماد بخود است یا از چیز دیگر که غالبا بجای می ایستی — دلیلش اینست که با کمال وضوح حالا تو آنچه من میخواهم است با زحمت عشق می کشم آشکار ساختی — لوین گفت : عجب و تعجب اطلاعی نمیکشتی و بمن نمیگفتی هلمس گفت : من من محتاج به کسی نیستم از حالا تا سه ساعت دیگر من کلیه معمای این دزدی را به مسیو و مادام امیل وال میکویم و جواب همین است این عبارت را تمام نکرده بود که امواج قایق را از دستش روده و او را برآید آب بردند

در اطراف من جمعیت زیاد شده بود بعضی این که دیدند دو نفر بهلوان میدان مبارزه بگرداب هلاکت افتادند ابتدا فریاد هائی از دو طرف شنیده شد بعد سکوئی در میانشان حکم فرما گردید بعد از نوا حسنت ها و آفرین ها شنیده شد یکی از غرق شده ها بروی آب آمده این هلمس بود که مستقیم بسمت کشتی فلائان شنا کرده ملأح طنابرا انداخته گفت :



هلمس همت بکن مایوس نباش طنابرا بکیر
ما رفیق ترا هم خواهیم گرفت در بند او مباح
هلمس طناب را گرفته در موقعی که مشغول
بالا آمدن بود صدائی از پشت سر شنید که
می گفت: کلمه معما استاد عزیز گوش کن
تا بگویم تعجب در این است که چطور تا بحال
آرا تهیه ای. بعد هم که قهقهه می تازد
بچه دردت می خورد — آنوقت واقعا شکست
با نومی شود

بعد از صحبت این لوین دگل کشتی را گرفته
بالا آمد و روی چوبه آن مثل آنکه سواراسب
باشد نشست و دنبال صحبت خود را گرفت می
گفت «استاد عزیزم مطلب زیاد مشکل نیست شما
موقعیت خود را بسنجید به بینید که چندان امید
بخش نمیباشد»

فلانان ملاح کشتی رولور خود را در
آورده لوین را قایل رفته گفت: تسلیم بشو —
لوین گفت: عجب آدم آحمشی هستی
میان صحبت مردم میزنی نمیکناری کاذم ما تمام
شو خوب چه می گفتی — فلانان گفت:

لوین پس است تسلیم شو و الا...
لوین گفت: عجب! مگر تمدانی انسان
فقط در موقع خطر تسلیم میشود من که خطری
متوجهم نیست — فلانان گفت: برای دفعه
آخر میگویم لوین تسلیم شو. لوین گفت:
من که میدانم تو اصلاً قصد کشتن مرا نداری
زیرا الان میترسی که من فرار کنم اما یک
فکری بحال خودت بکن آنقدر بیرحم نباش در
این ابتدا صدای تیر بلند شده او پس تکیائی خورده
باب افتاد و از نظر محسوم شد

درست ساعت سه بعد از ظهر بود که
ایشواقیم در کنار رود سن اتفاق افتاد در ساعت
۶ شرلوک هلمس با یک شلواری تنک و نیم تنه
کوتاهی که از یکی از دهانخانه های سر راه

راه گرفته بود داخل اطاق مسو امیل وال گردید
از این وضع لباس هلمس بارز و زنش بی اختیار
شروع بخنده نموده هلمس تا وارد اطاق شد
شروع بقدم زدن کرده سرش بیاین و یک عده
مساوی قدم از پنجره ای به پنجره دیگر بر می
داشت و بعد دو باره آئین را تکرار میکرد
بالا خره بعد از چندین بار که اینطور قدم زد
در جلوی ایشان ایستاد و گفت: مادموازل
اینجاست؟

بار نکشت. بلی در بیاید با چه همت
هلمس گفت این صحبتی است که ما با هم می
خواهیم بکنیم چون قطعی و حتمی است خوبست
مادموازل هم حضور داشته باشد — بارن گفت
آیا مسو؟ هلمس گفت عجله نکنید مسو صبر
کنید من اعمال را که میگویم تمام حقیقت را بشما نشان
خواهد داد من می خواهم که ماد موازل باشد تا
بفهمد پس بارن بزنجش گفت که او را صدا بکند
سوزا رفته و بعد از چند دقیقه مادموازل را آورد
مادموازل کمی دنک پرید وارد بکنار میزی تکیه کرد و
ابتدا نرسید برای چه او را احضار کرده اند؟
هلمس مثل اینکه او را نهیده است وارد شده رویه
بارن امیل وال کرده عبارت ذیل را گفت: بعد از

چندین روز کوشش و دواطلبی که لاحدی نظریات
مرا مردود کرده بودند باز هم همانرفی را که روز
اول بشما زدم تکرار میکنم. چراغ گرانها را یکی
از اهل خود اینخانه دزدیده است — بارن گفت
اسم مقصر چیست؟ گفت: من او را
می شناسم. گفت: دلایل شما کدام است گفت: از دلایل من
کافی است که خود او اقرار کند. بارن گفت: کیفیت
که تنها خجل شده و اقرار کند یا مقصری که باین ترتیب
شما بگوش می آورید چراغ را بیاورد و رد کند

هلمس گفت: چراغ خود من است همین
طور قوطی سیکار و گردن بند و همان اشیائی
در دفعه دوم از شما مفقود شده است
هلمس خیلی خوشش می آمد که این جور

مسائل را یک وضع ساده ای بیان کند و ابتدا از خود
تعلیمی بنماید اما از این صحبت مستمعین او را
حیرت فرا گرفت و بدون آنکه حرفی بزنند با
چشم تعجب باو نگاه میکردند — پس هلمس شروع
کرد جزء بحره تمام عملیات چند روزه خود را
بیان کردن از اکتشاف حروف الفبا و رفتن
برسن بکنارسن — خود کشی آن بیچاره و بالاخره
بزاع اخیر او و آرسن لوین — غرق شدن قایق
و محسوم شدن لوین کلمه را به تفصیل ذکر کرد

و قهقهه ای ها را گفت بارن با تعجب
بسیار فکر بکرده گفت: خوب حالا ماند که
شما اسم مقصر را ذکر کنید هلمس گفت:
من آنکسی را که حروف الفبا را چیدمو بوسیله
آتش کاغذ به آرسن لوین نوشته ام منم
می گنم — بارن گفت: از کجا می دانی
که حرف مکاتبه آرسن لوین بوده است —
هلمس گفت: از خود آرسن لوین — در فشار
رود خانه بودیم فقط بواسطه یک کسار و نمزگی
که هویت خودش را پس غمناک این کاغذ را
از جیبش در آورده من داد و در ضمن کاغذ
خیس شده را که در روی آن حرف و نمزه
نوشته شده بود نشان داد حروف این بود
C. Pehnoprzeo — ۲۲۷

بارن گفت: خیلی خوب این عین همان
حروفی است که شما قبلاً نیز آنرا نشان دادید —
هلمس گفت: اینها در نظر اول خیلی
شبه هم هستند ولی وقتی آنرا ذیرو رو گوی
می بینی که با هم فرق دارند مثلاً خوب دقت
کنید این نورمول هم حرف از اول زبان دارد
یکی E و یکی O — بارن با دقت نگاه کرد و گفت:
ها واقعا من ملفت نبودم

هلمس گفت: خیلی خوب این دو حرف
را که بهلوی Oh سابق بگذاایم تنها کلمه ای
که ممکن است با معنی نتیجه بدهد «اگو»
یعنی صدا میباشد

حالا فهمیدید بارن مقصود از اگر یعنی
روز نامه صدای فرانسه است و عبارت Repende
یعنی جواب بده این دو با هم می شود جواب
بده در روز نامه صدای فرانسه بآدرس نمزه
۲۳۷ همین است کلمه معمی که لوین آخر هم
پس نگفت ولی من با خوش خود و از خیریت
او پیدا کردم — الان هم من از اداره صدای
فرانسه می آیم و تمام رقایم را بتفصیل طلفت
شده ام یعنی می دانم ارتباطات لوین و همکارش
تا چه حد است و از کجا شروع شده است
پس هفت شماره روزنامه صدای فرانسه را باز
کرده و هفت خط از آنها استخراج کرد که یک
عده کلمات ناقص و اعداد غیر مفهوم در آنها
خوانده می شد و هلمس با تعجب زیاد بارن
از آنکلمات تاریخ ذیل را استنباط کرد:

ابتدا خانمی که به نمزه ۲۳۷ خود را
معرفی می کند تقاضای کمک از آرسن لوین
نموده و لوین موضوع را می پرسد؟ بعد
خانم جواب می دهد که او در تحت اقتدار
دشمنی است برسن نام و اگر کمکش نکنند تلف
می شود — بعد لوین که هنوز تردید در دخال
این کار دارد اسم و آدرس او را میطلبد

حالا بتاریخ نگاه کنید می بینید خانم
چهار روز صبر میکند و جواب نمیدهد بعد بواسطه
تهدیدات برسن مجبوراً آدرس او را در کوچه
سورپلو میدهد پس فردا آرسن لوین خبر میدهد
که او در پارک منسو خواهد بود و نشانه هم این
که یک دست گل بنفشه در دست دارد — اینجا باز
از روی تاریخ هشت روز رقایمی اتفاق نمی افتد
معلوم میشود آرسن لوین با مادام احتیاج بمکاتبه
بتوسط روزنامه نداشته اند بلکه هم دیگر را باسانی
ملاقات نمینمودند درین مدت گفته طرح میشود
خانم چراغ را میخواهد بدزد و متوجه روز بنگار
می ماند که کی باشد خانم بوسیله حروف مقطعه
آرور را شبیه قرار میدهد و اضافه میکند که در

نمره ۲۳۷ روزنامه جواب بده تا روز یکشنبه
صبح که دزدی اتفاق افتاده است

بارن از این اکتشاف هلمس سخت متعجب
شده گفت: واقعا صحيح است تمام اینوقایع بهم
مربوط میباشد و هلمس دنباله کلانم خود را گرفت
خوب دزدی که اتفاق افتاد روز یکشنبه صبح خانم
ایرون مربوط و بلوین میگوید چه کرده است
و چراغرا هم برای برسن میبرد و بعد بواسطه
جای پله های نزدیک و شکستن شیشه پنجره پلیس
هم بشك می افتد که دزدی از خارج شده و
خانم از سوء ظن راحت میشود
بارن گفت: بسیار خوب من این بیانات
منطقی شما را قبول می کنم اما دزدی دومی
را چه میگوئید!

هلمس گفت: اما دزدی دوم شرحش
این است که چون روزنامه ها خبر دزدی
چراغ را انتشار دادند یک نفر هم به خیال
افتاد که کنار او را تکرار بکند و این دفعه فقط
یکدزدی ساده بوده است
بارن گفت: یعنی این دزدی را هم
لوین کرده؟

هلمس گفت: لوین آنقدر آدم احمقی نیست
که تیر بروی مردم خالی کند این کار کار
برسن است که این جا آمده و رفیق بیچاره من
ویلسن را زخمی کرد.

بارن گفت: مسیو هلمس شما از این
صحبتتان خاطر جمع هستید یا نه؟ هلمس در
جواب گفت: من دلیلی برای قوّل خودم دارم
و آن این است که قبل از این که این مرد
خودش را بکشد يك کغذی برای او لوین که
همکارش بوده می نویسد برای آنکه اشیاء
دزدی شده را در جایی پنهان بکنند بعلاوه
خود آرسن لوین در تعقیب برسن بوده و دیروز
هم که من و مسیو بکا نیمارد برسن را تعقیب
میکردیم یکی دیگر هم سر راه ما پیدا شد —

بارن گفت: گجا شما برسن را تعقیب می
کردید؟

هلمس گفت: در کنار رود خانه سن
و علتش این بود که همان خانم همکار آرسن
لوین برای آنکه دزدی چراغ گر آنها کشف
نشود نمونه های دزدی دوم را هم موقوف کرد
برسن هم در يك ياکت آنها را جمع کرده و
در زیر بغل خود نهاده می رفت ولی من او را
دیدم که آنها را در کنار رود خانه در زیر
خاک کرده و در مراجعت چون ما او را
تعقیب می کردیم و خصوصا تا پشت در اطاقش
رفتیم دست پاچه شده خودش را هلاک کرد
بارن گفت: حالا چراغ و سایر جواهرات
پیش کیست

هلمس جواب داد: بعد از آنکه دیروز
آرسن لوین مرا در رود خانه سن انداخت من
این استحمام اجباری را غنیمت شمرده و شنا
کرده رفتم به جلیده برسن جواهرات را گذاشته
بود و آنها را یافتم بعد از جیب خود يك
بسته بیرون آورده روی میز گذاشت بارن
نخی را که بدر آن بسته بود پاره کرده پارچه
خیس شده را برداشت چراغ را بیچ داده از
میان آنجواهر دست نخورده ظاهر و نمایانند

در تمام این مذاکراتی که ما بین بارن و
و هلمس واقع شد و مطلب خیلی عجیب و غریب
اتهام منطقی تدریجی و با دلیلی هلمس بود
که به مادموازل متوجه میشد - در ضمن تمام این
مذاکرات از همه غریبتر آرامی و خوشتردي
مادموازل بود که نه آثار ترس و نه علامت
غضب در او ظاهر بود خضار همه فکر میکردند
که چه خواهد گفت؟ و چه وسیله برای دفاع
خود پیدا خواهد کرد؟ اما مادموازل سبک بود
بارن رو باو کرده گفت: مادموازل حرف بزنید
چرا مغضوبید ولی باز هم همان سکوت؟

بارن سخت متغیر شده شروع بقدم
زدن در داخل اطاق نمود یکی دو سه دقیقه
دیگر گذشت همه ساکت بودند!

بارن بعد از کمی پیش هلمس رفته دست
بروی شانه او نهاده گفت: آقا شما مطلقا
خاطر جمع هستید از اینکه اشتباهی نکرده اید
هلمس حق داشت که بعد از اینهمه زحمت و این دلایل
واضح از بارن عصبانی و متغیر شود لیکن
تبسمی کرده گفت: جناب بارن تنها کسی که
من او را متهم باین دزدی میکنم گپي است که
بواسطه تقرب او در نزد شما میدانسته است
در این چراغ این جواهر قیمتی مخفی بوده
بارن گفت: اینمطلب صحيح است منتهی من
نمیخواهم باور کنم

هلمس گفت: اشکالي ندارد از خود
او سوال کنید بارن نزد مادموازل رفته چشم
های خود را به چشمان او دوخته و گفت:
مادموازل شما هستید که جواهر را دزدیده
اید؟ آیا شما یا آرسن لوین مراده داشته اید
مادموازل بدون آنکه آثار خجالت از صورت او
ظاهر شود گفت: بلی آقا بارن گفت:
حقیقتا چنین چیزی ممکن است من هیچوقت با
دلایل مسیو هلمس باز شما را متهم نمیگردم
مادموازل گفت: مطلب از همانقرار
است که مسیو هلمس کشف کرده من شب یکشنبه
داخل این اطاق شده چراغ را دزدیده و صبح
برای آنشخص بردم! بارن گفت: اینکه شما
میگوئید غیر ممکن است مادموازل گفت: چطور
بارن گفت: زیرا صبح که آمدم در
اطاق قفل بود — اینجا که رسیدم مادموازل
قرمز شده بکاهی به هلمس انداخت زیرا بواسطه
اقرار مادموازل بیشتر خطای های هلمس را تأیید
می کرد

بارن دنبال صحبت خود را گرفته و
گفت: این در که بسته بود و صبح هم که

من آمدم ابتدا تغییری در اطاق ظاهر نشده بود
اگر شما از این در داخل اطاق شده اید لابد
یکی از داخل اطاق در را بروی شما باز کرده
و هیچکس داخل اطاق نمیتوانسته است بشود
غیر از آنکه اطاق خواب ما بگذرد در
آن اطاق هم غیر از من و زنم کسی دیگر
نبود — هلمس یکمرتبه از این صحبت بارن
صورت خود را در دستهای خود مخفی کرد يك
چیزی مثل برق از فکر او گذشت و تمام سر
وقایع را در نظر او واضح کرد

مادموازل بیگناه بود! بلی مادموازل
بیگناه بود و این خود يك حقیقتی بود که از
روز اول هلمس حدس او را میزد منتهی پیش
آمد ها بخشی بود که ناچار او را محکوم می
کرد بعد از این تفکرات هلمس سر خود را
بلند کرده چشمش به مادام امبل و آل افتاد
که رنگ از رویش پریده و دو دست خود را
بهم میفشرد برای آنکه خجالت او ظاهر نشود
هلمس محض آنکه از خجالت زن بارن
بگاهد خود را در میان او وزنش قرار داد
ولی از نگاه کردن بارن هم تمام بدن او بلرزه
افتاد زیرا همین کشف اسرار برای مسیو امبل
وال هم نتیجه شده و يك فکر در دماغ او
و هلمس می گذشت مادموازل برای اظهار
فداکاری یا بروی حقیقت گذارده پیش رفت
و گفت: جناب بارن شما حق دارید من از
این در داخل اطاق نشدم ولی با نزد بان از
توی باغ وارد شدم

اما چه فایده حرف های مادموازل دروغ
خود را ظاهر می ساخت و هیچکس به حرف
او کوش نمی کرد پس ناچار سر خود را
زیر افکند —

سکوت واقعه را سخت تر جلوه می داد
بارن مثل این که در چنگال حیوان سبعی
باشد یا وجدان خود در چنگ بود و

نمی خواست قبول کند که سعادت او یکمرتبه نا بود شود یا لاخره با دن رو بزنش کرده گفت : حرف بزنید آخر صحبتی کنید — مادام گفت من حرفی ندارم با شما بزنم و چهره اواز غصه اندوهکین مینمود.

بارون گفت : پس . . . مادموازل مادام امیل وال گفت : نه مادموازل بواسطه فداکاری مرا نجات داده . . . و خود را متهم ساخته است

بارن گفت : از دست کی چطور نجات داده است ؟

مادام امیل وال گفت : از دست برسن گوش کن تا بگویم من این شخص را نزد یکی از دوستانم دیده ام . . . و احقانه به حرف های او گوش کردم . . . شوهر عزیزم آیا مرا عفو می کنی . . . دو کاغذ نوشتم کاغذ ها حاضر است نشان خواهم داد . . . آه رحم بحال من کن آنقدر از خطای خود گریه کرده ام .

بارن با حال خشم گفت : تو . . . تو سوزان ! و مشت خود را بلند کرد نزدیک بود بر سر مادام امیل وال فرود آورد ولی باز جلوی غضب خود را گرفته می گفت : تو . . . تو سوزان ! آیا چنین چیزی ممکن است

مادام امیل وال با کلمات مقطعه بگی یکی حوادث و وقایع . . . معا شقه با برسن بی شرمی او . . . یشیمانی مادام زرنگی مادموازل دمون رابطه او و لوین ترتیب دزدی برای نجات از دست برسن تمام را شرح داد و بارن مثل کسی که در زیر تیغ جالاد است آن ها را کوش میکرد و میگفت : تو . . . تو سوزان چطور این کار ها را کردی ؟ . . .



عصر همانروز گشتی که ما بین دو شهر ورد

و کال در حرکت با کال آرامی بروی آب میرفت شب فرا رسید مه غلیظی بروی دریا افتاده و کشتی را از فضای لایتناهی که در آن اشعه سیم نام ماه میتابید منقطع میساخت اغلب مسافرین در اطاقهای خود پنهان نشده بودند بفر یک چند نفر مسافر که هنوز در جلو کشتی ایستاده حرف میزدند یا در روی پل گردش مینمودند اینجا و آنجا در میان تاریکی گاهی آتش سیگاری محسوس میشد یا کبریتی که روشن شده بعد بروی خاموش میگردید و بعضی اوقات زمزمه مکالمه مسافرین با هم که خیلی آهسته بود

خلاصه یکی از مسافرین که مشغول قدم زدن بود نزدیک آندیگری که روی میز نشسته بود ایستاد با دقت باو نگاه کرده و گفت من گمان میکردم شما خوابیده آید مادموازل — آنشخص گفت : نه مسیو هلمس من خوابم نمی برد من فکر می کنم — هلمس گفت چه فکر میکنی ؟

مادموازل گفت : من همه فکرم به مادام امیل وال است بیچاره خیلی غمگین بود حالش در معرض خطر است هلمس گفت : جز خطایی که او کرده قابل عفو است همان وقتی هم که ما از خانه بیرون می آمدم بارن امیل وال قسم دیگری بزنش نگاه میکرد

گفت : شاید اما خیلی دیر فراموش میشود و مادام بیچاره در رنج می ماند — هلمس گفت : تو خیلی او را دوست میداری مادموازل گفت : بسیار و همین علت بود که من در مقابل چشمهای تو قدرت تبسم پیدا نکردم بزودی اقرار کردم — علاوه حالا هم چون من نه خویش دارم نه قوم از این مفارقت خیلی بدبخت میشوم . . . هلمس که از این غصه اندوهکین شده بود به مادموازل گفت : شما دوستهای خوب خواهید داشت

غصه نخورید . . . من روابط خوبی با اشخاص بزرگ دارم دو باره شما را میبرند

مادموازل گفت : شاید . . . هنوز این صحبت را تمام نکرده بودند که پرده غلیظ مه از اثر باد شبانه دریده شده ستاره ها با درخشندگی تمام ظاهر و نمایان گردیدند

هلمس چپق خود را چاق کرده با چهار کبریت نائل بانس زدن آتش پس از جا حرکت کرده بیک نفر آقا که در نزدیکی او ایستاده بود گفت که کبریت از او بگیرد

آقا فندک خود را از جیب در آورده روشن کرد در روشنائی آن شرلوك هلمس آرسن لوین را شناخت — پلیس انگلیسی بدون هیچگونه اظهار تعجب یا عقب رفتنی قوای خود را حفظ کرده و با کمال آدابی دست خود را بسمت آرسن لوین دراز کرده بدشمن خود گفت : انشاء الله حال شما خوب است — آرسن لوین — لوین گفت : آفرین . . . احسن هلمس گفت : برای چه آفرین ؟

لوین گفت : چطور برای چه تو بچشم خود دیدی که من در در غوطه خوردم و با استقامت خاص انگلیسی که در میان شماها هست ابتدا يك کلمه تعجب برده ان خود نیاوردید احسن واقعا شایان تحسین است

هلمس گفت : من وقتی شما از قایق افتادی من فهمیدم گایله آزان شما تاثیر نکرده بود بلکه باختیار خود را در آب انداختی لوین گفت : آت وقت مرا گذاشتی و رفتی .

هلمس گفت : بلی با آن قدر اثر آن و مردم که دو طرف رود خانه ایستاده بودند دیگر احتیاج بمن نبود .

لوین گفت : با وجود این من الان اینجا در حضور تو هستم هلمس گفت : مسیو لوین حالا دیگر صلح

کامل میان من و تو برقرار شده دو نفر آدم هستند در عالم که واقعا اعجوبه هستند آندو نفر یکی منم و یکی تو . . .

خلاصه دو حریف از سر آشتی با هم صحبت ها نمودند لوین می دانست که زرنگی و عملیات هلمس در کشف الماس آبی و چراغ گرانبها چقدر بوده است مخصوصا در دمی تنها هلمس برای نظر باقی نمی خواست وقایع چراغ را بکسی بگوید برای آنکه مقصر واقعی را که زن بارن بود معرفی نماید — باری بعد از صحبت های دوستانه هلمس از آرسن لوین پرسید چطور فرار کرده است !

لوین گفت : اگر اسم این را فرار می خراهی بکناری باین قسم که رفقای من برای آن که بیایند چراغ را از همانجا که برسن مخفی کرده بود بردارند آن ها هم در کنار سن بودند آزانها که در صدد بودند پائین تر از جریان آب نعلش مرا بیایند خوب ملتفت نشدند من از نزدیکی رفقایم سر از آب بیرون آورده آن ها مرا گرفته بسرعت در اتوموبیل نهاده و از میان داد و فریاد های ۵۰۰ نفر آزان و مسیو کانیمارد فرار کردم

هلمس گفت : خیلی قشنگ . . . حالا شما در انگلیس کاریداید — لوین گفت بلی بكمك کارهای جزوی اما بارن امیل وال را فراموش کردم —

هلمس گفت : اواز همه چیز خمر دارد ! لوین : آه چه بلائی بزرگی اگر دو روز صبر کرده بودی من چراغ و جواهرات را می فرستادم و نمی گذاشتم آنقدر غم و غصه در يك خانواده نجیبی تولید شود این خانواده را من حمایت میکردم و تو نقشه های مرا خراب کردی

هلمس گفت : به معلوم می شود لوین کار های خوب هم میکنی — لوین گفت

گاهی که دستم برسد همه اش را که دزدی نمی شود کرد من میدانستم این واقعه اشک دیدگان ایشان آورده است به هلمس گفت : بر آن چه برای مادموازل — مادموازل ممکن نبود این جا بماند زیرا کاتبها را او را پیدا میکرد و آنوقت کم کم مادام ابل وال هم کیر می افتاد .

لوین گفت : راست است من هم با شما هم عقیده هستم در این ضمن دو نفر از جلوی لوین و هلمس گذشتند — لوین به هلمس گفت اینها را می شناسی ؟ هلمس گفت : بلی یکی فرمانده کشتی است آن دیگر هم مسیو اوستن ژیلست است که رئیس تأمینات لندن و مقام مسیو دود دوی را در پاریس دارد — لوین گفت : خیلی ممنون میشوم اگر سرایش او معرفی کنی هلمس دست او را گرفته برد ولی چنان میفشرد که ناخنهای او در گوشت دستش پنهان شد لوین هم دست مادموازل را گرفته بود

هلمس گفت : مادموازل لازم نیست معرفی بشود .

هلمس گفت : چرا او عامل مهم وقایع چراغ گرانها بوده است این مادموازل هم همکار آرسن لوین و هم همکار ورسن بوده است و این خیلی قابل توجه است — هلمس که مایل نبود دست لوین را رها کرده و لوین هم دست مادموازل را و مدتی هر سه نفر ساکت در مقابل هم ایستاده فکر می کردند

بعد از سکوت آرسن لوین دو به هلمس کرده گفت : من و تو هیچ وقت با هم کاملاً رفیق نمی شویم بك گودالی میان من و تو فاصله است از این طرف که من هستم با تو که آنطرف واقعه ای می توانیم سلام کرده

صحبت کنیم اما نزدیک بهم نمی توانیم بشویم گودال مانع است اما همیشه من لوین دزد معروف و تو شرلوك هلمس پلیس هستی من بواسطه اقداماتی که میکنم و نمیگذارم تو با سرارم پیبری بریش تو می خندم . . . و شروع مرد بقاء قاه خندیدن آنوقت بدون آنکه منتظر جواب هلمس شود بمادموازل گفت : مادموازل خاطر جمع باشید که کسی را که آرسن لوین دوست داشت و حمایت کرد باو خیانت نمی کنند بیاقید این نصفه کارت من است وقتی با انگلیسی می روی خانه ایی استرنك را میرسی همه بشو نشان خواهند داد در خانه اش این نصفه کار ترا نشان میدهم و باو میگوئی : یادگار و وفا — همین دو کلمه ایی شل خواهد جان نثار تو خواهد شد

مادموازل گفت : تشکر می کنم فردا میروم و همین طور میکنم و بعد لوین مثل کسی که تمام کارهای خود را انجام داده است بروی نیمکت دراز کشیده گفت : یکساعت دیگر در راهم باید غنیمت شمرد و خوابید

در این هنگام آسمان صاف شده ماه در اقیانوس بی پایان هوا مانند زورقی که آرام آرام بسمت ساحل آید تابنده کی می نمود و روشنائی خیره کننده خود را بوی امواج آب دریا انداخته هزاران قرص ماه در دل آب منعکس می ساخت — هلمس نزد مسیو ژیلست رئیس تأمینات انگلیس رفته و لوین فارغ البال روی نیمکت خوابیده بود

انتهی

۲۰ ارد ۱۳۰۲ شمسی

محمد علی گلشایان

